



مرکز تحقیقات اسلامی

اصفهان

گامی



عمران
علیه السلام

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir

عقبتی کی

یا
ہفتاد و دو تن و یک تن

جلد سوم

اصحاب سید الشہداء

حضرت آیت اللہ حاج میرزا خلیل کرہی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

نویسنده:

خلیل کمره ای

ناشر چاپی:

دار العرفان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۲	عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۳
۱۲	مشخصات کتاب
۱۲	اشاره
۱۵	شناسنامه
۱۸	«فهرست مطالب»
۳۵	طبقه ای که از لشکر عمر سعد آمدند
۴۱	نفرات آنها
۴۱	اشاره
۴۲	(سح - ۱) نعمان بن عمرو راسبی
۴۲	(سط - ۲) حلاس بن عمرو راسبی
۴۲	اشاره
۴۴	پیام راهروان به درماندگان
۴۵	دعائه فی الاعتذار من تبعات العباد ومن التقصیر فی اداء حقوقهم
۴۵	اشاره
۴۵	(ع - ۳) مسعود بن حجاج تیمی تیم اللاه بن ثعلبه
۴۵	(عا - ۴) عبدالرحمن بن مسعود تیمی تیم اللاه بن ثعلبه
۴۶	پیامی از رستگاران به گرفتاران
۴۹	(عب - ۵) ضرغامه بن مالک تغلبی
۵۰	پیامی که به افت و خیز برخیز
۵۱	(عج - ۶) جوین بن مالک تیمی
۵۲	پیامی به درماندگان
۵۵	(عد - علیه السلام) عمرو بن ضبیعه تمیمی
۵۶	پیامی

- ۵۷ (ع - ۸) زهیر بن سلیم ازدی
- ۶۲ پیامی به وجدان زنده
- ۶۳ (عو - صلی الله علیه و آله) قاسم بن حبیب ازدی
- ۶۴ پیامی به دلیل کاروان
- ۶۵ (عز - ۱۰) الحارث بن امرء القیس کندی
- ۶۶ پیامی از دهقان سالخورده
- ۶۸ (عح - ۱۱) عبدالله بن بشر خثعمی
- ۷۰ پیام مردان بشارت است
- ۷۲ (عط - ۱۲) موقّع بن ثمامه اسدی صیداوی
- ۷۴ پیامی از زندان
- ۷۹ (ف - ۱۳) جابر بن حجاج تیمی
- ۸۰ پیامی مگر این پنج روزه دریایی
- ۸۳ طبقه ای که از بامداد تا عصر عاشورا به کوی شهدا آمدند
- ۸۴ «نام این مردان»
- ۸۴ اشاره
- ۸۵ (فا - ۱) بکر بن خی بن تیم اللّاه بن ثعلبه تمیمی
- ۸۵ اشاره
- ۸۶ پیامی به یقظان از ابکار بامدادان
- ۹۱ (فب - ۲) حرّ بن یزید ریاحی
- ۹۱ اشاره
- ۹۷ نخستین سخنی که حرّ می شنود
- ۹۷ حرّ و ادب
- ۹۸ آخرین سخن وارد گرامی
- ۹۹ انکار حرّ و کشف راز
- ۱۰۰ آغاز ستیزه
- ۱۰۱ به روی هم سرخ شدند

- راه محبس ۱۰۲
- حر پیامی از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنود و اصرار امام علیه السلام ۱۰۲
- را بر بیدار کردن خلق می بیند ۱۰۲
- تأثیر سخن در حر و فکر تخلص ۱۰۴
- دلسوزی ۱۰۴
- جوابی برتر از طوق فکر می شنود ۱۰۵
- حر و آزادگان اسلوب حمایت را از امام علیه السلام مشاهده می کنند ۱۰۷
- پیک مرگ ۱۰۹
- تضییقات حر بر نفس مقدس ۱۱۰
- تقاضای راه به دهات ۱۱۱
- از میان تاریکی و فشار، در دیگری باز شد ۱۱۳
- حر کار خود را کرد ۱۱۴
- هر دو، برابر هم پیاده شدند ۱۱۷
- روز عاشورا؛ تنظیم فرماندهان و ترفیع مقام حر ۱۲۰
- حر از سخت دلی عمر سعد دو دل می شود ۱۲۰
- حر راه خود را پیش گرفت ۱۲۵
- حر در آستان حسین علیه السلام ۱۲۹
- سخن ناصح مشفق ۱۳۲
- حر در خطابه آتشین ۱۳۲
- نص سخن ۱۵۵
- حر در آغوش جنگ ۱۵۷
- سواره بود، پیاده شد ۱۵۸
- حر پس از تقاضای نماز ۱۵۹
- جنگ حر با یاد شرافت عرب ۱۶۰
- آیین شجاعت و پیامی از یک تن ۱۶۲
- فرمانده آزاده اسلام با امضای (انت حر فی الدنيا) ۱۶۲

- ۲۳۶ (فج - ۳) سعد بن حرث انصاری
- ۲۳۶ (فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری عجلانی
- ۲۳۶ اشاره
- ۲۳۷ پیامی به مبلغان اسلامی در عصر نکبت
- ۲۴۳ (فه - ۵) هفهاف بن مهند راسبی بصراوی
- ۲۴۳ اشاره
- ۲۴۵ پیامی از فرمانده غایب به اسلامیان
- ۲۵۴ (فو - ۶) زنی از آل بکر بن وائل
- ۲۵۴ اشاره
- ۲۵۶ پیامی به بانوان
- ۲۶۱ گزارش حال آخرین کشته، گزارش حال قتل فردی یکتا «تِلْکَ اِحدی المعجزات»
- ۲۶۱ اشاره
- ۲۶۳ (فز) سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی انماری
- ۲۶۵ سوید چگونه می جنگد؟
- ۲۶۶ مدهوش و افاقه
- ۲۶۸ پیامی به خفته روزگار که برخیز
- ۲۷۱ پیوستگانی که از آغاز تا انجام به همراه بودند
- ۲۷۱ نخست: غلامها یا ریزه های طلا
- ۲۷۷ (فج - ۱) نصر بن ابی نیزر مولی علی علیه السلام
- ۲۷۷ اشاره
- ۲۷۸ ابونیزر در کشتزار یا نخلستان
- ۲۸۰ علی در حفر قنات
- ۲۸۱ وقفنامه یا تحبیس
- ۲۸۴ فرزندش نصر است
- ۲۸۴ شیوه کارزار
- ۲۸۵ پیامی از علی به شاهزادگان

- ۲۸۷ (فط - ۲) سعد بن حرث خزاعی مولای علی علیه السلام
- ۲۸۷ اشاره
- ۲۸۸ سعد و پاسبانی
- ۲۸۸ علی به زبان سعد سخنرانی می کند
- ۲۹۰ سعد تا کجا سخن را تعقیب می کند؟
- ۲۹۰ پیامی از کوکب سعد
- ۲۹۲ (فی - ۳) منجج بن سهم مولی حسن و حسین و علی بن الحسین علیه السلام
- ۲۹۲ اشاره
- ۲۹۳ شیوه کارزار
- ۲۹۴ پیامی و نشانی از راه کامیابی
- ۲۹۵ (ص - ۴) قارب بن عبدالله مولی حسین علیه السلام
- ۲۹۵ اشاره
- ۲۹۶ همسفری
- ۲۹۶ پیامی با کتاب؛ چرا از مرگ بترسم؟
- ۳۰۰ (صا - ۵) اسلم بن عمرو غلام حسین علیه السلام
- ۳۰۰ اشاره
- ۳۰۰ همسفری
- ۳۰۱ شیوه کارزار
- ۳۰۲ بالین کشته و یک دنیا بزرگواری
- ۳۰۳ پیام «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و رابطه نویسنده غیر مباشر با قلم
- ۳۰۵ (صب - ۶) سلیمان بن رزین مولی حسین علیه السلام
- ۳۰۵ اشاره
- ۳۰۷ سلیمان در راه بصره
- ۳۰۸ نامه
- ۳۰۸ سلیمان در دهان مرگ
- ۳۰۹ پیامی به مبلغان

- ۳۱۱ (صح - علیه السلام) حرث مولای حمزه سیدالشهدا
- ۳۱۲ همسفری از آغاز
- ۳۱۲ پیامی از دربان باب السلام
- ۳۱۳ (صد - ۸) جون بن حوی مولای ابی ذر غفاری یا غلام سیاه
- ۳۱۳ اشاره
- ۳۱۴ همسفری از آغاز
- ۳۱۴ شب عاشورا در خزینه اسلحه
- ۳۲۲ آیا جون جای دیگر هم این رجز را شنید؟
- ۳۲۴ در آغاز جنگ
- ۳۲۵ همت بلند یا درک شرف شمشیر
- ۳۲۵ حسین و اسلام به بردگی چه نظر دارند؟
- ۳۲۶ در قلعه فضیلت
- ۳۲۹ کار خواجه منش و نص سخن
- ۳۳۳ نعره سرفرازی
- ۳۳۴ حسین به احترام بر بالینش
- ۳۳۴ تغییر ماهیت همین جا شد
- ۳۳۵ بوی خوش او در مشام بنی اسد است
- ۳۳۵ پیامی به خواجهگان
- ۳۴۷ ایستگاه شهدای اهل بیت علیهم السلام
- ۳۴۷ اشاره
- ۳۴۹ دو مصدر انبعاث
- ۳۵۶ مدرسه ای
- ۳۶۳ مصدر دومین برای انبعاث
- ۳۸۰ اهل بیت برای جهان بزرگتر
- ۳۸۵ در پرتو عصمت
- ۳۸۸ از مبدأ

- ۳۹۵ نقصان در همگی
- ۳۹۷ بیت المعمور
- ۳۹۹ جدول دول اسلامی از آغاز ظهور اسلام تا کنون
- ۴۰۶ مدینه اسلام و خانه اول
- ۴۰۸ به خانه بالانظری
- ۴۱۵ سورة والنجم
- ۴۲۶ ره آورد آسمانی
- ۴۵۱ دفع اشکالی
- ۴۵۶ مدن منحطه شهرستان های واژگون کدامند؟
- ۴۵۸ افتتاح تعلیم ما آخرین نظر فیلسوف است
- ۴۶۲ شهر واژگون شدنی
- ۴۶۳ کوفه در واژگونی
- ۴۸۰ درباره مرکز

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن جلد ۳

مشخصات کتاب

سرشناسه: کمره ای، خلیل، ۱۲۷۸ - ۱۳۶۳.

عنوان و نام پدیدآور: عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن / تالیف خلیل کمره ای.

مشخصات نشر: قم: دارالعرفان، ۱۳۸۹ -

مشخصات ظاهری: ۸ ج.

شابک: دوره ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳ : ؛ ۵۰۰۰۰۰ ریال : ج. ۱ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۷-۰ ؛ ج. ۲ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۸-۷ ؛

ج. ۳ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴ ؛ ج. ۴ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۰-۰ ؛ ج. ۵ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۱-۷ ؛ ج. ۶ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-

۸۲-۴ ؛ ج. ۷ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۳-۱ ؛ ج. ۸ : ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۸۷-۹ ؛

وضعیت فهرست نویسی: فیپا

یادداشت: ج. ۸ (چاپ اول: ۱۳۹۱) (فیپا).

موضوع: حسین بن علی (ع)، امام سوم، ۴ - ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق.

موضوع: واقعه کربلا، ۶۱ ق -- فلسفه

موضوع: عاشورا

رده بندی کنگره: ۵/۴۱BP/ک ۹۸۴ ۱۳۸۹

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۵۳۴

شماره کتابشناسی ملی: ۲۱۶۷۳۴۴

ص: ۱

اشاره

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

تالیف خلیل کمره ای.

ص: ۳

عنصر شجاعت یا هفتاد و دو تن و یک تن

مؤلف: آیت الله حاج میرزا خلیل کمره ای

ویرایش و تحقیق: واحد تحقیقات دارالعرفان الشیعی با نظارت هیئت علمی

سرگروه پژوهشی: محسن فیض پور

زیر نظر: استاد حسین انصاریان

ناشر: دارالعرفان

لیتوگرافی و چاپ: نگین

نوبت چاپ: اول / زمستان ۱۳۸۹

شمارگان: ۲۰۰۰ دوره قیمت دوره: ۵۰۰/۰۰۰ ریال

شابک دوره: ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۶-۳

شابک ج / ۹۷۸-۹۶۴-۲۹۳۹-۷۹-۴:۳

مرکز نشر: قم - خیابان شهید فاطمی (دور شهر) کوچه ۱۹ - پلاک ۲۷

تلفن: ۷۷۳۵۳۵۷-۷۷۳۶۳۹۰ (۰۲۵۱) نمابر: ۷۸۳۰۵۷۰ (۰۲۵۱)

www.ansarian.ir www.erfan.ir

Email: info@erfan.ir

کلیه حقوق محفوظ و در انحصار ناشر است

اهدای کتاب

هدیه به تمام ناطقان صادق اللهجه

و مبلغان صحیح العمل که با تجزیه و تحلیل

افکار، عقاید، گفتار و رفتار شهدا

برای بیداری و هوشیاری جامعه جهانی می کوشند.

هدیه به آنان که مردم را با نور مشعل شهدا

به سوی ولایت اهل بیت علیهم السلام

و از آنجا به آمال اهل بیت علیهم السلام

به سر منزل مقصود و مقصد اعلی هدایت می کنند.

العبد

حاج میرزا خلیل کمره ای

عفی عنه

ص: ۵

«فهرست مطالب»

طبقه ای که از لشکر عمر سعد آمدند ۱۹

(سح - ۱) نعمان بن عمرو راسبی ۲۶

(سط - ۲) حلاس بن عمرو راسبی ۲۶

پیام راهروان به درماندگان ۲۸

(ع - ۳) مسعود بن حجاج تیمی تیم اللاه بن ثعلبه ۲۹

(عا - ۴) عبدالرحمن بن مسعود تیمی تیم اللاه بن ثعلبه ۲۹

پیامی از رستگاران به گرفتاران ۳۰

(عب - ۵) ضرغامه بن مالک تغلبی ۳۳

پیامی که به افت و خیز برخیز ۳۴

(عج - ۶) جوین بن مالک تیمی ۳۵

پیامی به درماندگان ۳۶

(عد - ۷) عمرو بن ضبیعه تمیمی ۳۹

پیامی ۴۰

(عه - ۸) زهیر بن سلیم ازدی ۴۱

پیامی به وجدان زنده ۴۶

(عو - ۹) قاسم بن حبیب ازدی ۴۷

پیامی به دلیل کاروان ۴۸

(عز - ۱۰) الحارث بن امرء القیس کندی ۴۹

پیامی از دهقان سالخورده ۵۰

(عج - ۱۱) عبدالله بن بشر خثعمی ۵۲

پیام مردان بشارت است ۵۴

(عط - ۱۲) موقّع بن ثمامه اسدی صیداوی ۵۶

پیامی از زندان ۵۸

(ف - ۱۳) جابر بن حجاج تیمی ۶۳

پیامی مگر این پنج روزه دریابی ۶۴

طبقه ای که از بامداد تا عصر عاشورا به کوی شهدا آمدند ۶۷

(فا - ۱) بکر بن حنی بن تیم اللّاه بن ثعلبه تمیمی ۶۹

پیامی به یقظان از ابکار بامدادان ۷۰

(فب - ۲) حرّ بن یزید ریاحی ۷۵

نخستین سخنی که حرّ می شنود ۸۱

حرّ و ادب ۸۱

آخرین سخن وارد گرامی ۸۲

انکار حرّ و کشف راز ۸۳

آغاز ستیزه ۸۴

به روی هم سرخ شدند ۸۵

راه محبس ۸۶

حرّ پیامی از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنود و اصرار امام علیه السلام را بر بیدار کردن خلق می بیند ۸۶

تأثیر سخن در حرّ و فکر تخلص ۸۸

جوابی برتر از طوق فکر می شنود ۸۹

حرّ و آزادگان اسلوب حمایت را از امام علیه السلام مشاهده می کنند ۹۱

پیک مرگ ۹۳

تضییقات حر بر نفس مقدس ۹۴

ص: ۸

تقاضای راه به دهات ۹۵

از میان تاریکی و فشار، در دیگری باز شد ۹۷

حر کار خود را کرد ۹۸

هر دو، برابر هم پیاده شدند ۱۰۱

روز عاشورا؛ تنظیم فرماندهان و ترفیع مقام حر ۱۰۴

حر از سخت دلی عمر سعد دو دل می شود ۱۰۴

حر راه خود را پیش گرفت ۱۰۹

حر در آستان حسین علیه السلام ۱۱۳

سخن ناصح مشفق ۱۱۶

حر در خطابه آتشین ۱۱۶

نص سخن ۱۳۹

حر در آغوش جنگ ۱۴۱

سواره بود، پیاده شد ۱۴۲

حر پس از تقاضای نماز ۱۴۳

جنگ حر با یاد شرافت عرب ۱۴۴

آیین شجاعت و پیامی از یک تن فرمانده آزاده اسلام با امضای (انت حُرّ فی الدنيا) ۱۴۶

(فج - ۳) سعد بن حرث انصاری ۲۲۰

(فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری عجلانی ۲۲۰

پیامی به مبلغان اسلامی در عصر نکبت ۲۲۱

(فه - ۵) هفهاف بن مهند راسبی بصرای ۲۲۷

پیامی از فرمانده غایب به اسلامیان ۲۲۹

(فو - ۶) زنی از آل بکر بن وائل ۲۳۸

پیامی به بانوان ۲۴۰

گزارش حال آخرین کشته، گزارش حال قتل فردی یکتا ۲۴۵

(فز) سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی انماری ۲۴۷

ص: ۹

سوید چگونه می جنگد؟ ۲۴۹

مدهوش و افاقه ۲۵۰

پیامی به خفته روزگار که برخیز ۲۵۲

پیوستگانی که از آغاز تا انجام به همراه بودند ۲۵۵

نخست: غلامها یا ریزه های طلا ۲۵۵

(فح - ۱) نصر بن ابی نیزر مولی علی علیه السلام ۲۶۱

ابونیزر در کشتزار یا نخلستان ۲۶۲

علی در حفر قنات ۲۶۴

وقفنامه یا تحبیس ۲۶۵

فرزندش نصر است ۲۶۸

شیوه کارزار ۲۶۸

پیامی از علی به شاهزادگان ۲۶۹

(فظ - ۲) سعد بن حرث خزاعی مولای علی علیه السلام ۲۷۱

سعد و پاسبانی ۲۷۲

علی به زبان سعد سخترانی می کند ۲۷۲

سعد تا کجا سخن را تعقیب می کند؟ ۲۷۴

پیامی از کوکب سعد ۲۷۴

(فی - ۳) منجیح بن سهم مولی حسن و حسین و علی بن الحسین علیه السلام ۲۷۶

شیوه کارزار ۲۷۷

پیامی و نشانی از راه کامیابی ۲۷۸

(ص - ۴) قارب بن عبدالله مولى حسين عليه السلام ۲۷۹

همسفرى ۲۸۰

پيامى با كتاب؛ چرا از مرگ بترسم؟ ۲۸۰

(صا - ۵) اسلم بن عمرو غلام حسين عليه السلام ۲۸۴

همسفرى ۲۸۴

ص: ۱۰

شیوه کارزار ۲۸۵

بالین کشته و یک دنیا بزرگواری ۲۸۶

پیام «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و رابطه نویسنده غیر مباشر با قلم ۲۸۷

(ص ۶ - سلیمان بن رزین مولای حسین علیه السلام ۲۸۹)

سلیمان در راه بصره ۲۹۱

نامه ۲۹۲

سلیمان در دهان مرگ ۲۹۲

پیامی به مبلغان ۲۹۳

(ص ۷ - حرث مولای حمزه سیدالشهدا ۲۹۵)

همسفری از آغاز ۲۹۶

پیامی از دربان باب السلام ۲۹۶

(ص ۸ - جون بن حوی مولای ابی ذر غفاری یا غلام سیاه ۲۹۷)

همسفری از آغاز ۲۹۸

شب عاشورا در خزینه اسلحه ۲۹۸

آیا جون جای دیگر هم این رجز را شنید؟ ۳۰۶

در آغاز جنگ ۳۰۸

همت بلند یا درک شرف شمشیر ۳۰۹

حسین و اسلام به بردگی چه نظر دارند؟ ۳۰۹

در قلّه فضیلت ۳۱۰

کار خواجه منش و نص سخن ۳۱۳

نعره سرفرازی ۳۱۷

حسین به احترام بر بالینش ۳۱۸

تغییر ماهیت همین جا شد ۳۱۸

بوی خوش او در مشام بنی اسد است ۳۱۹

پیامی به خواجهگان ۳۱۹

ص: ۱۱

ایستگاه شهدای اهل بیت علیهم السلام ۳۳۱

دو مصدر انبعاث ۳۳۳

مدرسه ای ۳۴۰

مصدر دومین برای انبعاث ۳۴۷

اهل بیت برای جهان بزرگتر ۳۶۴

در پرتو عصمت ۳۶۹

از مبدأ ۳۷۲

نقصان در همگی ۳۷۹

بیت المعمور ۳۸۱

جدول دول اسلامی از آغاز ظهور اسلام تا کنون ۳۸۳

مدینه اسلام و خانه اول ۳۹۰

به خانه بالانظری ۳۹۲

سوره والنجم ۳۹۹

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى ۴۰۴

فَأَسْتَوَى ۴۰۴

وَهُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَى ۴۰۵

فدنی ۴۰۵

فتدلی ۴۰۶

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى ۴۰۷

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ ۴۰۷

وَلَقَدْ رَأَوْهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ ۣ۰۸

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ ۣ۰۹

ره آورد آسمانی ۴۱۰

دفع اشکالی ۴۳۵

مدن منحطه شهرستان های واژگون کدامند؟ ۴۴۰

افتتاح تعلیم ما آخرین نظر فیلسوف است ۴۴۲

ص: ۱۲

شهر واژگون شدنی ۴۴۶

کوفه در واژگونی ۴۴۷

ص: ۱۳

أَثْنِي عَلَى اللَّهِ أَحْسَنَ الثَّنَاءِ وَ أَحْمَدَهُ عَلَى السَّرَّاءِ وَ الضَّرَّاءِ أَللَّهُمَّ إِنِّي أَحْمَدُكَ عَلَى أَنْ أَكْرَمْتَنَا بِالتُّبُوهُ وَ عَلَّمْتَنَا الْقُرْآنَ وَ فَهَّمْتَنَا فِي الدِّينِ وَ جَعَلْتَ لَنَا أَسْمَاعاً وَ أَبْصَاراً وَ أُنْفُوداً فَاجْعَلْنَا مِنَ الشَّاكِرِينَ...

أَمَّا بَعْدَ فَإِنِّي لَا أَعْلَمُ أَصِيحَاباً أَوْفَى وَ لَأَخِيراً مِنْ أَصْحَابِي وَ لَا أَهْلَ بَيْتِ أَبَرٍّ وَ لَا أَوْصَلَ وَ لَا أَفْضَلَ مِنْ أَهْلِ بَيْتِي فَجَزَاكُمْ اللَّهُ عَنِّي أَفْضَلَ الْجَزَاءِ الـا- وَ أَنِّي وَ أَظُنُّ يَوْمَنَا مِنْ هَؤُلَاءِ الْأَعْيَادِ غَدَاً وَ أَنِّي قَدْ رَأَيْتُ لَكُمْ فَانْطَلِقُوا جَمِيعاً فِي حَلِّ لَيْسَ عَلَيْكُمْ مِنِّي ذِمَامٌ هَذَا لَيْلٌ قَدْ غَشِيَكُمْ فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً. (١)

(قطعه ای از خطبه شب عاشورا)

«یا پرتوی از أشعه «حسین شهید» ارواحنا فداه»

ص: ١٥

١- (١) الإرشاد، شیخ مفید: ٩١/٢؛ تاریخ الطبری: ٣١٧/٤؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ١٠٧.

پیشقدم در کوی فداکاری یک است، هر چند در میان جمع باشد. تکیه او به جمع و اجتماع نیست، سر حد فداکاری همین بند است، از جبهه سخن و اشعه آن می بینید که سالار شهیدان خطرهای شب تصمیم را با روی خندان و زبان شکرگزاری از خود دفع می کند و در سخنرانی خود می گوید: مرا که در سایه چتر قرآن هستم و هر کس را که به سایه آیین یزدان است هفتاد و دو تن بودن و یک تن بودن فرقی نمی کند. (از خود گذشته را به مدد احتیاج نیست)

«به هوش باشید امام علیه السلام خطبه می خواند.»

ثنا می خوانم بر خدا به نیکوترین ثناها و ستایش می کنم او را بر خوشی ها و ناخوشی ها، بار خدایا! تو را حمد می کنم که به نبوت ما را گرامی داشتی و قرآن را به ما تعلیم دادی و به رموز آیین ما را آشنا کردی و گوش های شنوا و چشم های بینا و دل های دانا برای ما قرار دادی، پس ما را از شکرگزاران قرار بده، اما بعد: من یارانی را با وفاتر و گزیده تر از یاران خود نمی دانم و خاندانی را از خویش و تبار خودم خدمتگزارتر و پیوندجوتر و برازنده تر نمی شناسم. خدایم شما را از طرف من جمیعاً جزای خیر دهاد. هان! ای یاران من! من گمان می دارم از این دشمنان روز ما فردا فرارسیده، هلا! من برای شما معتقد شده ام که راهتان باز باشد، تمام بروید از پیمان من به حلّ و آسوده باشید، ذمّه پیمانی نسبت به من به عهده شما نباشد. این شب است،

ص: ۱۶

تاریکی آن شما را فرا گرفته از پشت و گرده آن کار بکشید. شب کار مرکب زیر پا را می کند.

خطبه را باید اینان بخوانند که باید خطبه به نامشان خواند، خطه مردانگی و عظمت را باید اینان بروند، خطه آنان را این کتاب روشن می کند و راه و روش آنان را می آموزد، بخوانید تا به عظمت راه یابید.

فَلَوْ لَا كَانَ مِنَ الْقُرُونِ مِنْ قَبْلِكُمْ أُولُوا بَقِيَّتِهِ يَنْهَوْنَ عَنِ الْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ (۱)

راهی که مردان با عظمت رفته اند به آسانی نمی توان، رفت مگر آنچه آنان می دیدند راهروان دیگر هم بینند، از دولت توحید خود را همواره و هر جا در آغوش لطف ایزد بینند و به آیین نبوت هماره خود را به تاج و کمر در خلعت نگرند و به بصیرت هدایت کاملاً به چشم و گوش و دل خود را بینا و شنوا و دانای به قرآن بیابند، تا همه وقت حتی در حال تنهایی هم خود را غرق جلال و شکوهی دیده و هراس و شکوه ای از تنهایی نداشته باشند، بلکه از توجه به این معانی و معالی، عز و شکوهی برای خویشتن محرز بدارند. سالار فداکاران برای اینکه این راه را افتتاح کند، افتتاح تصمیم خود را به چهار قطعه درخشنده کرد.

۱ - اکرمتنا بالنبوه ۲ - علمتنا القرآن ۳ - فقهتنا فی الدین ۴ - جعلت لنا اسماعاً و ابصاراً و افئده فاجعلنا من الشاکرین. (۲)

ص: ۱۷

۱- (۱) هود (۱۱): ۱۱۶.

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۱/۲.

گفتگوی امام با انجمن اصحاب و یاران در شب تاریک، تصمیم همه از تصمیم افتتاح، این راه به راهروان بود.

که ما رفتیم جای قدم ما پیداست، این خط جاده ها که به صحرا نوشته اند - یاران رفته با قلم پا نوشته اند.

اگر بخواهید از سرحد فداکاری نیکو بگذرید و از گردنه مرگ به سرفرازی بگذرید، مشاعر را حساس کنید که همواره مرا با آنچه من می بینم ببینید و چتری که بسان سایبان بر سر کاروانیان من بود و به دیده نمی آمد، بر سر دارید.

تا نبیند کودکی که سیب هست کی پیاز گنده را بدهد ز دست

ص: ۱۸

و من کلام له عليه السلام لابي ذر لما خرج الى الربذه

يَا أَبَا ذَرٍّ إِنَّكَ غَضِبْتَ لِلَّهِ فَارْجُ مِنْ غَضَبَتِّ لَهُ إِنَّ الْقَوْمَ خَافُوكَ عَلَى دُنْيَاهُمْ وَ خِفْتَهُمْ عَلَى دِينِكَ فَاتْرُكْ فِي أَيْدِيهِمْ مَا خَافُوكَ عَلَيْهِ وَ اهْرُبْ مِنْهُمْ بِمَا خِفْتَهُمْ عَلَيْهِ فَمَا أَحْوَجَهُمْ إِلَى مَا مَنَعْتَهُمْ وَ مَا أَغْنَاكَ عَمَّا مَنَعُوكَ وَ سَتَعَلَّمَنَّ مِنَ الرَّابِحِ غَدًا وَ الْأَكْثَرُ حُسْدًا وَ لَوْ أَنَّ السَّمَاوَاتِ وَ الْأَرْضِينَ كَانَتَا عَلَى عَبِيدٍ رَتَقًا ثُمَّ اتَّقَى اللَّهُ لَجَعَلَ اللَّهُ لَهُ مِنْهُمَا مَخْرَجًا لَا يُؤْنِسُ نِكَ إِلَّا الْحَقُّ وَ لَا يُوحِشَنَّكَ إِلَّا الْبَاطِلُ. (۱)

طبقه ای که از لشکر عمر سعد آمدند

در این بخش دسته ای از برجستگان را می بینید که نهفته به کوی شهیدان می آیند؛ با آشفتگی اوضاع و شوریدگی حال، خود را از لشکر عمر سعد بیرون کشیده به آستان معدلت می رسانند و اشاره به ما می کنند که شما تیره بختان هم از این راه بیایید؛ از زیر هزاران خروار آوار بیرون آمدند و از روزنه ای که در

ص: ۱۹

اعماق ظلمت راه داشت، سررشته نور را گرفتند و در پی آن برآمدند تا از تنگنای ظلمت رهیدند و در محیط نور وارد شدند، سپس شتابان تلاش کردند تا پیش مرگ شهدا شدند، گریختگان از ظلمت بیشتر قدر نور را می دانند، عقب ماندگی چنان آنها را ترسانده بود که به پیش قدمی زود در بستر شهدا آرמידند.

نیک تمیز دادند که اقامت در جهان مختلط (دنیا) به پرتگاه اشتباه نزدیک است؛ هر چه زودتر از تنگنای این جهان «دار اشتباه» خود را به فراخنای جهان بالا رسانند، تکلیف را برای دیگران و کار را برای خود روشن کردند.

همه اینان از شیعیان حق بودند که دچار اشتباهی گردیده بودند، ولی از اشتباه نیک بیرون آمدند و نیکو دیگران را از اشتباه بیرون آوردند و فهماندند که هر ثانیه ای ممکن است از پشت پرده ابهام طبقه ای در ظهور آیند.

اشتباه اینان نه در آن بود که حسین علیه السلام را نمی شناختند یا نمی دانستند که او (و تنها او) قائم بر حق است و تیپ مخاصم و حزب اموی بهره ای از حق ندارند، اشتباه اینان در امور جوهری نبود در اساس آیین و آیین اساسی دین روشن بودند، فقط گمان می کردند امام علیه السلام مجبور به صلح با بنی امیه است، نظیر برادر مهینش امام مجتبی علیه السلام، حتی عده ای از اینان این اشتباه را هم نداشتند، آمدن در آن سپاه را وسیله رسیدن به امام علیه السلام قرار داده بودند. (۱) مردان صاحب شخصیتی از آنان

ص: ۲۰

۱- (۱) طبری به طریق خود از ابوداک بازگو کرده که گوید: هنگامی که عیدالله در دارالاماره فرود آمد، مردم را برای نماز جامعه بانگ زدند، مردم اجتماع کردند. گوید: عیدالله بیرون آمد و خطابه تهدیدآمیزی خواند، در آن خطابه گفت: امیرالمؤمنین یزید (خدا در اصلاح کارش باشد) مرا به ایالت شهر شما و سرحدات شما - یعنی کشوری و لشکری گمارده و امر داده به ستمدیدگان

مانند دو برادر ازدی - نعمان و حلاس - و پدر و پسر مسعود و پسرش

ص: ۲۱

عبدالرحمن - و ضرغامه و چند تن دیگر از کوفه تا کربلا به لباس دشمن درآمدند که بدان وسیله خود را به کوی شهیدان برسانند؛ اگر به این لباس در نمی آمدند تخلصی از گرفت و گیر دشمن بدگنش نداشتند، مراقبت دشمن سخت بود، راهها همه بسته بود؛ حتی کوچه راه ها بر اشخاص متشخص مسدود بود، این جوانمردان در میان سلسله ای از استحکامات گیر افتاده بودند که زنجیروار آنها را در وسط حلقه خود محدود نموده بود، در یک دایره ای محصور بودند که از هر سو در برخ آنها بسته بود، روزنه ای نبود که بتوانند خود را از آن بیرون کشیده به محبوب معظمشان حسین علیه السلام برسانند، مگر آنکه حيله ای کنند و از راه بیچارگی در زمره دشمنان و به لباس آنان در آیند تا بلکه خود را به صحنه باز و فراخی بکشانند و از آنجا اسب همت بتازند و به نجای امت بیوندند، درست تشخیص دادند که اگر نزدیک بشوند دیگر به هر وسیله باشد اگر چه «شبان» خود را به در خواهند برد، چند نفر دیگرشان که از آغاز ضمیمه شدن به دشمن را بدین قصد نکرده بودند؛ به ظاهر جزو دشمن بودند اما به انتظار آن بودند که تبادل آراء و مبادله سخن کار را درز گیرد و طرفین را دژم (۱) نگذارند، اینان وسیله پیوستنشان به حزب حق ضعیف بود، فقط رشته باریکی ولی حساس از نزع عدالت جوئی در سرشت آنان می بود، سر این رشته را گرفتند و رفتند تا به سررشته دولت سعادت رسیدند، مادام که ناروایی دشمن بد اندیش از حد نگذشته بود و آنان روزنه امیدی به سوی صلح و مصالحه می دیدند در زیر پرچم دشمن

ص: ۲۲

۱- (۱) دژم: افسرده، غمگین، اندوهناک، خشمگین، غضبناک.

بودند، ولی همین که ناروایی مخالفان بر طبل ستم نوای دیگر نواخت و به اتکای قوه به اعمال زور پرداخت، دیدن این نغمه با تازی که از عدل در سرشت آنان هست سازگار نیست به فریاد آمدند. بنازم نزعۀ عدلی را که صاحبان آن به لگد کوب شدن خودشان حاضر و به تضييع آن حاضر نیستند؛ از تضييع عدالت می هراسند و از مهابت دشمن؛ چنگال خونین، بازوی آهنین او نمی ترسند؛ طلیعۀ قدرت دشمن هر دم بر خونخواری و نمایش دادن شکوه خود می افزود، شدیدترین مُرعبات یعنی اسلحۀ بَران دشمن در منظر بود، لشکرکشی او با هیاهوی عربده اش که دل شیر را می شکافت زیر گوش بود، دارهای کوفه که هنوز تن میثم و ده تن یارانش، وهانی بن عروه و اشباهش بر فراز آن جلوه گر می بود از تیغ برنده خونریزتر به نظر می آمد؛ از این درندگی نو به نو، می باید اگر عقیده و رأی آنان از ابتدا هم یک طرفی بود سست شود و به واسطۀ تماس با سرپنجه این درندۀ قوی، آن عقیده و رأی فراموش شود تا چه رسد به آنکه تازه نهضت نماید و به تجدید همت بکوشد که برای برابری با او از در ستیزه درآید و برخیزد و خود را در صف مقابل آرد و در هنگام زد و خورد درست برابری کند، اینان که دیر آمده اند هیچگونه کسری از آنان که زود رسیده اند ندارند. اگرچه آنان که قدم به قدم به همراه امام آمده راهشان دور و رنجشان بیشتر بوده؛ اما در برابر، با دم مسیحایی امام علیه السلام تقویت شده بودند.

ولی اینان قوت دشمن خونخوار را با دیباچۀ خونریزی دیده بودند، دچار مرعبات نو به نو و شکوه بی پروایی از خون بوده اند.

اگر آنان راه دور و دراز پیموده بودند اینان از تضييق و سخت گیری دشمن

میان دایره‌هایی که سلسله وار محیط بر هم بوده محدود و گرفتار بودند، سیاهی لشکر جرّار را پیش دیده می‌دیدند، عربده‌های جگر شکاف را از نزدیک می‌شنیدند، در صحنه‌افق تیرگی پشت هم را می‌نگریستند و جز روی زیبای عدالت را در جنبه‌دولتخواهی امام علیه السلام نمی‌دیدند.

اگر حق شناس باشیم رسیدگی به تذکره‌این رجال از حق شناسی است و شناساندن اشخاص این طبقه و طبقات دیگر از وظایف قدردانی است، این عمل در پیر و برنای ما خالی از تأثیر نیست، سبب نشاط و انتعاش در همت جوانان - یا - مورث انفعال پیر و برنای ما که کسر آورده ایم خواهد شد، آن نشاط و این انفعال منشأ ثواب خواهد بود. آری، اگر جا دارد که مردم به رفتار بلند همتان محبت بورزند شرط مردمی این است که در مورد اینان عشق ورزی کنند، معشوقی برای آدمی بهتر و زیباتر از همم و آداب و شمایل اخلاقی انسان نیست.

زهی سعادت این طبقه که در جنگ پیش قدم شدند، چون آخر آمدند به تلافی آن اول کشته شدند.

نفرات آنها

اشاره

«

(سح) ۱ - نعمان بن عمرو ازدی راسبی و برادرش

(سط) ۲ - حلاس بن عمرو ازدی راسبی

(ع) ۳ - مسعود بن حجاج تیمی تیم الله بن ثعلبه و پسرش

(عا) ۴ - عبدالرحمن بن مسعود - تیمی تیم الاله بن ثعلبه

(عب) ۵ - ضرغامه بن مالک تغلبی

(عج) ۶ - جُوین بن مالک بن قیس بن ثعلبه تیمی و مولی او

(عد) ۷ - عمرو بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه

(عه) ۸ - زهیر بن سلیم ازدی

(عو) ۹ - قاسم بن حیب بن ابی بشیر

(عز) ۱۰ - حارث بن امرء القیس کندی

(عح) ۱۱ - عبدالله بن بشر خثعمی

(عط) ۱۲ - موقع بن ثمامه اسدی

(ف) ۱۳ - جابر بن حجاج تیمی تیم الاله بن ثعلبه

گفت سازنده سبب را آن نفس ای خدا تو رحمتی کن بر عسس

نا شناسا تو سببها کرده ای از در دوزخ بهشتم برده ای

بهر آن کردی سبب این کار را تا ندارم خوار من یک خار را

در شکست پای بخشد حق پری هم ز قعر چاه بگشاید دری

بر همه زهر و بر او تریاق بود آن عوان پیوند آن مشتاق بود

پس بد مطلق نباشد در جهان بد به نسبت باشد این را هم بدان

«مثنوی»

(سج - ۱) نعمان بن عمرو راسبی

(۱)

(برادرش)

(سط - ۲) حلاس بن عمرو راسبی

اشاره

نعمان و حلاس پسران عمرو راسبی، از اهل کوفه و از اصحاب امیرالمؤمنین علیه السلام بودند و با او در جنگ صفین حضور داشتند؛ حلاس رئیس شرطه علی علیه السلام بود در کوفه. (۲)

صاحب حدائق الوردیه گوید: این دو برادر نخست به همراه عمر سعد از کوفه بیرون آمدند تا به کربلا رسیدند، همین که عمر سعد شروط مصالحه را رد کرد (۳)

ص: ۲۶

۱- (۱) محمد سماواتی گوید: نعمان و حلاس پسران عمرو راسبی اند. و از اهل کوفه، ابوجعفر طبری گوید: برای این دو تن در مغازی و حروب ذکری و نامی هست، منسوبند به راسب که تیره ای از ازد.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۶.

۳- (۳) شروط مصالحه از این قرار بود - عمر سعد صورت قرارداد را برای ابن زیاد چنین نوشت: خدا آتش جنگ را خاموش ساخت، سخن را یکی کرد، امر این امت را اصلاح نمود، این حسین

به جانب حسین علیه السلام آمدند، از جمله کسانی بودند که (شبانه) آمدند و از دور امام علیه السلام دور نرفتند تا برابر چشمش کشته شدند.^(۱)

ساروی گوید: حمله اولی کشته شدند^(۲)؛ گویند: شب هشتم محرم از جمله کسانی که نزد امام علیه السلام آمدند این دو برادر بودند، منضم به او علیه السلام شدند و همواره با او بودند تا روز دهم، همین که آتش جنگ برافروخت، حلاس پیش روی حسین علیه السلام به نبرد آمد، جهاد کرد تا در حمله اولی با کشتگان دیگر از اصحاب حسین علیه السلام شهید شد و برادرش نعمان به مبارزه مابین حمله اولی و ظهر در حومه کارزار بعد از آنکه اسبش را از پا درآوردند شهید گشت.^(۳) (رضوان الله علیه)

ص: ۲۷

۱- (۱) الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

۲- (۲) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۷.

این دو تن به ما درماندگان گویند: بسا کسان چون ما آلوده اند، چاره آنها این است که راه خلاصی را که ما آلودگان پیموده ایم بپویند هر چند مرضی و دلخواه ما نبود که آلوده شویم، اما در این آلوده شدن و بیرون آمدن از آن به شما خدمت بزرگی نموده ایم، آمده ایم که تعلیم جدیت به شما نمائیم، راه نمایان هدایت پاکانند، اما پاکان کمند که شما از آنان راه و روش بیاموزید، بیشتر شما مثل مائید، بنگرید ما که چون شما بوده ایم چسان رهیده ایم، راه به روی پاکان ناآلوده همیشه باز است اما؛ ما دورافتادگان باید مثل یوسف که به چاه افتاده بود به رسانی دست بزنیم و از چاه برآئیم؛ راه این است که هر رشته و نخ در تار و پود خویشتن بیابیم که آفت ندیده باشد از قبیل وفا، صدق، حب عدل، جود، جدیت، آن رشته را بگیریم و در پی آن رشته برآئیم تا به کاروان نزدیک شویم.

اشاره

اللَّهُمَّ إِنِّي أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْ مَظْلُومٍ ظَلِمَ بِحَضْرَتِي فَلَمْ أَنْصُرْهُ، وَ مِنْ مَعْرُوفٍ أَسَدِي إِلَى فَلَمْ أَشْكُرْهُ، وَ مِنْ مُسِيءٍ أَعْتَدَرُ إِلَى فَلَمْ أَعِذْرَهُ، مِنْ حَقِّ ذِي حَقٍّ لَزِمَنِي لِمُؤْمِنٍ فَلَمْ أُؤْفِرْهُ،... أَعْتَذِرُ إِلَيْكَ مِنْهُنَّ وَ مِنْ نَظَائِرِهِنَّ أَعْتَدَارُ نَدَامَهُ يَكُونُ وَاعِظًا لِمَا بَيْنَ يَدَيَّ مِنْ أَشْبَاهِهِنَّ. وَ اجْعَلْ نَدَامَتِي عَلَى مَا وَقَعْتُ فِيهِ مِنَ الزَّلَّاتِ وَ عَزِمِي عَلَى تَرْكِ مَا يَعْرِضُ لِي مِنَ السَّيِّئَاتِ، تَوْبَةً تُوجِبُ لِي مَحَبَّتَكَ، يَا مُحِبَّ التَّوَّابِينَ. (۱)

(ع - ۳) مسعود بن حجاج تیمی تیمی تيم الله بن ثعلبه

(۲)

(و پسرش)

(عا - ۴) عبدالرحمن بن مسعود تیمی تیمی تيم الله بن ثعلبه

مسعود و پسرش از شیعه اند و از معروفین، برای مسعود در مغازی و فتوحات ذکر و نامی هست خود و پسرش شجاع و مشهور بوده اند. (۳)

ص: ۲۹

۱- (۱) صحیفه سجاده: ۱۶۷، دعای ۳۸؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۳.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: مسعود بن حجاج تیمی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام با او به کربلا کشته شد، محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عبدالرحمن بن مسعود بن حجاج تیمی از اصحاب حسین بن علی است با او در کربلا کشته شد.

۳- (۳) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۴/۴۲۱، باب العین.

حدائق الوردیه گوید: مسعود بن حجاج تیمی و پسرش عبدالرحمن بن مسعود تیمی از کوفه با ابن سعد از کوفه بیرون آمدند تا به کربلا رسیدند، همین که در ایام مهاده (۱) فرصتی به دست آوردند به سوی حسین علیه السلام آمدند. (۲)

ذخیره گوید: روز هفتم آمدند؛ حدائق گوید: سلام به حضرت او علیه السلام کرده و نزد او علیه السلام باقی ماندند و وقتی که جنگ برپا شد، جلوی روی حسین علیه السلام پیش رفتند و در حمله اولی کشته شدند. (۳) احمد بن محمد سروی چنین ذکر کرده - و نیز در مناقب آمده که از کشتگان روز طف در حمله اولی مسعود بن حجاج تیمی و پسرش عبدالرحمن ابن مسعود تیمی هستند (۴) - در زیارت قائمیه خود و پسرش سلامی و نامی دارند: «السلام علی مسعود بن حجاج و ابنه عبدالرحمن بن مسعود» (۵)

پیامی از رستگاران به گرفتاران

به آنان که گرفتار عصر نامساعدند و می گویند ما در مخمصه محیط هستیم، نمی توانیم دینداری نمائیم یا به دین یاری کنیم، از هر سو در فشار احاطه مزاحم و

ص: ۳۰

۱- (۱) مهاده: آشتی با یکدیگر، صلح.

۲- (۲) الفصول المهمه: ۲ / پاورقی ۸۲۳.

۳- (۳) معجم رجال الحدیث: ۱۵۷/۱۹.

۴- (۴) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۵- (۵) اقبال الاعمال: ۷۹/۳.

مضاده هستیم، در میان جمعی ناملائم واقع شده ایم که هم نفس و هم قطار ما نیستند. صدای بانگ گلبانگ محمدی در کوی ما بلند نتواند بود. بخت مسعود و زاده او پیام می دهند که به هر وضع باشید سخت تر از ما در فشار نیستید، وضع کوفه به ما اجازه نمی داد که سر از کوچه بیرون کنیم. همقطاران ما از بس رخ نهفته بودند ما را به اشکالاتی غیرقابل حل گرفتار کرده بودند، مقدور ما نبود با دشمن در خط مقابل باشیم، راه ناهموار و پرسنگلاخ شده بود اما چون راه جو بودیم، برای ما به کوی شهیدان راهی در لباس دشمن فراهم گردید.

ابراهیم علیه السلام به بتخانه درآمد اما بیرون شد و باز به آنها آلوده نبود، اگر جرمی کرد که به بهانه شفا خواستن در بتخانه ماند و سبب اشتباه و توهم دیگران شد، ابراز جرأت و جسارتی هم نمود که بتها را شکست و به لباس همدردی از آنان سراغ گرفت که مسئولیت متوجه شما بتها است که از خود دفاع نمی کنید، یعنی مسئولیت در همه جا متوجه خود توده است، زاده زیاد را آنقدر زیاد پیرایه می بندند که خود مجبورند تواضع کنند، مسعود و پسر او گویند: ای گرفتاران! اگر خدای ببیند که ما و شما از راه ناچاری به لباس دشمن درآمده ایم البته خدایی می کند، راهی

باز می کند، توفیقی می دهد تا که بالاخره از سنگلاخ بگذریم، اما به شرط آنکه هر وقت به صحرای باز رسیدیم از صف دشمن کنار بکشیم.

ص: ۳۲

در جبهه جنگ احد رسول اسلام علیه السلام

برای سپاه خود به خطبه ایستاد

أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّهُ قُدِفَ فِي قَلْبِي أَنَّ مَنْ كَانَ عَلَى حَرَامٍ فَرَغِبَ عَنْهُ ائْتِغَاءَ مَا عِنْدَ اللَّهِ غَفَرَ اللَّهُ لَهُ ذَنْبَهُ وَ مَنْ أَحْسَنَ مِنْ مُسْلِمٍ أَوْ كَافِرٍ وَقَعَ
أَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ فِي عَاجِلٍ دُنْيَا أَوْ آجِلٍ آخِرَتِهِ. (۱)

«محمد رسول الله صلى الله عليه و آله»

(ع ب - ۵) ضرغامه بن مالک تغلبی

(۲)

ضرغام مانند نامش ضرغامی بود و از شیعه کوفه بود؛ از کسانی بود که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند. همین که مسلم
مخذول شد و او را تنها گذاشتند، ضرغام از کوفه جزء کسانی که با عمر سعد آمده بودند بیرون آمد، در کربلا عنان به سوی
حسین علیه السلام برگرداند.

گویی لباس دشمن را عاریت کرده بود که به وسیله آن به دوست برسد.

به حسین علیه السلام پیوست و به همراه او قتال کرد، بعد از نماز ظهر جلوی دیدگان امام علیه السلام مبارزه کرد تا کشته
شد، (۳) در زیارت قائمیه به او سلامی داده، گوید:

ص: ۳۳

۱- (۱) شرح نهج البلاغه: ۲۳۲/۱۴؛ بحار الأنوار: ۱۲۶/۲۰، باب ۱۲؛ غزوه احد.

۲- (۲) ابوعلی در رجال خود گوید: ضرغامه بن مالک تغلبی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، با او در کربلا کشته
شد. «معجم الرجال الحدیث: ۱۶۰/۱۰»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۹؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

پیامی که به افت و خیز برخیز

این شیر اوژن گوید: آن کس که نیفتد اندک است، ولی پدر ما ابوالبشر پس از سقوط برخاست تا به فرزندان خود بگوید: که به سقوط و افتادن از کار باز نایستید، تا نبض می زند، حب فضیلت را در دل بدارید و افتان و خیزان به سوی خیر برگردید، شیر آن نیست که حمله های سخت آرد؛ آن است که پس از سقوطها برخیزد و بکوشد.

ص: ۳۴

أَيُّهَا النَّاسُ أَوْصِيكُمْ بِمَا أَوْصَانِي بِهِ اللَّهُ فِي كِتَابِهِ مِنَ الْعَمَلِ بِطَاعَتِهِ وَالتَّوَاهِي عَنْ مَعْصِيَتِهِ. ثُمَّ أَنْتُمْ الْيَوْمَ بِمَنْزِلِ اجْرٍ وَ ذِكْرِ لِمَنْ ذَكَرَ الَّذِي عَلَيْهِ ثُمَّ وَطَنَ نَفْسَهُ عَلَى الصَّبْرِ وَ الْيَقِينِ وَ الْحِدِّ وَ النَّشَاطِ فَإِنَّ جِهَادَ الْعَدُوِّ شَدِيدٌ كَرِيهُ قَلِيلٌ مَنْ يَصْبِرْ عَلَيْهِ إِلَّا مَنْ عَزَمَ لَهُ عَلَى رُشْدِهِ. (۱)

«محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله»

(عج - ۶) جوین بن مالک تیمی

(۲)

جوین در میان بنی تمیم در کوفه فرود آمده بود و بعد به همراه آنها از کوفه برای جنگ با حسین علیه السلام بیرون شد.

وی از جماعت شیعه بود؛ جوین همین که دید شروط مصالحه را (۳) ابن زیاد رد کرد با عشیره خویش از عمر سعد سر پیچید. (۴)

ارباب مقاتل گویند: جواب ابن زیاد راجع به شروط مصالحه چنین بود،

ص: ۳۵

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۶/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۲/۱۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: جوین بن مالک تیمی از اصحاب حسین بن علی است با او در کربلا کشته شد. «معجم رجال الحديث: ۱۵۰/۵» ابن عساکر در تاریخ خود گوید: وی جوین ابن مالک بن قیس بن ثعلبه تیمی، برای او در مغازی و حروب ذکری هست، نام او و نسب او را تصحیف کرده اند و سیف نمری گفته اند.

۳- (۳) در بخش چهارم خواهد آمد.

۴- (۴) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴؛ اعیان الشیعه: ۲۹۹/۴.

اما بعد: من تو را نفرستاده ام نزد حسین علیه السلام که از او دفاع کنی. تا اینکه گوید: پس در نظر گیر که اگر حسین علیه السلام و اصحابش بر حکم من فرود آمدند و سر تسلیم فرود آوردند، آنها را روی ستم و سلامت روانه دار نزد من و اگر امتناع کردند پس لشکر بر آنها بکش و بکش. (۱)

جوین که ناروایی را به این حد دید، شبانه با کسانی دیگر بار و بنه خود را بستند و کوچ کردند و به طرف حسین علیه السلام آمدند.

ذخیره گوید: عده آنها هفت تن بودند از بنی تمیم، ترجمه پاره ای از آنان گذشت و ترجمه دیگران هم خواهد آمد، جلوی روی امام علیه السلام کشته شد.

حدائق از سروی بازگو کرده گوید: جوین بن مالک بن قیس در حمله اولی با کسانی دیگر از اصحاب حسین علیه السلام شهید شد. (۲) در قائمیات سلامی دارد. (۳)

پیامی به درماندگان

جوین و یاران که از محیط سفالگان برآمدند، به ما آموختند که اگر با دشمن فرسخ ها رفتید و فقط یک قدم باقی مانده، در آن یک قدم هر گاه از راه خلاف برگردید ممکن است در صعود به اشخاص درجه اول برسید، گرچه درماندگی هایی از همقطاری با اشرار برای راهرو پیش می آید. سرعت حرکت مکتسبه

ص: ۳۶

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۷۱؛ تاریخ الطبری: ۳۱۴/۴.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۱۳/۴.

۳- (۳) المزار: ۴۹۴؛ اقبال الاعمال: ۷۸/۳.

فرصت برای برگشتن نمی دهد. جذبه محیط سفله گان در همقدمی با آنان هر قدم افزون می گردد، خوف مخالفت با آنان مانند لجه گرداب، انسان را فرو می گیرد، مساعدت نیمراه با آنان به قدرت و جرأت آنان می افزاید و راه و روزنه فرار را بر انسان می بندد، پس زنهار به غرور نجات در آخر کار یک قدم با آنان مرو ولی هر گاه گرفتار شدی باید یأس به خود راه ندهی و به خود نوید دهی که از آخرین درجه سقوط می توانی خود را برآری و مورد اسلام و تحیت قائم بر حق شوی.

در قائمیات به این بازگشتگان سلام می دهد: «السلام علی جوین ابن مالک التیمی»^(۱)، هنگامی که سقوط تو از حد گذشت، شبی بر کنار رو و شبانه در فکر کار خود و خدا باش، و به هر حقیقتی در وجدان اعتراف داری بگرای و به هر خدمتی در وجدان متمایل گردی بچسب، از هر شر که تنفر نمودی برگرد و به هر ادراکی که برای تو روشن گردیده رو آر؛ هر نبضی از فضیلت در تو باقی مانده بزن و در این راه چنان جدی باش که این راهروان شبانه (همین شهیدان) بودند مثل اینان به شمایل و هم انسانی

ص: ۳۷

خواهی رسید، اینان که شبهای آخر آمدند در روز عاشورا در ساعت اول کشته شدند، پیشقدمی آنان نمونه جدیت انسان است.

ص: ۲۸

جبهه جنگ احد و خطیب الهی صلی الله علیه و آله

أَنَّهُ قَدْ نَفَثَ الرُّوحَ الْأَمِينُ فِي رُوعِي أَنَّهُ لَنْ تَمُوتَ نَفْسٌ حَتَّى تَسْتَوْفِيَ أَقْصَى رِزْقِهَا لَا يَنْقُصُ مِنْهُ شَيْءٌ وَأَنْ ابْتَطَأَ عَنْهُ فَاتَّقُوا اللَّهَ رَبَّكُمْ
وَاجْمَلُوا فِي طَلَبِ الرِّزْقِ وَلَا يَحْمِلَنَّكُمْ اسْتِبْطَائُهُ عَلَى أَنْ تَطْلُبُوهُ بِمَعْصِيَةِ رَبِّكُمْ فَإِنَّهُ لَا يَقْدَرُ عَلَى مَا عِنْدَهُ إِلَّا بِطَاعَتِهِ. (۱)

«محمد رسول الله صلی الله علیه و آله»

(عد - علیه السلام) عمرو بن ضبیعه تمیمی

(۲)

عمرو سواری بود پر دل، بهادر؛ ابومخنف گوید: فضیل بن خدیج کندی برای من بازگو کرده گفت: عمرو بن ضبیعه بن قیس از کسانی بود که از کوفه به همراه عمر سعد به جنگ حسین علیه السلام رفته بودند و همین که شروط (پیشنهادهای) امام علیه السلام را رد کردند، رو به حسین علیه السلام شد.

یاران دیگر در حلقه یاوران او داخل شد؛ سپس پیش روی امام علیه السلام کارزار نمود تا در حمله اولی با یاران دیگری که کشته شدند شهید گشت. (۳) در زیارت

ص: ۳۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۶/۲-۱۲۷، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۳/۱۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: عمرو بن ضبیعه ضبعی از اصحاب حسین بن علی علیه السلام است، با او در طف کشته شد. عسقلانی در اصابه گوید: وی عمرو بن ضبیعه بن قیس بن ثعلبه ضبعی تمیمی است، برای او در مغازی و حروب ذکری است، وی سواری نامی، شجاع بود، برای او ادراکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بود.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴.

پیامی

این نیکبختان استفادهٔ سروش آسمانی از عربده بدانندیش نمودند و اجری که همی پیایی بر انسانی هی می زنند، همان نوائبند، اگر استفادهٔ از آنها به موقع خود از دست نرود، خود مواهیبی اند برای نیکبختان.

ان النوائب حیه رقطاع فی انیابها السلم الزعاف الساری
لکن فی فیها جواهر اخفیت تزهو علی التیجان یوم فخر
فتتبع نوب الحوادث خلفه فالصیف یتلوه الشتاء العاری
و الثلج عض بنابه و الراح تزجرنا بیطش الصر والاعصار
عریة عن الملق الذمیم وانما آیات وعظ فصلت للمقاری
فأظلم مرتعداً و تندرنی فما ذاکم سوی التعلیم و التذکار

ص: ۴۰

در میان سرنیزه و شمشیر، رسول خدا صلی الله علیه و آله

به جنگجویان خود در احد می فرماید:

قَدْ بَيَّنَّ لَكُمْ الْحَلَالَ وَالْحَرَامَ غَيْرُ أَنْ بَيْنَهَا شُبُهًا مِّنَ الْأَمْرِ لَمْ يَعْلَمَهَا كَثِيرٌ مِّنَ النَّاسِ إِلَّا مَنَ عَصِمَ فَمَنْ تَرَكَهَا حَفِظَ عِزَّهُ وَ دِينَهُ وَ مَنْ وَقَعَ فِيهَا كَانَ كَالرَّاعِي إِلَى جَنْبِ الْجِمَى أَوْشَكَ أَنْ يَقَعَ فِيهِ وَ لَيْسَ مَلِكٌ إِلَّا وَ لَهُ جِمَى الْا وَ إِنَّ جِمَى اللَّهِ مَحَارِمُهُ. (۱)

«صادع (۲) اسلام صلی الله علیه و آله»

(ع - ۸) زهیر بن سلیم ازدی

(۳)

زهیر از سران سپاه اسلام بوده است، خود و خانواده اش از یاران علی علیه السلام بوده اند.

در مغازی و فتوحات اسلامی از زهیر شاهکارهایی برجسته و دلاوری هایی نمایان به یاد تاریخ است.

«دینوری» در اخبار الطوال در دنبال جنگ قادسیه گوید: پس از شکست قادسیه و کشته شدن رستم فرخ زاد، همین که شکست خوردگان عجم به دیر کعب رسیدند آنجا فرود آمدند، سرکرده عجم (نخارجان) که به سرکردگی

ص: ۴۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۷/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۳/۱۴.

۲- (۲) صادع: آنکه در میان مردم قضاوت کند؛ «صبح صادع»: روز روشن؛ «جبل صادع»: کوه بلند.

۳- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: وی زهیر بن سلیم بن عمرو ازدی، در قائمیات آمده، السلام علی زهیر بن سلیم بن عمرو الازدی. «اقبال الاعمال: ۷۹/۳»

سپاهی از نو اعزام شده بود در اینجا با آنها ملاقات کرده، فراریان را نگه می داشت؛ یزدگرد وی را برای امداد رستم روانه کرده بود، وی در دیر کعب اقامت کرده و لشکر خود را تعبیه کرده، گردانها را جا داده موقوف گرفتند؛ تا عرب «سپاه اسلام» خود را رسانید، نخارجان به مبارزه آمده داد می کشید: مرد و مرد. گوید: زهیر بن سلیم ازدی برادر مخنف بن سلیم ازدی برابر او بیرون آمد؛ نخارجان، تنومند، فربه، درشت بود، زهیر مردی چهارشانه دارای بازوان محکم بود، نخارجان از بالای مرکب خود را بر زبر او پرانده با یکدیگر دست به گریبان شدند، نخارجان او را افکند، بر سینه او نشست، خنجر کشید که سر او را ببرد، انگشت ابهام نخارجان در دهان زهیر افتاد، زهیر انگشت ابهام را جویده تا نخارجان سست شد؛ زهیر به رو آمد، خنجر نخارجان را از وی گرفته دست در زیر زره او برده شکم او را درید، اسب نخارجان را چون آزموده بود همی بر جا بود. زهیر بر آن سوار شده دو بازوبندهای او (سوارین) که شاید نشان افسری یا نشان جدیت بوده و قبا و کمربند و زره او را برگرفت، نزد سردار اسلامی خود (سعد وقاص) آورد، وی نیز آنها را به خود او واگذارد، و به او امر داد که خود را به لباس و زی او بیاراید و به حضورش برود.

گوید: زهیر بن سلیم اولین عربی بود که بازوبند افسری بست و سپس در اثر کشتن سردار دشمن و حمله های پیاپی سپاه اسلام، عجم مجدداً شکست خورد، قیس بن هبیره بر «جیلوس» که فرمانده عده فدائیان از جان گذشته بود حمله

برده، او را کشت. مسلمانان نیز از هر سو حمله برده سد سپاه را از بین برداشتند.^(۱)

اما مخنف بن سلیم ازدی برادر زهیر در دولت حقه امیرالمؤمنین علیه السلام جزو سرداران ساخلوی امیرالمؤمنین علیه السلام بود، در حمله ای که نعمان بن بشیر به سرکردگی دو هزار اموی به شهرستان (عین التمر) کرد نامی دارد؛ مالک بن کعب ارحبی از طرف امیرالمؤمنین علیه السلام در این مرز نگهبان لشکری این شهرستان بود و در موقع این حمله از عده هزار نفری وی، جز حدود یکصد تن در نزد او حضور نداشتند.

نعمان بن بشیر به سرکردگی دو هزار نفر غارتگران شام به ناگهانی بر سر مالک بن کعب ریختند، مالک خود را با زبردستی برای جلوگیری مهیا کرده، به عده یکصد تن خود گفت: در داخل قریه به جنگ پردازید، دیوارها را پشت سر قرار دهید و بدانید که خدا ده را بر صد، صد را بر هزار، اندک را بر بسیار؛ نصرت می دهد، سپس زبردستی کرده کس به دادخواهی به کوفه به حضور امیرالمؤمنین اعزام کرد، و نیز به حوزه های نزدیک که از یاران امیرالمؤمنین علیه السلام در دسترس بود، مانند قرظه ابن کعب که مأمور کشوری بود، و مخنف بن سلیم ازدی کس به دادرسی فرستاد، به عبدالله بن حوزه ازدی گفت: بشتاب و از آنان یاری بخواه و آنها را از حال ما خبردار کن و بگو هر قدر در استطاعت دارند به ما یاری دهند.

وی گوید: من اسب تازان رفتم و سردار خود را به حالی گذاشتم که با دشمن،

ص: ۴۳

یکدیگر را تیرباران می کردند؛ به قرظه گذر کردم. او به عذر اینکه کشوری هستم و کس زیر فرمان ندارم کاری نکرد؛ ولی مخنف ابن سلیم پسر رشید خود عبدالرحمن را، با پنجاه تن شهسوار به همراه من فرستاد، وقتی ما خود را رساندیم که فرمانده ما مالک با یاران دست از جان شسته؛ غلاف شمشیرها را شکسته بودند، هنگام عصری که خود را برای مرگ مهیا کرده بودند ما رسیدیم؛ اگر ما دیر کرده بودیم حتماً کسی از آنان زنده نمی ماند؛ از آن طرف نماینده مالک خود را به امیرالمؤمنین علیه السلام رسانید. گزارش نامه را از طرف مالک تقدیم کرد.

«شرح این نامه را، با شرح اقدامات امیرالمؤمنین علیه السلام و ابلاغیه آتشین او، و سردی مردم، و احضار ثانوی از سران عرب برای اعزام، و سستی دوباره آنان، و خطبه نکوهش امام مجدداً و افسرده به خانه برگشتن او، و قیام عدی پسر حاتم طائی با طائفه طی به نصرت، و افزودن امام بودجه علاوه برای داوطلبان، را جملگی در کتاب نهج البلاغه و جنگ که تألیف دیگری است از مؤلف و یک جزو از دائرة المعارف علوی است. بخوانید...»

امدادیان مخنف بن سلیم خود را رساندند، چنان نمایشی از خود دادند که سپاه شام آن هنگام عقب نشینی کرده، گمان کردند امدادی به دنبال امدادی می رسد، شبانه میدان را خالی کردند. فردا صبح نامه فاتحانه یک صد و پنجاه نفر سرباز جسور در برابر دو هزار دشمن به امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. در آن نامه تشکر شایانی از مخنف بن سلیم نموده بود که اولاد خود را به یاری فرستاد و آنان نیز جوانمردانه جانفشانی کردند تا خدا فتح و ظفر داد؛ در پایان نوشته بود حمد خدا

را و سلام به پیشگاه امیرالمؤمنین علیه السلام باد. (۱)

امیرالمؤمنین علیه السلام نامه را عیناً بر اهل کوفه خوانده و فرمود: به لطف خدا و به نکوهیدگی بیشتر شما...

زهیر از کسانی است که در شب عاشورا به سوی حسین علیه السلام آمدند، وی هنگامی که دید آن قوم بر قتال او علیه السلام تصمیم دارند از لشکر بدخواه بیرون آمد و منضم به اصحاب حضرت او علیه السلام از ازدیها که با امام علیه السلام بودند گشت و در حمله اولی شهید گشت. (۲) حدائق چنین گفته و گوید: نام وی در قصیده ای که فضل بن عباس بن ربیع بن حرث بن عبدالمطلب گفته و بر بنی امیه کردار زشت آنها را می شمرد هست، در آن قصیده می گوید:

ارجعوا عامراً وردوا زهیراً ثم عثمان فارجعوا غارمینا

وارجعوا الحروابن قیس وقوماً قتلوا حین جاوروا صفینا

این عمرو و این بشر و قتلی منهم بالعری ما یدفنوننا (۳)

مقصودش از عامر عبدی است، و از زهیر همین شخص است، و از عثمان برادر امام علیه السلام، و از عمرو صیداوی، و از بشر، حضرمی است.

ص: ۴۵

۱- (۱) قاموس الرجال: ۲۰/۱۰؛ شرح نهج البلاغه: ۳۰۴/۲؛ الغارات: ۴۴۹/۲.

۲- (۲) معالم المدرستین: ۹۴/۳؛ تاریخ الطبری: ۳۲۰/۴؛ اعیان الشیعه: ۷۰/۷؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۷۷؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۶.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۸۶؛ اعیان الشیعه: ۷۰/۷؛ الکنی و الالقباب: ۲۳۳/۱.

این درخشندگان نمایندهٔ وجدان زنده پاکند. به ما آگهی می دهند که به یک حرکت معقولانه از زیر بارها و خوارها آوار توان در آمد، و به حسین علیه السلام نوید می دادند که وجدان در هر دلی به حرکت معقولانه تو آرزومند است دل خوش دار.

قضیه زهیر بن سلیم در دیر کعب پیام می دهد که در هیچ حالی نباید از ظفر به مراد مایوس بود، با تلاش و روح امید ممکن است از چنگال دشمن رهید به کار کوچکی، با انگشتی در انقلاب وضع دو لشکر کاری کرد. کار او در کربلا اشاره می دارد که در دنیا که میدان مبارزه است اگر با روح امیدواری وارد کار شوی یا بازوبند دشمن یا لباس خونین شهیدان را در عوض داری هر کدام باشد درخشنده است، روح امید را در میدان مبارزه وجود و حیات فعالیت را باید از ما آموخت، سلام حضرت حجت عجل الله فرجه مانند شکوفه ای است از کار ما.

سخنرانی رسول خدا صلی الله علیه و آله در جبهه احد

به این قطعه به پایان رسید.

وَ الْمُؤْمِنِينَ كَالرَّاسِ مِنَ الْجَسَدِ إِذَا اشْتَكَى تَدَاعَى عَلَيْهِ سَائِرُ جَسَدِهِ بِالسَّهَرِ وَ الْحُمَى وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ. (۱)

«پیامبر اسلام»

(ع - صلی الله علیه و آله) قاسم بن حبيب ازدی

(۲)

قاسم بن حبيب ازدی سواری معروف، بهادری نامی؛ شجاعی نامور؛ از شیعیان کوفه بود، حدائق بعد از این ترجمه گوید:

نخست با عمر سعد از کوفه بیرون آمد و همین که به کربلا رسید کج کرد (در ایام مهاده) به طرف حسین علیه السلام رفت و همواره با او بود تا روز طفّ که آتش جنگ برافروخت و لشکر پسر سعد بر سپاه امام علیه السلام حمله ور شد. قاسم جلوی دیدگان حسین علیه السلام به نبرد پرداخت و در حمله اولی با کشتگان دیگر کشته شد. (۳)

ص: ۴۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۲۷/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ شرح نهج البلاغه: ۲۳۳/۱۴.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: قاسم بن حبيب بن ابی بشر ازدی از اصحاب حسین علیه السلام است. با او در کربلا کشته شد، و در زیارت ناحیه است: السلام علی قاسم بن حبيب ازدی. «اقبال الاعمال: ۷۹/۳»

۳- (۳) ابصار العين فی انصار الحسين: ۲۸۶.

اینان ستارگانی اند که از پس ابر درآمدند و سپیده ای هستند که در پایان شب تاریک بردمیدند. اینان خبر می دادند که در پس این تیره شب و در میان این سپاه بسا همچو ما هست، ولی اکنون دل آنها بیمار است. پس از برخاستن ما برای یاری حق آن وجدان ها، دوران نقاهت خود را گذرانیده در پی ما برمی خیزند.

جانا! تو هم در هر زمان و مکان هستی، به یاری حق برخیز و منتظر باش که حاضران، حال، همنفس با تو شدند، تو که پیش افتی نسیمی از سیر سریع تو بر آنان می وزد و سپیده ای بر آنان می دمدم. به روشنی آن برمی خیزند و به هوای کاروان می دونند.

جبهه جنگ بدر و سخنرانی پیامبر خدا صلی الله علیه و آله در آن هامون:

أَمَّا بَعْدُ فَمَآئِي أَحْتَكُمُ عَلَى مَا حَتَّكُمُ اللَّهُ عَلَيْهِ وَانْهَاكُمُ عَمَّا نَهَىكُمُ اللَّهُ عَنْهُ فَإِنَّ اللَّهَ (عَظِيمُ شَأْنِهِ) يَأْمُرُ بِالْحَقِّ وَ يُحِبُّ الصِّدْقَ وَ يُعْطِي عَلَى الْخَيْرِ أَهْلَهُ أَعْلَى مَنَازِلِهِمْ عِنْدَهُ بِهِ يُذَكَّرُونَ وَ بِهِ يَتَفَاضَلُونَ. (۱)

«ابن الفلوات (۲) صلی الله علیه و آله»

«عز - ۱۰» الحارث بن امرء القیس کندی

(۳)

سماواتی گوید: حرث از شجاعان و از عباد است و برای خود ذکری و نامی در

ص: ۴۹

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۳/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱۴، الفصل الثالث.

۲- (۲) دشت بی آب و گیاه یا بیابان بی آب و یا صحرای وسیع و فراخ، پیامبر گرامی اسلام را بدانجهت که فرزند بیابان است ابن الفلوات می گفتند.

۳- (۳) در اصابه گوید: وی حرث بن امرء القیس بن عابس بن منذر بن امرء القیس ابن عمرو بن معاویه، الاکرمین، کندی است، اما پدرش امرء القیس (الاصابه: ۲۶۳/۱)، در کتاب (الفتوح) سیف بن عمرو از مرزبانی بازگو کرده گوید: وی از کسانی بود که در محاصره (مجبر) حضور داشت. همین که مرتدین را بیرون آوردند که بکشند، وی بر عم خود آویخت که او را بکشد، عم او گفت: ای وای! آیا مرا که عموی تو هستم می کشی، گفت: تو عموی منی و خدا پروردگار من است، پس او را کشت، ابن سکن گوید: وی بر اسلام خود ثابت ماند و بر اشعث بن قیس اعتراض داشت که مرتد گردیده بود، ابن اسحاق از وی شعری که بر قوم خویش تعریض دارد، درباره عدم ثبات بر اسلام روایت کرده: قف بالدیار وقوف حابس و تأن انه غیر آیسلیت بهن العاصفات الرائحات من الروامس «اعیان الشیعه: ۴۷۴/۳؛ الاصابه: ۲۶۳/۱؛ الاستیعاب: ۱۰۴/۱»

هنگام بیرون آمدن از کوفه به کربلا در لشکر عمر سعد بود و همین که شروط و قرارها را از امام علیه السلام قبول نکردند و رد کردند، به جانب امام علیه السلام روان شده و به نزد امام علیه السلام آمده سلام کرد و منضم به کندیین از اصحاب او علیه السلام شد که چهارتن بودند؛ و همواره بود تا هنگامی که نائره جنگ برافروخت، در جلوی حسین علیه السلام با دیگران پیش رفت و در حمله اولی با کشتگان از انصار شهید گشت. (۱)

پیامی از دهقان سالخورده

حرث، پیام پدر پیر کشاورز را به ما یادآوری می کند:

دهقان سالخورده چه خوش گفت با پسر کای نور دیدگان به جز از کشته ندروی

حرث از بنیه پدر میراث صمیمیت گرفته بود از سجایای او و اقدامات بارز او نیز میراث کافی برده بود. وراثت خون این مواریث را از پدران به آنها داده، وراثت اعمال نیز باید از آنان به مواریثی مشابه آن بدهد، ولی هیچ حبه بی کشت و کار بر و ثمر نمی دهد. ایمان از منبع بیش از دانه نیست، فداکاری شهیدان نیز بذری بیش نیست به آبیاری آن دانه و شیار زدن زمین، کشت زار دانه سرشکاف می شود، و گرنه اگر در هر

ص: ۵۰

دانه ای از این بذر خزانه ها هم موجود باشد، باز تا مبلغان صمیمی به کشت کردن آن مطابق اسلوب زراعتی جدید نیکو کشت نکنند، امید بهره برداری از خرمن ایمان نداشته باشند.

«فان الله يعطى على الخير اهله اعلى منازلهم عنده به يذكرون و به يتفاضلون»^(۱). (ابن الفلوات)

ص: ۵۱

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۳/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱۴، الفصل الثالث.

هنگامی که جنگجویان بدر در دهان مرگند از فرمانده خدایی چه می شنوند؟

وَ أَنْكُمْ قَدْ اضْرَبْتُمْ بِمَنْزِلٍ مِنَ الْحَقِّ لَا يَقْبَلُ اللَّهُ فِيهِ مِنْ أَحَدٍ إِلَّا مَا ابْتَغَىٰ وَجْهَهُ وَ أَنَّ الصَّبْرَ فِي مَوَاطِنِ الْبَأْسِ مِمَّا يُفَرِّجُ اللَّهُ بِهِ الْهَمَّ وَ يُنَجِّي بِهِ مِنَ الْعَمِّ تُدْرِكُونَ بِهِ النَّجَاهَ فِي الْآخِرَةِ، فَيُكْرِمُ نَبِيَّ اللَّهِ يُحَذِّرُكُمْ وَ يَأْمُرُكُمْ فَاسْتَحْيُوا الْيَوْمَ إِنَّ يَطَّلِعَ اللَّهُ عَلَىٰ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِكُمْ يَمَقِّتُكُمْ عَلَيْهِ فَإِنَّهُ تَعَالَىٰ يَقُولُ لَمَقْتُ اللَّهُ أَكْبَرُ مِنْ مَقَّتِكُمْ أَنْفُسَكُمْ. (۱)

«رسول مدنی صلی الله علیه و آله»

(عج - ۱۱) عبدالله بن بشر خثعمی

(۲)

عبدالله بن بشر از مشهورترین دلیران نامور، و جنگجویان بهادر و حمایت کشان حقایق است.

برای خود و پدرش در مغازی در حروب ذکر و نامی هست، محمد ابن هشام بن سائب کلبی گوید: بشر بن ربیع خثعمی، خطه ای را در کوفه به خود اختصاص داد. وی همان است که در کوفه صاحب خطه ای است که به نام «جبانه بشر» نامیده می شود. (۳)

جبانه به معنی گورستان نیز آمده، ولی اینجا مراد خطه است.

ص: ۵۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۳/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۰/۱۴، الفصل الثالث.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: وی عبدالله بن بشر بن ربیع بن عمرو بن مناه بن قمیر بن عامر بن رائسه بن مالک بن واهب بن جلیحه بن کلب بن ربیع بن عفرس بن خلف بن اقبل بن انمار، انماری خثعمی است. «الاصابه: ۴۶۶/۱»

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

و در جنگ قادسیه حضور داشته و در فتح قادسیه قصیده ای گفته که این شعر از آن است:

انخت بباب القادسیه ناقتی (۱) و سعد بن وقاص علی امیر (۲)

ص: ۵۳

۱- (۱) در فتح قادسیه گوید: و بعد از آن مصراع این است: ۱- تذکر هداک الله وقع سیوفنا بباب قدیس و المکر ضریر ۲ - عشیه ودا القوم لوان بعضهم یعار جناحی طائر فیطیر ۳ - اذا برزت منهم الینا کتیه اتونا باخری کالجبال تمور ۴ - فصاربتهم حتی تفرق جمعهم و طاعت انی بالطعان مهیر «الاصابه: ۴۶۷/۱؛ تاج العروس: ۴۰۹/۸» تذکری از وضع آن جنگ خونین می دهد: ۱- از وضع آن جنگ خونین به یاد آر که دم دروازه قدیس شمشیرها به هم ریخت و از شدت تیرباران، مرد حمله ور نابینا می شد. ۲- شامگان که مردم دوست داشتند بال در آرند و بپرند. ۳- هرگاه گروهانی از آنان به ما حمله ور می شد در پی آن گروهان دیگری مانند کوه کوه به موج بود. ۴- تیغ در آنان آختیم تا جمعیت آنان را پراکنده کنیم و ما کارآزمودگان نیزه به کار بردیم، مداینی گوید: قادسیه قدیس نامیده می شد، و مطلع قصیده این است: الم خیال من امیمه موهنا و قد جعلت اولی النجور تغورو نحن بصحراء العذیب و دوننا حجازیه ان المحل شطیرفزارت غریباً نازحاً جل ماله جواد و مفتوق الغرار طریر «فتوح البلدان: ۳۲۱/۲؛ الوافی بالوفیات: ۹۲/۱۰؛ معجم البلدان: ۲۹۲/۴»

۲- (۲) الاصابه: ۴۶۷/۱.

منظورش افتخار و مباحات است به آنکه: اینک عرب در تحت فرماندهی فرماندهان خود شتر خویشتن را در پشت دروازه قادسیه خوابانید؛ ملک عجم را فتح کرد، در پایتخت آنها قدم نهاد. (اشعار در آن روز زیاد گفته شد).^(۱)

حدائق گوید: این پسرش عبدالله از کسانی است که با لشکر عمر سعد از کوفه بیرون آمده به کربلا وارد شد، بعداً از عمر سعد برگشت و در میان کسانی که از لشکر عمر به جانب حسین علیه السلام بیرون آمدند در ایام صلح موقت (مهادنه) به حسین علیه السلام پیوست. همین که نائره جنگ افروخته شد، پیش روی امام علیه السلام برای پیکار قدم پیش گذاشت و در حمله اولی پیش از ظهر با کشتگان دیگر شهید گشت.^(۲) در زیارت قائمیه سلامی دارد.

پیام مردان بشارت است

نیکبختان از گردنه های سخت با هر سختی می گذرند، با دلاوری به آن سو سری می کشند، تا از آنجا بشارت می دهند و شوربختان بعد از احراز بشارت هم باز به جا هستند و حتی از نغمه ای که با شور و نوا از کاروان شهیدان بلند است شوری نمی گیرند. نوازش ها با زواجر همی با تلاطم می رسند، حق و باطل همواره در زد و خورد است، نوای بشارت برای همیشه از این

کتاب به گوش اهل دل یعنی مردان دلیر می رسد تا که

ص: ۵۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

۲- (۲) الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

مقبل باشد و مقبول افتد.

پند مردان به گوش دل بشنوره چنین است مرد باش و برو

نشانی گذشتن از گردنه و دیدن شهرستان و اطمینان به وصول، فروریختن ته سفره بر واماندگان بین راه و سوا کردن از پا افتادگان است. فَلَا اقْتَحَمَ الْعَقَبَةَ * وَ مَا أَدْرَاكَ مَا الْعَقَبَةُ * فَكُّ رَقَبَةٍ * أَوْ إِطْعَامٌ فِي يَوْمٍ ذِي مَسْئَلَةٍ * يَتِيمًا ذَا مَقْرَبَةٍ * أَوْ مِسْكِينًا ذَا مَتْرَبَةٍ (۱)

ص: ۵۵

۱- (۱) بلد (۹۰): ۱۱-۱۶.

رسول مکی صلی الله علیه و آله به بدریان تذکر می دهد

که توقع نوازش پس از ابتلا است:

انظروا الى الذي امركم به من كتابه و اريكُم مِنْ آيَاتِهِ وَ مَا اعَزَّكُمْ بِهِ بَعْدَ الدَّلَّةِ فَاسْتَمْسِكُوا بِهِ يَرْضَ رَبُّكُمْ عَنْكُمْ وَ اَبَلُوا رَبُّكُمْ فِي هَذِهِ الْمَوَاطِنِ امراً تَشِي تَوْجُوباً بِهِ الَّذِي وَعَدَكُمْ مِنْ رَحْمَتِهِ وَ مَغْفِرَتِهِ فَانَّ وَعْدَهُ حَقٌّ وَ قَوْلُهُ صِدْقٌ وَ عِقَابُهُ شَدِيدٌ وَ اِنَّمَا اَنَا وَ اَنْتُمْ لَلَّهِ الْحَى الْقَيُّومِ؛ اِيهِ الْجَانَا ظُهُورَنَا وَ بِهِ اعْتَصَمْنَا وَ عَلَيْهِ تَوَكَّلْنَا وَ اِيهِ الْمَصِيرِ يَغْفِرُ اللهُ لِي وَ لِلْمُسْلِمِينَ. (۱)

«میدان بدر»

(عط - ۱۲) موقع بن ثمامه اسدی صیداوی

(۲)

موقع، از تابعین؛ از کسانی است که در لشکر عمر سعد بود. در طفّ فرات نزد حسین علیه السلام آمد، هنگامی که شروط را در کردند، وی شبانه از لشکر عمر سعد با کسانی که خویشان را در بردند، خود را خلاص کرد. (۳)

ابومخنف گوید: موقع در جنگ عاشورا بیهوش به زمین خورد، خویشان وی،

ص: ۵۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۳۴/۱۹، باب ۱۰، غزوه بدر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۲۱/۱۴، الفصل الثالث.

۲- (۲) عسقلانی در اصابه گوید: وی موقع بن ثمامه بن اثال بن نعمان بن سلمه بن عتیه ابن ثعلبه بن یربوع بن ثعلبه بن ثمامه از تابعین است. گوید: ابن کلبی گفته: کنیه او ابوموسی است. اسدی، صیداوی است. گویند: موقع به وزن معظم در لغت مبتلا به محنت است.

۳- (۳) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۳۷/۸؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۷.

او را از چنگال قاتل به در برده و از آن ورطه نجات دادند، به کوفه برده پنهانش کردند. به ابن زیاد خبرش رسید، جلاد فرستاد که بکشندش، لیکن به شفاعت جمعی از بنی اسد از کشتنش درگذشت، ولیکن به زنجیرش کشیده دست و گردن او را به آهن بست و به زاره تبعیدش نمود. (۱)

زاره موضعی است در عمان، تبعیدگاه زیاد و عبیدالله بود.

همواره از جراحات ها و زخم هایی که داشت مریض بود و تا یکسال در زاره به همین حال زیر زنجیر با بدن پر از زخم می بود و بعد از یک سال مرد.

طبری و جزری گویند: وی در روز جنگ (عاشورا) تیرهای خود را از ترکش برآورده و جلوی خود به زمین ریخته بود، به سر زانو نشسته جنگ می کرد تا تیرهایش تمام شد و زخم زیادی برداشت، از خود دفاع می کرد تا از زیادی زخم از پا درآمد. چند تن از قبیله اش خود را به او رسانیده گفتند: تو ایمن هستی، با ما بیا؛ او را با خود بردند و مخفی کرده، هنگامی که عمر سعد، آنها را نزد پسر زیاد آورد، ابن زیاد او را به زاره تبعید کرد. (۲)

بین این دو نقل تنافی نیست، ممکن است در آخر کار که از جنگ و زخم بیهوش شده بوده و او را از ورطه به در برده اند، وعده تأمین می داده اند.

و به گفته (دینوری) ابن زیاد او را به ریزه تبعید کرد و در آنجا بود تا یزید

ص: ۵۷

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۲۰۲.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۳۴۷/۴؛ تاریخ الطبری: ۳۴۷/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۸۰/۴.

هلاک شد و عیدالله به واسطه شورش عراقین به شام گریخت، موقع به کوفه برگشت. (۱)

من می گویم: تعدد تبعیدگاه مستبعد نیست، چنانکه کار سیاستمداری اقتضاء می کند که جهت و سمت زندان بر مردم آشکارا نباشد و هر کسی در آن زمینه حدسی بزند و نیز کشته شدن به زخم های آن کارزار، بعد از آمدن به کوفه هم دور نیست.

کمیت بن اسدی گوید: «و انَّ اباموسی اسیرٌ مُکَبَّلٌ». (۲)

پیامی از زندان

موقع اطمینان دارد که گرچه او را از کوی شهیدان به زندان می برند، حشر او را باز با شهیدان آوی می کنند. تمایلات انسان، حشر او را یک جهت می دارد، حشر انسان همیشه با مقصدی است که به بال همت هوای پرواز به سوی آن دارد، پر همت، انسان را تا آشیان مقصد می برد،

پر انسان، همت است ای مردان

هوای دل، عموم حرکات را با خود سازگان و رو به جانب مقصد منظور تنظیم و تشکیلات سایر امور را فراخور خود و سازگار با هدف خود می سازد و پس از آن دیر یا زود خود را با هدف می رساند. فاصله

ص: ۵۸

۱- (۱) قاموس الرجال: ۳۳/۱۰.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۱۷.

زمان و حیلولة مکان مانع از آن نیست و اگر بدن را با قوه فشار زنجیر بکشند، باز هر وقت قسر و فشار و عارضی برداشته شد به هوای دل باز می گردد. اگر اعتبار به تن بود، هیچگاه حاضر نبود که خود را در میدان معرکه ببیند. به زخم خوردن خود مایل نیست، بلکه گریزان است.

هوی نافتی خلفی و قدّ امی الهوی و انی و ایاها لمختلفان

سقراط در بستر، زهر پا را برداشت و روی پا گذاشت، اشاره به همان پا که زهرش از کار انداخت بود کرده به شاگردش گفت: اگر ما از این پا خواسته بودیم که در فرار بار ما را بکشد اکنون کجا بودیم و چند فرسنگ رفته بودیم؟ به پاسخ گفت: فلان مقدار، سقراط گفت: پس چرا از کاری چنین بی بهره ماند؟ گفت: چون ما نخواستیم. گفت: پس تن مأمور است و ما آمر و هیچگاه آمر با مأمور یک تن نخواهد بود.

در نهج البلاغه (خطبه ۱۳) بخشی از گفتار وی علیه السلام این است: هنگامی که از جمل، مظفرانه فارغ شد یک تن از اصحاب گفت: من دوست داشتم که بردارم (فلان) در این جنگ حاضر بود و فتح خداداد و فیروزی ما را می دید. علی علیه السلام فرمود: از تو می پرسم، آیا میل دلش با ما بود؟

ص: ۵۹

گفت: آری، فرمود: پس با ما بوده، بلکه کسانی دیگر که اکنون در پشت پدر و ارحام مادرانند و پس از این از مغز زمین و زمان سرازیر خواهند شد و ایمان به آنان تقویت خواهد شد، با ما در این جنگ شریک بوده اند.

محبوس جزیره سنت هلن شش سال در آن دیار به یاد غربت خود متأثر بود. در وصیت نامه خویش به یاد وطن نامی از نهر (سن) می برد و می گوید: جنازه مرا در کنار آن، پهلوی هموطنانم دفن کنید، او مرد، بعد از سالیان دراز بالاخره استخوان های وی را به میهنش بردند، جایی که بدن را منتقل به جای دلخواه می کنند. عجب نیست همت و روان را به دلخواه خود برسانند، محبوسی که به قوه فشار او را از کوی شهیدان باز آرند و به قوه زنجیر از کاروان کربلا باز گیرند و از کربلا بیرون بکشند، در جهان دیگر حال او و حشر او دگرگون نخواهد بود، حال او به ما می گوید که: به نیروی زور است که مرا از کوی یار و آرامگاه دل می کشانند. کسی که با زنجیر او را از جایگاه دلخواه ببرند حتی صدای دانه های زنجیر او می گوید:

مبیدم که در این کوی مرا کاری هست آخر این قافله را قافله سالاری هست

از بسترش آه و ناله بیماری به مانند مرغ شباهنگ، خود و پرستاران را به یاد جانفشانی فداکارانی

می اندازد. دانه های زنجیرش بسان آوای بال فرشتگان، هر یک زمزمه یکی از مرغان آن کوی را باز از سر می گیرد، قدسیان به حال او رحم آرند و الفت او را با آنان در جهان آینده فراهم سازند. ناله دردمندانه او از صدای زنجیر او دامن گیرتر است و از شب زنده داری و آه شبانگاه با تأثیرتر، گویی از خاک زندان وی این زمزمه همی بلند است که: ای رهگذر! از ما به عقب ماندگان کاروان بگو، ما در این کوی خفته ایم که به خاندان محمد صلی الله علیه و سلم و قرآن او وفادار باشیم.

و به پاسخ جویندگان که می پرسند، چرا موقع از کربلا به کنار است؟ بگوئید: در پیشگاه حقیقت یکسان است که در کربلا باشی یا در راه آن، اگر هدف و مرام را گم نکنی. ابو ایوب انصاری در محاصره چهارساله قسطنطنیه شرکت کرد. همین که مرگش فرا رسید، به سران سپاه اسلام وصیت کرد که فردا جنازه مرا بر شتر گذارید و رو به پشت دیوار شهر قسطنطنیه تا آنجا که توانستید پیش ببرید و همین که به مانع برخوردید فرود آرید و در زیر پای خود دفن کنید.

گویا از اینکه تمنا نکرد جنازه او را به مدینه حمل نمایند و در جوار پیامبر خدا صلی الله علیه و سلم دفن کنند، خواست به فرزندان اسلام بیاموزد که هر گاه در پی فرمان الهی رفته باشید، هر جا به خاک روید؛ در پهلوی

پیغمبر صلی الله علیه و سلم و در برابر دیدگان حق هستید. او خواست در جبهه خط پیشرفت کرده باشد، اگر به زنده نشد به مرده.

او چون به این نظر پاک در آن خاک آرمید، آرامگاهش پیوسته نورباران می شد تا به جایی که اهالی قسطنطنیه نصرانی دریافتند که در این خاک، شهید حقیقت نهفته است. به زیارت او می رفتند، مزارش را بوسه می دادند، تبرک می جستند، نذورات برده، نیاز می خواستند.

خدا را، از این واقعه، مقصد را دریابید:

موسی شنیدی و شجر و وادی و آن آتش و تکلم و اصغا را

از سوز سینه دل انسان بین نار و درخت سینه سینا را

انسان نه چند صورت بی معنی انبان بلغم و دم و صفرا را

دل مرکب خدای بود زین کن آن رهنورد بادیه پیما را(۱)

ص: ۶۲

من دعائه عليه السلام اذا ذكر الموت

وَ اجْعَلْ لَنَا مِنْ صَالِحِ الْأَعْمَالِ عَمَلًا نَسْتَبِطِي مَعَهُ الْمَصِيرَ إِلَيْكَ، وَ نَحْرِصُ لَهُ عَلَى وَشِكِّ اللَّحُوقِ بِكَ حَتَّى يَكُونَ الْمَوْتُ مَأْنَسًا لَنَا
الَّذِي نَأْتِسُّ بِهِ، وَ مَا لَفْنَا الَّذِي نَسْتَتَاقُ إِلَيْهِ، وَ حَامَمْنَا الَّتِي نُحِبُّ الدُّنْيَا مِنْهَا. فَإِذَا أُوْرِدْتَهُ عَلَيْنَا وَ أَنْزَلْتَهُ بِنَا فَأَسْبِغْ عَلَيْنَا بِهِ زَائِرًا وَ آتِسِّبْنَا بِهِ
قَادِمًا، وَ لَا تُشَقِّنَا بِضِيَاغَتِهِ، وَ لَا تُخْزِنَا بِزِيَارَتِهِ. (۱)

(ف - ۱۳) جابر بن حجاج تيمي

(۲)

«از تيم اللاه بن ثعلبه»

جابر، سوار کاری شجاع بود و کوفی بود، حدائق گوید: وی از کسانی بود که بیعت و تبعیت از مسلم بن عقیل کردند تا هنگامی که مردم مسلم را واگذار نمودند و مسلم گرفتار شد. وی نزد قبیله خویش پنهان گردید و همین که مقدم حسین علیه السلام را به کربلا شنید، از کوفه به همراه عمر سعد بیرون آمد تا وقتی که برای خود در ایام مهاده (صلح و آرامش موقت) فرصتی دید به سوی حسین علیه السلام آمد و سلام کرده، نزد او باقی ماند تا هنگامه طف. همین که آتش جنگ در گرفت، پیش آمد و جلو روی امام علیه السلام به نبرد پرداخت و جنگ کرد تا کشته شد.

ص: ۶۳

۱- (۱) صحیفه سجادیه: دعای ۴۰.

۲- (۲) ذهبی در تجرید گوید: وی جابر بن حجاج بن عبدالله بن رثاب بن نعمان بن سنان بن عبید بن عدی مولی عامر بن نهشل تبعی از تيم الله بن ثعلبه است.

شهادت وی پیش از ظهر در حمله اولی با گروهی از اصحاب حسین علیه السلام بود. (۱).

پیامی مگر این پنج روزه دریابی

برای جبران فرار و کنار باید به کاری پرداخت که در دیدگان اهل حق با فرار و کنار برابری کند و خدمت با وحشت سابق تکافؤ کند و به جای هر قدم پس رفتن باید چندین قدم پیش رفت تا به حسن ختام رسید.

جنین هنگامی که نواقص خود را جبران نمود انتقال از قرار رحم، طبیعی اوست: میوه هر هنگام رسید، جدا شدن از شاخ طبیعی اوست، مرگ که مقدمه دیدار خداست برای آدم، هنگام تولد ثانوی و به منزله افتادن میوه از شاخ است؛ هجرت از رحم جنین را به دیدار جهان نوین و پدر و مادر علاقه مندان می رساند، مرگ نیز آدمی را به دیدار خدای مهربان و دوستان می رساند، اگر آدمی رسیده شده باشد و نواقص خود را جبران شده ببیند، تمنای مرگ برای او طبیعی خواهد بود. شایستگی برای لحوق به نشأه بزرگ آن جهان از اعمال صالحه به دست می آید، صحیفه سجادیه کار و کرداری از تمنا دارد که از اثر آن، مسیر به سوی خدا

ص: ۶۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۳؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۹۷/۲؛ اعیان الشیعه: ۵۶/۴.

را خواهان باشد، به وجهی که هر چه زود آید دیرش پندارد، حریص به آن باشد چنانکه از اثر انتظار پیوستن به دربار الهی، مرگ با تلخی هایش گوارا گردد و به مانند کابین بستن عروس مورد انس و اشتیاق گردد و به منزله رسیدن به غرفگاه خویشاوندان باشد که نزدیک شدن به آن را دوست دارد. هر چه به دیوار خانه محبوب نزدیکتر گردد شوق افزون گردد، مگر این پنج روزه دریابی.

ص: ۶۵

طبقه ای که از بامداد تا عصر عاشورا به گوی شهدا آمدند

این طبقه عقب افتاده به آن برهه اندک و فرصت کم کاری را انجام دادند که انجام آن با عمری مشکل است، این عده برجسته آنقدر دیر رسیدند که افق اقبالشان در شرف تاریک شدن بود. تشخیص دادند که بعد از سقوط قرص آفتاب، افق همی تاریک و تاریک تر خواهد شد و اگر در این آخرین نفس روی آفتاب از آنها فوت شود، تیره بخت ابد خواهند بود، لذا از ترس آنکه مبدا بخت هم خیانت کند و آفتاب پیش از رسیدن آنها سقوط کند، این مردان خجسته با بخت بد مبارزه کردند و از بخت جلو افتادند تا با آفتاب با هم غروب کردند، به امید آنکه در افق عالم دیگر با هم طلوع کنند.

بشر مدت عمرش هر چه بوده، راه تکمیل و ارتقا پیموده است، خالی از سکون و وقفه بوده؛ از نشو و ارتقا. آئی نایستاده مسافتی که از دور همجیت (۱) رو به تکامل طی کرده، به سوی حق بوده و هنوز بشر خود را به آخرین هدف

ص: ۶۷

۱- (۱) همجیت: مردم فرودست و پست.

نرسانده که از همه چیز خود برای فدای حق بگذرد. آیا چقدر زمان گذشته؟ خدا داناست! و آیا چه اندازه تحولات برای طرز دول و تشکیلات گوناگون آن شده؟ تا برای حق قانونی باشد کس آگاه نیست؛ ولی بهر حامل تکامل رو به سمت عدالت رفته و می رود تا مگر سایر آرزوها را مردم قربان حق کنند. این بزرگان از این سر سلسله را تا آن سر به یک نیمروز رفتند. چنانکه به اطمینان می گوئید دو بعلاوه دو = چهار (۴ = ۲ + ۲)؛ به اطمینان می گوئیم یک روز این ستارگان سریع السیر مساوی است با کل عمر بشر.

بنازم این همت والا را که برق آن جهنده و سیاره آن سریع است. مرحبا به آن همت علیا و واخجلتا از عقب ماندن ما، و آوخ، اگر اینان را مقیاس برای سنجش ما همشکلان قرار دهند؛

آه، اگر از پی امروز بود فردایی

«نام این مردان»

اشاره

(فا - ۱) بکر بن حی بن تیم اللاه بن ثعلبه

(فب - ۲) حرّ بن یزید ریاحی یربوعی

(فج - ۳) سعد بن حرث انصاری

برادرش

(فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری

(فه - ۵) هفهاف بن مُهَنَّد راسبی بصراوی

(فو - ۶) زنی از آل بکر بن وائل.

ص: ۶۸

الْأَحْرُ يُدْعُ هَذِهِ اللَّمَازَةَ (۱) لِأَهْلِهَا أَنَّهُ لَيْسَ لِأَنْفُسِكُمْ تَمَنُّنٌ إِلَّا الْجَنَّةَ فَلَا تَبِعُوهَا إِلَّا بِهَا. (۲)

(فا - ۱) بکر بن حی بن تیم الله بن ثعلبه تیممی

اشاره

(۳)

بکر، سواری بود نامی، شجاع، برای وی ادراکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده، بکر از کسانی است که با عمر سعد به جنگ حسین علیه السلام بیرون آمده بودند؛ همین که روز طف جنگ به پا خاست و پیکار در کار آمد، به طرف امام علیه السلام برگشت، در برابر با ابن سعد پافشاری کرد تا جلوی امام علیه السلام بعد از حمله اولی شهید گشت. (۴) حدائق و دیگران نام او را ذکر کرده اند. (۵)

ص: ۶۹

۱- (۱) اللماظه بالضم، بقیسه الطعام فی الفم، یرید بها الدنيا ای لایوجد حر یترک هذا الشیء الدنیئی لاهله.

۲- (۲) نهج البلاغه: حکمت ۴۵۶.

۳- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: وی بکر بن حی بن علی بن تیم الله بن ثعلبه بن شهاب بن لام تیممی از بنی تیم الله بن ثعلبه است. برای خود او ادراک رسول خدا صلی الله علیه و آله حاصل است و برای پسرش (مسعود) در کوفه ذکر در زمان حجاج بن یوسف هست، گوید: وی سواری شجاع بود، ابن کلبی او را ذکر کرده.

۴- (۴) اعیان الشیعه: ۵۹۲/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۹۴؛ مستدرکات علم رجال الحدیث: ۵۱/۲.

۵- (۵) الحدائق الوردیه: ۱۲۲.

بکر در پیام خود گوید: پس از دوران تیره بختی و ظلمات شب تاری من، از یک سپیده صبح رو به دولت آوردم، کار من به اصلاح رفت. بامداد هر روز را قطعه ای است که آن را ابکار گویند. صحنه طبیعت به واسطه نور نوین، تازه نقاب از چهره برمی دارد، آن هنگام که هنوز دست نخورده است. لطافت مخصوصی دارد؛ حس انسان را بیشتر از ساعات دیگر بیدار می کند، اگر روح را حیات و نبعانی باشد، از آن هنگام بر و ثمر تازه و نیکویی می چیند، تو هر صبحگاه را آغاز بخت نو بدان و از سابقه کار مرنج و مأیوس مباش. در دولت را در یک صبحگاهی به روی انسان باز می کنند، ممکن است همان صبح، همین امروز نو باشد، هلا! تو مهیا باش که با خاطر تازه ای با جهان روبرو شوی، حکما که معتقدند: این گیتی جهان پراسراری است، گویند: (حی بن یقظانی) برای روبرو شدن با این جهان پرغلغله لازم است و این دو کلمه را (حی - یقظان) برای معرفی آن شخصیتی برمی گزینند که جز معنی این دو واژه از مشخصات در پیراهن او نباشد و حیات او مقرون باشد به یقظه؛ چنانکه گویی زاده هوشیاری باشد؛ می خواهند اشعار داشته باشند که اگر کسی روح او آلوده عادات و

مأنوسات نباشد و جز یقطه و بیداری در کیان روح او در کار نباشد، از این سترگ جهان بهره های بزرگ برمی گیرد، چنانکه یکپارچه حیات خواهد شد. این انسان، انسان حکما است، اما انبیاء علیهم السلام زبان آنها زبان خود جهان است.

جهان خود گوید: من همیشه نو، تازه ام، هر وقتم را بررسی برهی، عروس گیتی برای شب زنده داران چهره ای دارد که از پشت پرده تاریکی آن را با ستارگان نشان می دهد و سخنان نغمه پرمغز را از زبان مرغ شباهنگ و از چشمک ستارگان نهفته می گوید.

يا أَيُّهَا الْمُزَّمِّلُ * قُمْ اللَّيْلَ ۱ ... إِنَّا سَنُلْقِي عَلَيْكَ قَوْلًا ثَقِيلًا * إِنَّ نَاشِئَةَ اللَّيْلِ هِيَ أَشَدُّ وَطْئًا وَأَقْوَمُ قِيلاً (۱)؛ هر صبحگاهی مشاطه عالم، دوشیزه بکری از خود برای خواستگاران در جلوی نظر نهاده و هر شامگاهی که بیند خاطر انسان خسته شده و از دیدن مکررات به جان آمده، او را به خواب می کند و بامدادان او را پس از رفع خستگی برمی انگیزاند، او را با نفس تازه و جهان را با زیبایی بی اندازه با همدگر

روبرو می کند و منظر در و دشت و کوه و صحرا را به

ص: ۷۱

واسطه نسیم ملایم؛ آرامش شبانه، شبنم سحرگاهی، نفس صبح، نمایش باشکوهی می دهد و چون تقابل اضداد بیشتر موجب هوشیاری حس است، انسان را در سر مفصل ظلمت و نور و در پی تاری شب دیجور را کدی به سپیده صبح پرامواج، با هوشیاری مخصوص برابر می کند.

این همه طنازی برای آن است که به انسان بفهماند هم اصل جهان حی را یقظان و یقظان را حی و زنده می دارد و هم اطوار جهان. هر روز که سر از خواب بر می داری می توانی میوه دست نخورده ای از جهان بچینی، تو از بستر خواب با قوه نوینی برخاسته ای، با سابقه های تیره بختی نظر نداشته باش؛

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

گفتم ای بخت بخشیدی و خورشید دمید گفت با این همه از سابقه، نومید مشو

گر روی پاک و مجرد چون مسیحا بفلک از فروغ تو به خورشید رسد صد پرتو

جهان خود و اطوارش به ترجمه مقصد خود می پردازد، می گوید: تو به کردار بکر بن حی مهیا باش که با خاطر تازه ای به رخ جهان بنگری، سابقه بد تو تاریک تر از شب و صبح عاشورای او نیست، وی صبح

تیره آن روز را اول خواستگاری خود از دوشیزه

سعادت قرار داد و برای کابین آن جز خواستگاری به کف نداشت و به کامرانی دو جهان کامیاب شد.

صبحی از صبح عاشورا خونریزتر و مبهم تر نبود، ولی زاده آن حی که قدر نفس را می دانست قدر وقت را دانست، با آلودگی ها خود را نباخت، از روز جنگ که روز هراس است و همه کس خود را می بازد او استفاده کرد تا او هم با جهان بگرهم صدا بگوید: جانا، جهان و اطوار زیبای آن با طنازی همه وقت گوید: من عروسی هستم شوخ و بدپسند، با آن کس کابین می بندم که حی و زاده یقظان باشد و هر سپیده صبح جهان در هر روز گوید: من دوشیزه تازه هستم، آن کس از من بهره برمی گیرد که هر صبحگاهان، بکر بوده و زاده حی باشد با همت نوین و حیات تازه با من رخ به رخ شود و پیش از همه کس به کوی و بام و برزن و در و دشت آید و هم نفس با اشعه اولین آفتاب پرده از رخسار مناظر کوه و در و دشت و کوچه و دیوار برگیرد، با نظر تیز چنانکه طفل به جهان دست نخورده می نگرد، وی به اطوار جهان بنگرد به ویژه طور صبحگاهان؛

در آن ساعت که باشد نشو جانها گل تسبیح روید بر زبانها

زبان هر که او باشد تنومند شود گویا به تسبیح خداوند

ص: ۷۳

اگر مرغ زبان تسبیح خوان است چه خواند آنکه او خود بی زبانست

در آن حضرت که آن تسبیح خوانند زبان بی زبانان نیز دانند

بکر می گوید: برای زنده شدن منتظر مباش که پیش آمد تو عیناً مثل پیش آمد من باشد، اقدام خود را به عقب میانداز که مثل روز عاشورا برای تو فراهم شود.

آن روز بکر بود و دیگر نخواهد مکرر شد، تو فکر روز خود باش. هر روز بکر است و هر عصر و زمانی مقتضیاتی به نوبه خود برای خدمتگزاری به آیین دارد، و اسلحه ای به میدان می آورد که آن هم بکر است؛ حاجیان در منی سنگریزه های بکری باید برای رمی جمره تهیه نمایند. جانان! هس دار که تو در چه وقتی؟ بنگر که نفس صبح عاشورا چسان بر من تابید؟

ص: ۷۴

دعائه عليه السلام في الصلوه على آدم

اللَّهُمَّ وَآدَمُ يَدِيعُ فَطَرْتَكِ وَ أَوَّلُ مُعْتَرِفٍ مِنَ الطَّيِّبِ بِرُبُوبِيَّتِكَ وَ بِكُرِّ حُجَّتِكَ عَلَى عِبَادِكَ وَ الدَّلِيلُ عَلَى الاستجاره بعفوك مِنْ عِقَابِكَ وَ النَّاهِيحُ سُبُلِ تَوْبَتِكَ وَ الْمُؤَسِّلُ بَيْنَ الخَلْقِ وَ بَيْنَ مَعْرِفَتِكَ وَ الَّذِي لَقَّيْتَهُ مَا رَضِيَتْ عَنْهُ بِمَنِّكَ عَلَيْهِ وَ رَحْمَتِكَ لَهُ وَ الْمُنْيَبُ الَّذِي لَمْ يُصِرَّ عَلَى مَعْصِيَتِكَ وَ سَابِقُ الْمُتَدَلِّينَ بِخَلْقِ رَأْسِهِ فِي حَرَمِكَ وَ الْمُتَوَسِّلُ بَعْدَ الْمَعْصِيَةِ بِالطَّاعَةِ إِلَى عَفْوِكَ وَ أَبُو الْأَنْبِيَاءِ الَّذِينَ أَوْذُوا فِي جَنبِكَ وَ أَكْثَرُ سُكَّانِ الْأَرْضِ سَعِيًّا فِي طَاعَتِكَ فَصَلِّ عَلَيْهِ أَنْتَ يَا رَحْمَانُ وَ مَلَائِكَتُكَ وَ سُكَّانُ سَمَاوَاتِكَ وَ أَرْضِكَ كَمَا عَظَّمَ حُرْمَاتِكَ وَ دَلَّنَا عَلَى سَبِيلِ مَرْضَاتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ. (١)

(فب - ٢) حر بن يزيد رياحی

اشاره

(٢)

این آزاد مرد، حر بن یزید؛ تمیمی یربوعی؛ ریاحی است.

ص: ٧٥

١- (١) بحار الأنوار: ٢٩٢/٩٧، باب ٤؛ (این دعا مروی از حضرت زین العابدین علیه السلام می باشد و در بعضی از نسخ صحیفه است.)

٢- (٢) عزالدین در اسد الغابه گوید: وی حر بن یزید بن ناجیه بن قعب بن عتاب بن هرمی بن ریاح بن یربوع بن حنظله بن مالک زید بن مناه بن تمیم تمیمی یربوعی ریاحی و گفته اند که: حر بن یزید بن ناجیه بن سعد از بنی ریاح بن یربوع از بنی تمیم است از این رو به او تمیمی و ریاحی و یربوعی گویند. «رجال الطوسی: ١٠٠»

حرّ خود و اجدادش در میان قبیله خویش هم در جاهلیت و هم در اسلام از اشراف بودند، جدّ او عتاب ردیف نعمان بن منذر بوده است.

پس از نعمان در هر انجمن و هر موکب مقدم بر شاهان عرب و از حیث مقام پس از او شخص اول بود و نیز ردیف جلیس دست راست سلطان است که پس از وی می آشامد و در جنگ خلیفه او است.

عتاب دو پسر از خود به جا گذاشت (قیس و قعب) پس از او قیس که عموی حرّ می شود، در ردیف نعمان درآمد؛ شیانی ها در سر این کار با او ستیزه و کشمکش کردند و بدان سبب جنگ (یوم الطخفه) بر پا شد. (۱)

ص: ۷۶

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۳؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: پاورقی ۱۳۲. کتاب «سبائک الذهب فی معرفه قبائل و انساب و تاریخ عرب» گوید: یکی از ایام عرب یوم طخفه است، سبب آن این شد که: ردافت که به منزله وزارت است (زیرا ردیف در دست راست ملک می نشست) از آن بنی یربوع بنی تمیم می بود، آن را کوچک از بزرگ به ارث می بردند تا در روزگار نعمان، حاجب بن زراره دارمی تمیمی از او خواستار شد که ردافت را به حرث از بنی مجاشع تمیمی بدهد. نعمان خواهش آنها را به بنی یربوع گفت و از آنها خواست که اجابت کنند. آنان سر باز زدند، منزلگاه آنان در اسفل طخفه بود. گوید: طخفه به کسر و به فتح کوهی است سرخ طولانی، برابر آن چاه ها و آبشخوری است، بنی یربوع در دامنه این کوه بر قابوس بن منذر بن ماء السماء ظفر یافتند، همین که بنی یربوع امتناع کردند، نعمان سپاه انبوهی از لشکر خود به سرداری دو تن برادر خود (قابوس و حسان پسران منذر) به سرکوبی آنها روانه کرد. قابوس را بر فرماندهی لشکر و حسان را بر مقدمه قرار داد و اقوامی از بنی تمیم و دیگران نیز با آنها بودند همراهی کردند. لشکر رو به طخفه رهسپار شد تا با یربوع ملاقات کردند و جنگ در گرفت. یربوع سخت پایداری کردند تا قابوس و همراهان او شکست خوردند، ابوعمیره اسب قابوس را زد و پی کرد و خود او

حرّ پس عم «اخص» همان صحابی شاعر است که زید بن عمرو ابن قیس بن عتاب باشد. (۱)

حرّ در کوفه رئیس بود، ابن زیاد او را در نظر گرفته، برای گرفتن راه بر حسین علیه السلام برگزید، پس او با هزار سوار از کوفه بیرون آمد. (۲)

فرمانده هزار نفر را شخصیتی باید که قوه معادل هزار برابر قوه فردی را در خود مجتمع و در زیر فرمان بدارد، چنین فرماندهی فرد نیست، خود به تنهایی جماعت است.

ص: ۷۷

-
- ۱- (۱) ابن حجر عسقلانی در اصابه او را از مرزبانی ذکر کرده و گوید: وی مخضرم بوده و اشعاری برایش در رثای دو تن از بنی تمیم که در هنگامه مقتل عثمان کشته شدند ذکر کرده: لتبک النساء المرضعات بسحره و کیعاً و مسعوداً قتیلاً الحناتمکلا اخوینا کان فرعا دعامه و لا بد للیت انقاض الدعائم «الاصابه: ۵۳۳/۲-۵۳۴؛ تاج العروس: ۵/۱۴»
- ۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۷۷/۲؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۲۶؛ تاریخ الطبری: ۳۰۲/۴.

در علم الاجتماع مبحثی منعقد است به نام «تحول روح فرد در جماعت» فردی که در ضمن اجتماع درآید، روحیه او متحول به روح اجتماع یعنی روحیه تازه می گردد و به حرکت جامعه متحرک خواهد شد، مگر شخصی که روح او قوی و شخصیتش فائق بر جماعت باشد. حر فرمانده هزار نفر و شخصیتی برای خود می بیند که قوه هزار برابر قوه خود را زیر فرمان خود و بالحقیقه در حیطة خود جمع دیده، او البته در پیش خیال خود به حال فردی باقی نیست. خیال او چندین برابر یک فرد است، خود را در فکر خود جماعت می بیند، خیال او یک جمع نهفته ای است، در قیمت اقدامات او و در تسلطش بر خیال یا تسلط خیال بر او باید همواره این وضعیت اجتماعی را در نظر گرفت.

حر را به هر حال به نظر دیگری بنگرید، چه او به روح اجتماع آراسته شده باشد و چه خود از بزرگی، روح جماعت را در ضمن فکر خود گرفته باشد. ترجمه او مثل ترجمه حال یک فرد نیست، هر چه را در این ترجمه می بینید به علاوه از جنبه فردی متوجه جنبه اجتماعی آن هم باشید؛ اگر برابر امام و بر رخ او می ایستد، اجتماع هزار نفر را در نظر بگیرید و اگر به حمایت امام علیه السلام با دشمن سخنی دارد، مجتمع هزاران تن شیعه است که در یک تن گرد آمده.

(شیخ ابن نما) روایت کرده که: «حرّ همین که از طرف ابن زیاد به سوی حسین علیه السلام روانه شد و از قصر بیرون آمد، ندایی از عقب سر شنید که بشارت بادت ای حرّ به بهشت، گوید: پس نگاهی به عقب سر کرده احدی را ندید. با خود گفت: به خدا این بشارت نیست، در صورتی که به سوی جنگ با

حسین علیه السلام روانه ام، پیش نفس خود خیال بهشت را نمی کرد؛ تا وقتی که به طرف حسین علیه السلام برگشت این خبر را به حضرت وی باز گفت. امام علیه السلام فرمود: «اصبت اجراً و خیراً»، اجر و خیر را نیک تشخیص دادی و خود را به آن خوش رساندی.»^(۱)

ابومخنف از ابوجناب او از عدی بن حرمله، او از دو تن از بنی اسد (عبدالله بن سلیم و مذری بن مشمعل اسدی) روایت می کند گفتند: «ما پس از پیوستن به کاروان حسین علیه السلام با حسین و کاروان او هم عنان، شده با هم راه می پیمودیم تا آنکه در شُراف پیاده شد. جوانان خود را سحرگاهی به برداشتن و اندوختن آب زیاد امر داد. سپس صبحگاهان از آنجا به راه افتادند و اول روز را به طور (رسیم) «که اثر پای ستوران به واسطه شدت حرکت بر جای می ماند» راه آمدند تا همین که روز نصف شد، مردی از آنان تکبیر گفت، حسین علیه السلام هم گفت: الله اکبر، و از او پرسید: برای چه تکبیر گفتی؟ گفت: نخلستان دیدم؛ می گوید: ما دو تن گفتیم در این مکان هرگز نخلی ندیده ایم، امام علیه السلام فرمود: پس به عقیده شما او چه دیده؟ گفتیم: سر و گردن اسبهای سواران اکتشافی دیده، فرمود: من هم «به خدا» همین را می بینم؛ بعد حسین علیه السلام فرمود: آیا برای ما پناهگاهی نیست؟ که آن را در پشت سر خویش قرار دهیم که از یک رو با این مردم روبرو شویم؟ گفتیم: چرا این ذی حُسم است (کوهی است در دست چپ کسی که از حجاز به عراق آید) رو به آنجا کج می کنی، اگر پیش از این مردم به آنجای برسی، آنجا همانطور

ص: ۷۹

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۳۲، پاورقی؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۳؛ مثير الاحزان: ۴۴.

است که می خواهی؛ پس امام علیه السلام راه را به طرف دست چپ پیش گرفت. گوید: ما هم به همراهش روان شدیم؛ درنگی نشد که دیدیم سر و گردن اسب و سوار طلوع کرد، به طوری که ما آن را خوب تشخیص دادیم و از آنها منحرف شدیم، آنها نیز همین که دیدند ما از راه عدول کرده ایم به سوی ما منحرف شدند، چنان به شتاب می آمدند که سر نیزه هاشان گویی انبوه زنبور؛ پرچم هاشان گویی بال پرنده بود؛ لیکن ما به ذی حُسم پیشی گرفتیم، سراپرده و خیمه و خرگاه حسین علیه السلام زده شد و آن مردم آمدند، معلوم شد حرّ است با هزار سوار، با افواج خود در آن گرمای ظهر برابر حسین علیه السلام ایستاد، امام علیه السلام خود و اصحاب عمامه بسته، شمشیرها به خود آویخته، بر در خرگاه برپا ایستاده بودند؛ حسین علیه السلام به جوانانش فرمان داد، مردم را آب بدهید؛ و دم دهان اسب ها آب بدارید و نگهدارید که اندک اندک بنوشند تا سیراب شوند، همین که آب دادند و اسبان را سیراب کردند و فارغ شدند، هنگام نماز رسید، حسین علیه السلام به حجاج بن مسروق که همراه او بود، امر داد که اذان بگوید. اذان را گفت و پیش از آنکه اقامه را بگوید امام علیه السلام با ازار و عبا و نعلین از میان پرده خیمه بیرون آمد (بنابر ظاهر از لباس سفر بیرون آمده بوده) وقت اقامه رسید، بین اذان و اقامه امام علیه السلام به نطق ایستاد، آن نطقی را کرد که طلیعة استیناس و استخبار از آن مردم بود، حمد خدا را کرد و ثنا خواند.» (۱)

ص: ۸۰

و بعد فرمود: (۱) «ایها الناس! تقدیم معذرتی است: من، اکنون معذرت خود را در پیشگاه خدا و پیش شما تقدیم کنم؛ من به سوی شما و به سر زمین شما نیامدم مگر پس از آنکه نوشته‌ها و مراسلات شما برای من آمد که بر ما وارد شو؛ زیرا بر سر ما سایه‌امامی نیست، امیدواریم خدا به واسطه‌ی تو ما را به راه حق و هدایت جمع آورد. پس اگر بر سر سخن خود و بر آن قصد باقی هستی باز هم به من اطمینان بدهید و با من معاهده کنید و پیمان و میثاق ببندید که اسباب اطمینان من باشد؛ اگر نمی‌کنید و از ورود من و آمدنم کراهت دارید و ناخرسندید، من هم منصرف می‌شوم و از شما می‌گذرم، به آن مکان که از آنجا به سوی شما آمده‌ام باز می‌گردم.

حرّ و ادب

مردم در جواب ساکت ماندند، پس به مؤذن فرمود: اقامه بگو، اقامه را گفت، حسین علیه السلام خود به حرّ فرمود: نمازت را آیا به همراه اصحاب خود خواهی خواند؟ حرّ گفت: نه، بلکه نماز را با تو می‌خوانم؛

این ادب از یک تن فرمانده نیرو می‌نماید که قوه اراده او، حیثیت افراد را در حیطه‌ی خود داشته، به هر حال با هزار گونه ملاحظات و حیثیات مبارزه می‌باید تا خود و هزار نفر را به اینگونه تواضع توان واداشت، این

ص: ۸۱

۱- (۱) در اینجا چون نظر مستقیم به ترجمه حرّ است نه امام علیه السلام؛ لازم نیست ما متن سخن امام علیه السلام را به عربی ضبط کنیم تا در محل خود این شاء الله بیاید.

ادب بارقه ای است از توفیق، منشأ توفیق نیز خواهد شد. چیرگی بر نفس توانایی هایی تازه به تازه به او خواهد داد و به اندازه ای او را نیرومند می دارد که هنگامی که در بحران انقلاب است و سی هزار برابر قوه خود را بر زبر خود و در مافوق خود می بیند توانا باشد، حیثیت خود را نبازد و به توانایی اراده چیره بر قوای خارج و ثقل و فشار آنها گردد.

گویی در وجود حرّ دو حوزه یکی از قدرت و ادب و دیگری از توانایی قوه فراهم است که هر یک جامع جهان خود و هر یک به تنهایی صاحب خود را مجتمع و خداوندگار آن جهان می کند و از اجتماع مجموع؛ محیطی قهار و زورمند به نظر می آید.

پس امام علیه السلام نماز را به هر دو لشکر امامت کرده خواند و داخل سراپرده اش شد، اصحاب پیشش جمع آمدند، حرّ نیز داخل خیمه ای شد که برایش برپا شده بود؛ اصحاب مخصوصش بر او گرد آمدند و باقی لشکر به محل صف خود معاودت نموده، هر کدام عنان مرکب خود را به دست گرفته؛ در سایه آن نشستند تا هنگام عصر شد، امام علیه السلام برای آنکه تا از نماز عصر فارغ می شوند آماده حرکت باشند فرمان داد برای رحیل مهیا باشند، سپس منادی به نماز عصر صدا بلند کرد؛ نماز عصر را نیز امام علیه السلام بر فریقین امامت کرد و بعد از نماز کنار کشیده، رو به جانب مردم کرد و به نطق ایستاد.

آخرین سخن وارد گرامی

حمد خدا را کرد و ثنا خواند و فرمود: ایها الناس! شما اگر خدا ترس باشید و حق را برای خداوند حق بشناسید، خدا از شما بهتر خشنود خواهد بود؛ ما که

اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله هستیم، به ولایت این امر اولی می باشیم از مردم دیگر که ادعا می کنند آنچه را حق ندارند و در میان شما به گناه و به جور و تعدی رفتار می کنند، لیکن معهذا اگر حاضر نیستید جز به کراهت و بی میلی از ما و به جهالت حق ما و رأیتان، اکنون غیر از آن است که فرستادگان شما به من رساندند و نامه ها و مراسلات شما برای من آمد، من منصرف می شوم و از پیش شما برمی گردم.»(۱)

انکار حرّ و کشف راز

«حرّ گفت: (۲) به خدا ما نمی دانیم این مراسلات که ذکر می کنی چیست؟!»

حسین علیه السلام فرمود: ای عقبه بن سمعان، آن خورجین را که نامه ها و مراسلاتشان میان آن است بیرون آر، او رفت و خورجین را بیرون آورد، مملوّ بود از صحف (نامه ها) و آنها را از خورجین جلوی رویشان پراکنده کرد.

حرّ عرض کرد: (۳) ما از آنها نیستیم که مراسله به تو نوشته اند، ما امر داریم که همین که تو را ملاقات کردیم از تو مفارقت نکنیم تا تو را به کوفه برده؛ نزد عبیدالله وارد کنیم.

ص: ۸۳

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۷۸/۲-۷۹؛ تاریخ الطبری: ۳۰۳/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۱۲/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۳.

۲- (۲) فقال له الحرّ: ما ندری ما هذه الكتب التي تذكر؟!

۳- (۳) فقال الحرّ: فإننا لسنا من هؤلاء الذين كتبوا اليك وقد امرنا اذا نحن لقيناك ان لا نفارقتك حتى نقدمك على عبیدالله بن زیاد (لعنه الله عليه).

امام علیه السلام فرمود: «مرگ نزدیکتر است به تو از این آرزو.» و بعد از آن رو به اصحاب کرده فرمود: سوار شوید، آنها سوار شدند، و منتظر ماندند تا زن ها نیز سوار شدند، فرمود: برگردانید، رفتند که برگردند، سپاه حَرّ جلو آمده مانع از انصراف گردیدند.

آغاز ستیزه

حسین علیه السلام به حَرّ گفت: مادرت به عزایت بنشیند، چه می خواهی؟

حَرّ گفت: هان! به خدا اگر دیگری از عرب این کلمه را به من می گفت و او در چنین گرفتاری بود که تو هستی، من واگذار نمی کردم و مادرش را به شیون و فرزند مردگی نام می بردم. (۱)

معلوم می شود این کلمه که ظاهرش در نفرین به فرزند است، اشعاری به نقص مادر دارد از جهت آنکه مادر به واسطه نقص خود نتوانسته فرزند برومند آرد، لذا سزاوار شیون بر او است نه سزاوار چشم روشنی، یعنی همچون مادری که فرزند غیر قابل زیست آرد مباد و این ادب حَرّ در حضور هزار نفر قوای مسلح و به علاوه با اریحیه (۲) فرماندهی او و اتکای به کوفه و ماورای کوفه و شرف بیت او یک دنیا تماشا دارد.

ص: ۸۴

-
- ۱- (۱) قال: اما والله لو غيبرك من العرب يقولها لي وهو على مثل تلمك الحال التي انت عليها ما تركت ذكر امه بالثكل ان اقولها كائنا ما كان ولكن والله مالي الى ذكر امك من سبيل الا باحسن ما يقدر عليه.
- ۲- (۲) اریحیه: بخشندگی، مرادنگی، هر نوع خوی پسندیده در آدمی.

و حتماً به او پاسخ می دادم هر چه بادا باد؛ ولیکن به خدا من حق ندارم که مادر تو را ذکر کنم مگر به نیکوترین وجه که مقدر باشد.

حسین علیه السلام فرمود: پس چه می خواهی؟

گفت: می خواهم تو را بی مضایقه نزد عیدالله روانه کنم. (۱)

امام علیه السلام فرمود: اگر مقصود این است تو را، من تبعیت نمی کنم.

به روی هم سرخ شدند

حزّ گفت: در این صورت من هم تو را واگذار نمی کنم. (۲) تا این گفتار را سه بار بین هم ردّ و بدل کردند، همین که سخن بینشان زیاد شد، حزّ گفت: راستش این است که من امر ندارم به جنگ با تو، فقط مأمورم که از تو مفارقت نکنم تا تو را وارد کوفه کنم؛ هین! اگر تو حاضر به آن نیستی و ابا داری، پس راهی را پیش گیر که به کوفه داخل نکند، ولی به مدینه هم باز نگرده که انصاف و میانه ای بین من و تو باشد تا من به عیدالله بنویسم و تو نیز اگر بخواهی به یزید بنویسی یا به ابن زیاد، من امیدوارم که کار طوری پیش آید که خدا در آن عافیت به من ارزانی کند تا در گرفتاری تو، من به چیزی مبتلا نشوم. (۳)

ص: ۸۵

۱- (۱) قال: اريدُ انْ أَنْطَلِقَ بِكَ إِلَى عُبَيْدِ اللَّهِ بْنِ زِيَادٍ.

۲- (۲) فقال: اذًا و الله لا ادْعُكَ.

۳- (۳) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۸۴-۸۵؛ تاريخ الطبري: ۳۰۴/۴؛ الإرشاد، شيخ مفيد: ۸۰/۲؛ بحار الأنوار: ۳۷۷/۴۴.

راوی می گوید: پس از آن، از جادهٔ عُذیب و قادسیه منصرف شده و رو به دست چپ آوردند.

مسافت تا عذیب سی و هشت میل بود، در دست چپ جز بیابان و تپه و ماهور که آفتاب بر آنها غروب می کند هیچ نیست. بنابراین، راه رو به خطر می رفت.

کاروان حجاز به راه افتاد، اردوی حرّ نیز همعنان او، راه می پیمود، می آمدند تا در سرمنزله (بیضه) مجدداً امام علیه السلام بر اصحاب خود و اصحاب حرّ خطبه ای خواند.

حرّ پیامی از پیامبر صلی الله علیه و آله می شنود و اصرار امام علیه السلام

را بر بیدار کردن خلق می بیند

طبری می گوید: «ابومخنف از عقبه بن ابی عیزار بازگو کرده گوید: حسین علیه السلام در (بیضه) بر اصحاب خود و اصحاب حرّ خطبه ای خواند آنها را مخاطب کرده، حمد خدا را کرد و ثنا خواند و بعد فرمود: ایها الناس، رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: هر کس سلطانی را دید که به جای جهانداری، جورپرور است، حریم خدای دادار را هتک می کند. پیمان خدای را می شکند با روش رسول خدا صلی الله علیه و آله خلاف می ورزد؛ در میان بندگان خدا به گناه و تعدی رفتار می نماید و با این وصف او را تغییر ندهد، در تغییر و تعبیر او نه به گفتار و نه به کردار بکوشد؛ بر خدا لازم است

که وی را هم در آن مگاک (۱) داخل کند که او را داخل می کند و هان این مردمند که از طاعت شیطان آنی جدا نشدند؛ طاعت رحمان را ترک گفتند، فساد را آشکارا کردند، کار حدود را به تعطیل کشاندند؛ حقوق را به خود اختصاص دادند، محرمات را حلال دانستند، محلات را حرام شمردند؛ و من شایسته ترین کسی هستم که باید در تغییر وضع بکوشم. شما هم مراسله ها برای من فرستادید، و نمایندگان اعزام کردید که مرا واگذار نمی کنید و دست تنهائیم نمی گذارید. تبعیت خود را آگهی دادید، پس اینک اگر به بیعت خویشان تمامیت بدهید زُشد خود را یافته اید؛ چه من حسینم؛ فرزند علی؛ زاده فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و جان من با جان شما یکی و اهل من با اهل شما یکی خواهد بود و شما را شاید و باید که از من پیروی کنید؛ اگر نمی کنید و عهد خود را شکسته اید و بیعت مرا از گردن برداشته اید (و این از شما تازگی ندارد، برای شما ناشناس نیست. این کار را با پدرم کردید، با برادرم کردید؛ با پسرعمویم مسلم کردید) «گول خورده، آن کسی است که مغرور شما شود.»

پس بخت خود را گم کرده اید و بهره خود را ضایع نموده و از دست داده اید. هر که پیمان بشکند بداند که خود زیان کرده و تنها به زیان خود کوشیده، مرا هم البته و حتماً خدا از شما بی نیاز می کند. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته، سپس سوار شد و حرّ نیز به همراه می آمد.» (۲)

ص: ۸۷

۱- (۱) مگاک: سوراخ، غار، جای فرو رفته و گود، گودال.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۰۴/۴-۳۰۵؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴/۴۸؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۸۵.

گویا حرّ از خطبه شُراف و از این خطبه بیضه چنانکه اصرار امام علیه السلام را بر مسلک فهمید، اندکی هم هوشیار شد و برای تخلص خود به فکر چاره جویی کار برآمده و نظرش رسید که بلکه امام علیه السلام را از اصرار خود باز دارد. حرّ ظاهراً تخلص را منحصر به همین می دانست که در دلسوزی خود به عرض رسانید.

دلسوزی

اربلی گوید: «پس از شب و روزی که رفتند، مجدداً اردوی حرّ طلوع کرد.

از اینجا معلوم می شود حر از دور به مراقبت امام علیه السلام می آمده و اینکه به صدد دلسوزی است که به صلاح اندیشی باز آمده است. زیرا نظر به اطلاعاتی که خود داشته، ناروایی بنی امیه را چاره ناپذیر می دیده و از اینگونه اصرار نیز که از صراحت لهجه امام علیه السلام شنیده، باب سازش را به کلی منسَد و آتیه را بر خودش تاریک می دید. این است که فکرش در چاره جویی به اینجا رسیده که به امام علیه السلام تذکری دهد، بلکه تخلصی نیابد و جز از این روزنه نور امید ندید.

حرّ خود را نزدیک آورد و گفت: (۱) یا ابا عبدالله! خدا را درباره نفس عزیزت در نظر آر، برای آنکه من هویدا می بینم که اگر به جنگ پردازی، با تو می جنگند و اگر با تو جنگ شود تو کشته خواهی شد. بنابر آنچه من می بینم.

ص: ۸۸

۱- (۱) و اقبل الحرّ یسایره و هو یقول له: یا حسین؛ اذکُركَ اللهُ فی نَفْسِكَ فَإِنِّي اشْهَدُ لِيْنِ قَاتَلْتَ لِقَاتِلَنِّ وَ لِيْنِ قُوْتَلْتَ لِتَهْلِكَنَّ فیما اری.

یعنی بین خدا راضی هست که نفست را به کشتن بدهی؟

جوابی برتر از طوق فکر می شود

حسین علیه السلام فرمود: آیا مرا به مرگ می ترسانی؟ آیا امر به قدری در نظر شما بزرگ است که حاضرید مرا بکشید؟ من نمی دانم به تو چه بگویم؟!

ولیکن من سربسته به تو آن سخنی را می گویم که پیش از این یک تن از انصار از طایفه اوس به پسر عمویش گفت: در هنگامی که بین راه به او برخورد و آن انصاری نازنین به هوای نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و یاران به احد می رفت، گفتش: کجا می روی؟ کشته می شوی، او گفت:

۱ - سَامُضِي فَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌّ عَلَيَّ الْفَتَى إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَ جَاهِدَ مُغْرَمًا

۲ - وَ آسَى الرَّجَالِ الصَّالِحِينَ بِنَفْسِهِ وَ فَارَقَ مَثُورًا وَ بَاعَدَ مُجْرَمًا

۳ - فَإِنْ عَشْتُ لَمْ أَنْدَمْ وَ إِنْ مِتَّ لَمْ أَلَمْ كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرَعِمًا ^(۱)

ترجمه:

«اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار»

۱ - من به دنبال این نیت خود حتماً خواهم رفت و مرگ بر جوانمرد ننگ

ص: ۸۹

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۸۷؛ اعيان الشيعة: ۵۹۶/۱؛ الكامل في التاريخ، ابن اثير: ۴۸/۴؛ تاريخ الطبری:

نیست، مرگی که در راه حق و نیت خیر برسد، مرگی که به مجاهد دلباخته در راه مسلمانی، آن هم هنگام جهاد و کوشش برسد.

۲- مرگی که در راه مواسات با رجال صالح باشد، مرگی که در راه مفارقت از تبهکار و برکناری از بزهکار برسد.

۳- پس اگر زنده ماندم دیگر ندامت نبینم و اگر مردم سرزنش ندارم، ولی تو بمان «تو برای خواری و خواری برای تو» که برای تو کفایت می کند که زنده بمانی با دماغی به خاک مالیده.

حر دید زهی شهامت؛ دید خود با همه سرداری به این پایه نمی رسد، دید خود با فرماندهی، در آستان مرگ زبون است؛ از این حماسه غیرت زا، دماغ حر تازه شد، در حس نهفته و عقل نهان او ذخیره های سرشاری از عبقریت، اندوخته شد که اکنون به واسطه مغلوب بودن برای مقام و مقهور بودن از عوامل بی شمار هشیار آن نیست، هشیار نیست که ترس از مرگ است که او را از رجال صلحای سربلند مانند مهاجر و انصار و رجال اشراف مانند اجدادش باز داشته و به فرمانگذاری عبیدالله یک تن بی بیخ و بن کشانده است؛ در عقل نهفته اش رازی نهفته شد که بعد از هشیاری سر به سلطنت نیز برای پا گذاشتن روی حق فرود نمی آورد. بگذار این کلمات آتشین در سرّ سویدایش هر گرمی را ایجاد کند و فقط قشعریره (۱) و لرزشی از خود به جای منطق واضح احداث نماید. روزی فرا

ص: ۹۰

۱- (۱) قشعریره: لرز، لرزه، تغییر حالت پوست بدن و جمع شدن آن در اثر سرما یا علت دیگر، راست شدن مو در بدن.

خواهد رسید که منطق خود را به او آشکارا کند و آدمیت را از میان آب و گل پدید آرد و رخسار زیبای عقل و آزادگی را از میان آب و گل پدید آرد و رخسار زیبای عقل و آزادگی را هویدا نماید. آن روز آزاد مرد از این بذری که در خاطرش کشته شد، بهره‌ها برمی‌گیرد و از نهایت امتنان دست باغبان را می‌بوسد که تخم شرف و آزادگی در او بار آورد؛ اینک بگذار به کنار رود.

«همین که حرّ این را شنید کناره کشید و با همراهان خود از یک ناحیه راه می‌پیمود و حسین علیه السلام با یاران خود از ناحیه دیگر تا در آخر به عُذیب الهجانات رسیدند.

اینک سی و هشت میل یا فزونتر با هم راه آمدند.

که ناگهان همگی متوجه شده، چهارتن را مشاهده کردند که از کوفه رو آورده، بر شتران کوه پیکر خود برنشسته اسبی را به یدک (جنیبت^(۱)) می‌کشیدند.

این اسب از نافع بن هلال جملی است و این چهارتن بالحقیقه هفت تنند و از یاران حسینند که به استقبال کاروان امام آمده اند.

و به همراهشان، دلیل راهشان (طرمّاح بن عدی) است از دور هویدا شدند؛ به سوی حسین آمدند و بر او سلام کردند.

حرّ و آزادگان اسلوب حمایت را از امام علیه السلام مشاهده می‌کنند

پس حرّ پیش آمده گفت: این چند نفری که اکنون آمدند از اهل کوفه اند، از

ص: ۹۱

۱- (۱) جنیبت: اسب یا شتری که صاحبش همراه خود آن را می‌کشد، یدک.

آنان نیستند که به همراه تو آمده باشند، من آنها را حبس می‌کنم یا برمی‌گردانم.

حسین علیه السلام فرمود: من همانطور که از خود دفاع می‌کنم، از آنان نیز دفاع می‌کنم. (از هر چه خودم را محافظت می‌کنم اینها را هم محافظت می‌کنم) اینها انصار من و اعوان منند؛ تو پیش با من معاهده کردی که متعرض من نشوی تا جواب عیدالله برایت بیاید؟

حزّ گفت: آری، لیکن اینها به همراه تو نیامده اند!

فرمود: اینان اصحاب من و به منزله کسانی اند که به همراه آمده اند، پس اگر بر همان قرار و معاهده ای که بین من و تو بوده باقی هستی که بسیار خوب و گرنه قطعاً به جنگ می‌پردازم.

می‌گوید: پس حزّ از آنان دست برداشت. [\(۱\)](#)

«بعد از آن کاروان امام علیه السلام و اردوی حزّ از عذیب الیهجانات حرکت کردند و به قصر بنی مقاتل وارد شدند، شب در آنجا ماندند، بعد از نیمه شب حرکت کردند. امام علیه السلام می‌خواست خط سیر خود را به مدینه برگرداند، به چپ گشت حزّ آنها را برمی‌گرداند، حضرت او علیه السلام نظر داشت که جمعیت خود را متفرق کند، در اینجا سخت زد و خورد پیش آمد، همین که سپیده صبح طلوع کرد، امام علیه السلام برای نماز پیاده شد، نماز را خوانده به عجله سوار شد و باز به راه افتاد. در آن پگاه مجدداً راه را به دست چپ پیچید، حزّ پیش آمده امام علیه السلام و اصحاب را برمی‌گرداند. هر وقت آنها را زیاد به سمت کوفه متوجه می‌کرد، آنها از تحکم

ص: ۹۲

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۰۵/۴-۳۰۶؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۸۸.

حرّ و فشار او سرباز زده سرپیچی می کردند و مسیر خود را ادامه می دادند. به همین طور راه را پیش می آمدند تا به نینوا رسیدند؛ در اینجا فرمان پیاده کردن برای حرّ آمد.

بیک مرگ

ناگهان سواری نمودار شد، اسب عربی نجیبی به زیر پا داشت، اسلحه تمام پوشیده، کمانش را به پشت سر انداخته بود از کوفه می آمد، پس همه به انتظار او ایستادند تا سوار به آنها رسید و بر حر و همراهان سلام کرد. ولی به امام علیه السلام سلام نکرد و گذشت: این مرد همان مالک بن نسر کندی بُدی است، نامه ای از جانب عیدالله به حر داد.

نامه این بود: به محض آنکه این نوشته و فرستاده ام به تو رسید بر حسین علیه السلام سخت بگیر و او را پیاده مکن، مگر در بیابان خشک و لُخت، جایی که قلعه و بارو نباشد، در زمینی که آب نداشته باشد و من به فرستاده ام امر کرده ام که ملازم تو باشد و از تو جدا نشود، مگر هنگامی که خبر انفاذ و اجرای فرمان را برای من بیاورد. والسلام.

حرّ همین که نامه را خواند، خدمت حضرت علیه السلام آورد و فرستاده را نیز همراه خود داشت و حکم را ابلاغ کرد و گفت: این نوشته امیر است، امر کرده که من بر شما تنگ بگیرم و در همانجا که این نوشته اش به من برسد شما را فرود آرم، این هم گماشته و فرستاده او است که امر داده از من جدا نشود تا رأی

و امر او را انجام دهم» (۱)

ص: ۹۳

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۳۴۶/۳؛ روضه الواعظین: ۱۸۰؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۹۳.

این سخت گیری، برای امام علیه السلام تحدید اراده بود. تحدید حریت او بود، سلب مصونیت از او و از عزیزان و از حریم و حرم او می نمود، امام علیه السلام در تحت فشار فکری و فشار دشمن و خستگی راه و گرد و غبار آن، آیا پیاده شود؟! آیا حریت نفس زیر بار می رود که به حکم دشمن و بر طبق دلخواه او که البته به صلاح دشمن است و به صلاح خود او نیست پیاده شود؟ این پیاده شدن، پیاده کردن است نه پیاده شدن؛ معلوم است مطابق آخرین صلاح دشمن و قوت تحکم او است و مساوق با ضعف جانب امام و استضعاف او است، این پیاده شدن چون به حکم دشمن است، لابد دشمن تمام صلاح بینی خود و بیچارگی او را دیده که او را پیاده می کند. مانند آن است که حضرت او علیه السلام را از آسمان به زمین فرود می آورد. حرکت خود را می بیند که دیگر خاتمه پیدا می کند، آخرین سواری است که به اطراف آفاق ممکن است و به دنبال خاتمه حرکت، خاتمه حیات است. دیگر از خطوط حیات و لوازم حفظ حیات، دست او به یک معنی کوتاه خواهد شد. دید و باز دید هواخواهان خاتمه پیدا خواهد کرد، باز بودن دست برای تصریف و تصرف در امور برای حفظ مصالح خاتمه پیدا خواهد یافت. (ناپلئون وقتی از کشتی چشمش به جزیره سنت هلن افتاد و دید که یک تخته آتش فشان است، گفت: این

سرزمین بوی مرگ می دهد، پسران پیت خوب می دانند که ما را کجا پیاده کنند.)

امام علیه السلام فرمود: «ای دشمن زورمند) ما را بگذار که در این قریه پیاده شویم (یعنی نینوا) یا این قریه (یعنی غاضریه) یا این قریه (یعنی شُفیه)

بر حسین ستم ناپذیر (اباه الضیم) نه آنقدر سنگین است که بتوان گفت: از دشمن بخواهد که پنج قدم آنطرف تر او را پیاده کنند یعنی دفن کنند، کسی که با همت بلندی تا پای مرگ ایستاده و در راه حق از تمام حیثیات حیاتی چشم می پوشد، بعد از این پس و پیش بودن فرودگاه جز تغییر مدفن او نیست و اثری دیگر ندارد. او چگونه بر چنین همتی تواند تحمیل کرد که برای پس از مرگ خویش از دشمن تقاضایی بکند، ولی برای ملاحظه حال زن و بچه و اطفال و اصحاب نه برای جان خویشتن مجبور است که به حر تقاضا بدهد؛ اگر چه حرّ نپذیرفت و بر ملالت خاطر حضرت او علیه السلام افزود و خطر را چنانکه بود نشان داد. نشان داد که تاریکی پشت تاریکی است، نیروی هولناکی در پی این هزار است.

حرّ گفت: نه، به خدا در وسع من نیست (۱) این شخص مردی است که برای بازرسی بر من گمارده شده است. (۲)

قدری که ممکن است حسین علیه السلام بکوشد که جلو باز شود، همان آخرین تقاضایی است که از حر می کند و آن سردار خود باخته (حر)، راه برای آخرین تقاضای آن آخرین فرد دودمان پیامبر صلی الله علیه و آله نمی دهد، حسین علیه السلام

ص: ۹۵

۱- (۱) فقال: لا والله، لا استطیع ذلک هذا رجل قد بعث علی عیناً.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۰۸/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۱/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۶.

باقیمانده و خاتمه پنج نفر مؤسس قدس اسلام است. خاتمه حیات او به سعادت اسلامیان خاتمه می دهد، امان از روی زمین می رود، و چیزی که حیات او را خاتمه می دهد همین ابرام و اصرار بر پیاده کردن و خاتمه دادن به سواری او است و همین پذیرفتن آخرین تقاضای او، البته اگر حر می دانست که چه حبسی را بر آن نفس قدسی تحمیل می کند از آن بیزار می شد.

البته حبس، حبس اراده است نه حبس مکان، فضای باز بیابان در نظر آن محبوس عزیز و اسیر گرامی مانند حصاری سخت و محکم است، عزت نفس مساعد نیست که به حکم دشمن از اسب فرود آید، گرچه فشار قوه معادل هزار نفر، کم نیست.

انسان در موقع ارغام که فکر و اراده اش از او سلب شود و ناگهان اختیارش برود، به طوری که هیچ کارش ارادی نباشد، در حرکاتش فتوری رخ می دهد و وقفه ای در او احساس می گردد، به حدی که گاهی نمی تواند سوار شود، بلکه نمی تواند اگر سوار است پیاده شود یا از نردبانی به زیر آید، چیزی که هست. آن انسان کامل نه مانند بشر عادی است که آن زخم از کارش بیندازد و از دماغ سوختگی که به واسطه تحدید اراده و تحدید حریت و سلب مصونیت پیش آمده از کار بیفتد و نتواند پیاده شود؛ لیکن هر چه باشد این زخم کاری که به اراده او، و به

حریت او و به مصونیت او وارد گردید تأثیری در لهجه و در زبان و ابرازش دارد؛ لذا اسب را نگهداشته، در پیاده شدن توقف دارد. آری، بزرگی نفس نه آنقدر است که از دشمن به آسانی فشار پذیرد، بزرگان

همراهانش تعلق حضرت را درمی یابند.

زهیر پیش می آید و برای رفع غصه حضرت او علیه السلام اذن جنگ می خواهد: که افسرده باشید، فرمان جنگ بدهید هنوز ما دست بسته نیستیم، این پیشنهاد اندکی به رفع فشار فکری کمک می کند، مرگ با همراهانی چنین غصه ندارد ولی صلاح را به جنگ نمی داند.

او پیشنهاد جنگ را باز به نام دیگر می کند که جنگ کنیم تا راه بشکافیم و خود را به سنگر برسانیم و سنگر را معرفی می کند، باز امام علیه السلام را از اسم آن ده که «عقر» باشد دل می رمد و جنگ را به هر حال، گرچه برای بهانه پناهگاه باشد امضا نمی کند. چه حرف و سند دست دشمنان نباید داد، و باز اندکی تأمل می کند و در آن هنگام ننگ، نام زمین را می پرسد، می گویند: کربلا است.

از میان تاریکی و فشار، در دیگری باز شد

گذشته و آینده در این موقع ها مانند طومار به عجله از نظر انسان می گذرد و اگر کسی به خصوص در پیراهن خود باشد همه را مطالعه می کند، در طومارهایی که در خیال حضرت او علیه السلام پیچیده می شد و در می گذشت حدیث ام سلمه را (۱) یاد آورد.

ص: ۹۷

۱- (۱) فی تذکره السبط، ثم قال الحسين عليه السلام ما يقال لهذه الارض؟ فقالوا: كربلاء و يقال له: ارض نينوى «قریه بها» فبکی علیه السلام فقال كرب و بلاء، اخبرتنی ام سلمه قالت: کان جبرئیل عند رسول الله صلی الله علیه و آله و انت معی، فبکیت، فقال رسول الله صلی الله علیه و آله: دع ابني، فترکتک فاخذک و وضعک فی حجره، فقال جبرئیل علیه السلام اتحبه؟ قال: نعم. قال: فان امتک ستقتله ثم قال: و

درب تفریح باز شد از میان تاریکی های گوناگون فشار که موجب ابهام وظیفه بود، باب نجات دو لنگه گشوده شد، حدیث ام سلمه را بازگو کرد و اشک به دور چشم های نازنین مخلوط با یاد عزیزش نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله گشت، پا از رکاب خالی کرد که باقضاء نباید مبارزه کرد و رو به یاران کرد و آن کلمه شکایت آمیز را گفت که در بخش چهارم بیاید. **إن شاء الله.**

و باز اسم زمین را پرسید؛

امام علیه السلام: آیا این زمین کربلا است؟

بلی، یابن رسول الله صلی الله علیه و آله.

حر کار خود را کرد

امام علیه السلام فرمود: «اینجا است که من برای ابد پیاده می شوم و برای همیشه رکابم خالی می شود، چیزهای دیگری هم بر سر ما خواهد آمد، سرنوشت های

دیگری هم داریم، مقدرات ما به آخر رسید و به پایان عمر به سرانجام پیوست.»^(۱)

ص: ۹۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۷/۳؛ بحار الأنوار: ۳۸۳/۴۴؛ فی نزوله علیه السلام بکربلاء؛ العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۲۳۴.

گفت نطقم چون شتر زین پس بخت نیستش با هیچ کس تا حشر گفت

همچو اشتر ناطقه اینجا بخت

به علاوه از آن سروش غیبی که حدیث ام سلمه و حدیث دیگری را نیز که شفاهاً خود از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بود، به خاطرش آورد از مطالعه زمینه کار و نبودن قوه کافی برای دفاع و استیلاي دشمن زورمند و بی آبرویی کارکنان آن و قانع نبودن به هیچ حد و اندازه و ابقا نکردن بر شرف و حیثیت او و تحمیلات غیرقابل تحمل آنها و طبیعت حق پرستی خود آشکار دید که هیچ راه سازگاری و محافظت هویدا نیست؛ بالنتیجه جان او و عزیزان او مصون نیست و حرمت و حریم او مصون نخواهد ماند بنابراین حر؛ آری حر کار خود را کرد!!

معلوم بود از آن وقت که حر برخورده و او را تحت نظر گرفته و قضیه را به مرکز خویشتن ابلاغ کرده و در حدود پنجاه فرسنگ راه او را پیچانیده، در این فرصت کافی، در این پیچ و خم دشمن بدکنش، هر نقشه ای داشته تکمیل کرده و اینک نقشه کامل خود را در مجرای عمل قرار داده و البته قضیه را به صلاح خود خاتمه داده و می دهد و به ناچار در این تحکم تازه برای پیاده کردنش، موقع را برای انجام منویات خود مناسب دیده و تشخیص داده که همین نقطه و مکان مفصلی نازکی است که او با کارد خونریز خود آن را به آسان از هم جدا خواهد کرد. و تشخیص داده که در این بیابان هیچ مانعی و هیچ دستی جلوی دست او نخواهد آمد که او را از نیت سوء خود باز دارد. پس حتماً او نیت سوء

خود را چنانکه می خواهد می تواند انجام دهد، تمام کارهای آینده، هر چه باشد، همه زائیده همین کار است، یعنی (به میل خود پیاده کردن) هر چه پیش آید و آمد، همان اجرای نیاتی است که بعد همی از پرده رخ می نماید.

بینش بینا، از آن زمینه همه آثار و مقتضیات آن را پیشاپیش می دید، هر کس از نیت طرفین مستحضر بود می توانست سختی موقت حسین را دریابد، حسین علیه السلام خود بهتر از هر کس عزت نفس خود و پایه بلند آن را می دانست و از طرف مقابل خود وقاحت و گرسنگی نابجا و کینه های انباشته را مستحضر بود و وظیفه مقدسه و تکلیف حتمی الهی خود را با حدود و قیود و به اندازه آن می دانست و می دانست که وظیفه اش اجازه نمی دهد تن به خواری دهد، یا به سکوت از امر به معروف و نهی از منکر بگذراند و باز در برابر؛ می دانست که دشمن نمی خواهد حتی سایه او را در بیداری یا شبح او را در خواب هم ببیند، که مبادا مانع از انجام آرزوهای بچگانه اش یا تعدیات خودسرانه اش گردد، در نتیجه التیامی متصور نیست و راه خلاصی نخواهد بود و از طرفی اینک که دشمن در پیاده کردن بر او سخت گرفته شتاب می ورزد، ناچار اوضاع را با پیشرفت خود موافق کرده.

هر چه در آینه جوان بیند پیر در خشت پخته آن بیند(۱)

و از ناحیه میزبانان نیز اثری هویدا نشد، اگر پیام او و جز ورود او را

ص: ۱۰۰

به آنان رسانیده باشند و با این وصف به استقبال نیامده اند، به ناچار باید از اراده خود منصرف شده باشند و اگر پیغام را نرسانده اند پس راه رساندن نداشته اند. بنابراین راه ها چنان بر آنان بسته است که خبر ما نمی تواند در حلقه محاصره آنها وارد شود، پس آنها چگونه می توانند از حلقه محاصره بیرون آیند؛ به هر حال اکنون با نبودن قوه مدافع به حد کافی و استیلائی دشمن زورمند و بی آبرویی کارکنان آن و قانع نبودن به هیچ حد و اندازه و ابقا نکردن بر حیثیت او، و تحمیلات غیرقابل تحمل آنها و طبیعت حق پرستی خویشتن، نتیجه آن خواهد شد که هیچ حقی از حقوق او مصون نخواهد ماند و هیچ راه سازگاری هویدا نیست؛ از روی این مقدمات، گذشته از موازین دیگر همین که قرار پیاده شدن را امضا کرد از لوازم حتمیه آن نیز آگهی داد، زمینه عزیمت خود را با زمینه ناروایی دشمن، زورمندی او را با ضعف جانب خود دیده از آتیه کار با آن دشمن، پیش گوئی کرد و به این چند کلمه عزیمت خود و فضیلت و عزت نفس را با حد ناروایی دشمن زورمند افشا کرد که فرمود: اینجا خوابگاه شتران ما است و ریزشگاه خون ما است، یعنی اینک حرّ به ظاهر ما را پیاده می کند اما من چنین می بینم که کار خود را کرد و کار ما را خاتمه دارد، مقدرات ما به آخر رسید.

هر دو، برابر هم پیاده شدند

حرّ ریاحی با هزار سوار و روبروی حضرت او علیه السلام فرود آمد و اسیر خود را در نظر گرفت.

زاده مصطفی علیه السلام هم پیاده شد «روز پنج شنبه، دو محرم از سال (۶۱ هـ -)»^(۱) همین که امام علیه السلام فرود آمد نامه ای به کوفه نوشت، و سپس یاران را طلبد و در انجمن آن همرازان خطاب به ای فرمود و بعد در خیمه اولاد و برادران به هم نوایی آنان دعایی خواند.^(۲)

این هر سه قسمت کاشف است که از سخت گیری حر ریاحی فشاری بر نفس قدسی او احساس شده!

اما نامه، «مناقب» گوید: دوات با کاغذ سفید خواست و اول ورود خود را چنانکه رسم بزرگی است به اسم میزبانان کوفه و هواخواهان دست کوتاه خود اخبار فرمود:

و گرچه اطمینان نباشد به رسیدن نامه ولی برای رفع اندوه یا تکلیف دل می خواهد با محرم های عقیده خود که شیعیان خالص باشند با محرم های خیالی که میزبانان باشند غافل از حال همدیگر نباشند، شرح نامه در بخش مختص خواهد آمد.

و نامه ای هم به محمد حنفیه نگاشت:

از آن نامه هم معلوم می شود که امام علیه السلام خود را در عتبه ابدیت و در آستان مرگ می دیده، آن نامه نیز در بخش مختص بیاید.^(۳)

ص: ۱۰۲

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۴۷/۳.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۵۹۷/۱-۵۹۸؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۱؛ بحار الأنوار: ۳۸۱/۴۴، باب ۳۷.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۸۸/۴-۸۹؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۴؛ موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۴۴۲.

و بعد از آن اصحاب را جمع آورد و آن خطبه حزن آور(۱) را خواند و تسلیم به قضا را تا پای مرگ آگهی داد، تصمیم مردان خود را خواست،(۲) به حسب مضمون آن خطبه، پیش آمد ناگوار و آینده تلخ را از یک طرف و زندگی ملال آور از طرف دیگری به آنان تذکر داد، و زیبایی مرگ را در راه خدا با زشتی دنیا و کجروی آن خاطر نشان کرد و آنان به دلداری او علیه السلام جواب هایی بس خداپسند گفتند؛ و پاسخ هر یک در ترجمه نام او گذشت.

بعد در خیمه دیگری از حرمسرا، اولاد و برادران و اهل بیت رنج کشیده خود را جمع آوری کرده و نظری به آنها نمود و گریست و به شکایت از کجروان عصر، عرض حال را به خدا کرد، آن دعا نیز در بخش مختص بیاید.

آن گریه و آن دعا که التجای به قوه مقتدر عزیز منتقم است و نطق اصحاب قدری تأثرات را سبک کرد. منظور ما از ذکر این قطعات که بخشی از حیات امام علیه السلام و جریان کار او علیه السلام است، فهماندن اهمیت صدمه کار حر و سختی فشار او بر حیات خاندان پیامبر و نشان دادن اندازه تأثیری است که بر خاطر امام علیه السلام از سختگیری حر وارد شد. حر فرمانده هزار سوار بود، یعنی به هزار برابر قوه خود بر هدم اساس اسلام کوشید، واضح است قوه انسان به تنهایی غیر از قوه مجتمع است، به

ص: ۱۰۳

۱- (۱) کشف الغمه گوید: این خطبه را برای اصحاب بعد از آمدن لشکر عمر سعد که فردای آن روز باشد خواند. «کشف الغمه: ۳۲/۲»

۲- (۲) العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۲.

نسبت ازدیاد عدد اجتماع قوهٔ مجتمع افزون از قوه فرد است، حر مرکز آن قوه هولناک بود.

روز عاشورا؛ تنظیم فرماندهان و ترفیع مقام حر

ابومخنف گوید: «همین که آن چند لشکر بیکران در کربلا پیاده شد، پس از اجتماع، عمر سعد برای جنگ با حسین علیه السلام فرماندهان را چنین تنظیم کرد:

عبدالله بن زهیر بن سلیم ازدی را امیر بر ربع مدینه و عبدالرحمن ابن شُبره جعفری را بر ربع مذحج و اسد و قیس بن اشعث را بر ربع کنده و ربیع و حرّ بن یزید ریاحی را بر ربع تمیم و همدان، فرمانده قرار داد.

بر لشکر راست عمرو بن حجاج را؛ بر لشکر چپ شمر بن ذی الجوشن را، بر سوارها عزره بن قیس را، بر پیاده ها شیبث بن ربیع را امیر کرد و رایت را به غلامش درید (طبری گوید: زُوید) سپرد و همه اینها به جنگ با حسین علیه السلام اقدام کردند، مگر حرّ که به جانب حسین علیه السلام عدول کرد و به همراهش شهید شد.»^(۱)

حر از سخت دلی عمر سعد دو دل می شود

ابومخنف می گوید: «بعد از این تنظیم و ترتیب همین که حر دید عمر سعد همه لشکرها را از جا جنبش داد به سخن درآمد: پر واضح است حوادث بزرگ تازیانه های همنند، در آن موقع که لشکر از آرامگاه به جنبش افتاده و از راحتگاه به جبههٔ جنگ حاضر می شوند و سوار و پیاده را پس و پیش می کنند معلوم است چه جنجالی برپا

ص: ۱۰۴

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۷۷؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۶۰؛ تاریخ الطبری: ۳۲۰/۴.

می شود، حس انسان به فریاد می آید.

حرّ پس از دیدار این وضع به عمر گفت: (۱) کار امیر به صلاح باشد، آیا تو تصمیم به جنگ با این مرد داری؟؟ عمر گفت: آری «به خدا» جنگی که آسانترین صورش آن است که سرها بیافتند، دست ها بریده شود،

طرز جواب عمر مانند تهییجی است، فرماندهان همین که افسران خود را آتشین خواهند. دم از تشدد می زنند.

گرچه در مزاج حر به عکس تأثیر کرد، شعور حر را خبردار کرد، سرآغاز طلوع پشیمانی شد، ندای فطرت به گوش می رسید و جرقه هایی می جهید، حر را وادار کرد که به زبان ملایم محاکمه ای از فرمانده کرد تا تکلیف خود را یکسره بیند و تصمیم قطعی خود را بگیرد.

حرّ گفت: (۲) آیا به هیچ یک از این پیشنهادهایی که به شما کرده، رضایت نمی دهید و خرسند نیستید؟؟

این اعتراض متین به جا که لحن فرمانگذاری از حکومت را به لحن محاکمه تبدیل کرد، عمر را به فکر آستان عدالت انداخت، در پیشگاه این فکر عمر پیچیده بود، لذا مستشعر بیچارگی خود شد؛ کلمه تیره بختی را اعتراف کرد، خواست برائت خود را برساند و جنایت را به

ص: ۱۰۵

۱- (۱) اضْلَحَكَ اللهُ اَمْقَاتِلُ اَنْتَ هَذَا الرَّجُلُ، فَقَالَ اَيَ وَاللهِ قِتَالًا اَيْسَرُهُ اَنْ تُسْقَطَ الرَّؤُوسُ وَ تَطْيَحَ الْاَيْدِي.

۲- (۲) فَقَالَ: اَفَمَا لَكَ فِي وَاِحِدِهِ مِنْ الْخِصَالِ الَّتِي عَرَضَ عَلَيْكُمْ رِضِّي؟ فَقَالَ عمر بن سعد: اَمَا وَاللهِ لَوْ كَانَ الْاَمْرُ اِلَى لَفَعَلْتُ وَ لَكِنْ اَمِيرُكَ عُبَيْدُاللهِ قَدْ اَبَى ذَلِك.

عهده غیر بگذارد، دم از تحمیل زد.

عمر گفت: همانا به خدا اگر کار به من واگذار بود می کردم ولیکن امیر تو ابا دارد! (۱)

ندای فطرت به حر گفت: آزادگان، کارگر غیر نیستند، همیشه کار آنها به خود آنها واگذار است. آلت استعمال دیگری نخواهند شد، ای حر، ای آزادمرد، بنگر اینک فرمانده خود اعتراف می کند که کاری است بد که به دست او از مبدأ دیگری انجام می گیرد و گرنه خود او معترف است که کار، کار تحمیلی است، طبیعت حر از آن برکنار است.

حرّ بر گشت، در میان مردم در ایستگاهی ایستاد،

یعنی ایستگاهی که تقاضای اقدامی عجالتاً ندارد، چنانکه انتظار می رفت بر سر نفرات خود به فرمانفرمایی نرفت، برای آنکه مبادا، مقام، بر او حکومت کند و بر حکومت نفس او خللی بیاورد، تا در آن فرصت اندک علاجی بیاندیشد و به پشیمانی خود و به بیچارگی نفس چاره ای کند.

قره بن قیس ریاحی با او بود، حر به او گفت: ای قره! اسبت را امروز آب داده ای؟ (۲)

این سخن بهانه بود که بگوید برو آب بده، کنار برو، در اینگونه

ص: ۱۰۶

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۹/۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۶۴/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۰۷.

۲- (۲) فقال: یا قره هل سقیّت فرسک الیوم، قال: لا، قال: اما تُرید ان تَشقیه.

پیچیدگی‌ها هر چه اسباب تشویش فکر است مزاحم است، نهایت آنکه مرد اراده هر چه جز استقلال اراده باشد کنار می‌نهد و مرد سست بنیاد دیگری را شرکت می‌دهد که بلکه برای راه خطای خود شریک رأی بیابد که بعد گناه را به گردن غیر بنهد، و استراحت وجدان بیابد، ولی مردان مرد به اقتضای موقت و صورت امتناع نمی‌یابند، بنابراین نزدیک بودن یک نفر هم اسباب تشویش فکر است، هر اندازه او محرم هم باشد آزاد مرد دوست نمی‌دارد، راز دل را با او به میان نهد که مبادا رأی او دچار تشویش شود و به بیچارگی او علاوه شود، مثل آنکه سبب اعلام و گزارش خیر به مافوق فراهم شود. بنابراین مایل است کسانی را که نزدیکند از پیرامون خود بپراکند، می‌خواهد به قره بن قیس بگوید: کنار برو، بهانه‌ای نیست، به نظرش آمد بگوید: برو اسبت را آب بده، ولی به زبان استفهام که آیا آب داده‌ای؟

قره بن قیس گفت: نه.

گفت: آیا نمی‌خواهی که آب بدهی؟

قره می‌گوید: من ظنین شدم، گمان بردم که می‌خواهد من عقب بروم او کاری

بکند، «به خدا» گمان من فقط بر آن رفت که خیال دارد کنار بکشد که حاضر جنگ نباشد و کراهت دارد که من در آن هنگام به آن کار بینمش، مبادا مطلب را به مقامات بالاتر اطلاع دهم.

گفتم: من برای آب دادن اسب می‌روم، قره می‌گوید: من از آن مکان که حرّ در آنجا بود کناره گرفتم و به خدا گر مطلعم کرده بود بر آنچه اراده داشت، من به

او برکنار رفت و حر به راه خود رفت، راهی را پیش گرفت که لشکرش محرم آن نیستند، او اکنون اندیشه ای دارد که زن و فرزندش نیز هم رازدار آن اندیشه نیستند، دنبال راهی می رود که اگر لشکرش بفهمند صد دیوار جلو مقصود او می کشند. باید وقتی پرده از روی مقصود بردارد که به آستان مقصد رسیده باشد، اگر پیش از کشف قضیه کاری بکند کرده است و گرنه به هزار مانع ممکن است برخورد، وی با هزار برابر قوه خود بر امام علیه السلام حبس را تحمیل کرده بود. اینک باید برای رهایی خود از هزار برابر آن قوه بیاندیشد، هزاران قوه به کار برد، هزاران تدبیر بکند، هزاران گذشت بنماید تا بلکه مضری به دست آید ولو آلت دست بیگانه شد و شد تا چرخ های بزرگ به گردش افتاد. اینک چرخ های بزرگ در هر ثانیه به سرعت چندین برابر می چرخد، نیروی

او بی حد شد و فشار می دهد، سنگینی فشار بر حر نه چنان است که بر شبروان کوی امام که شبانه از لشکر عمر سعد به لشکر امام پیوستند می بود. آنان زود رهیدند، دشمن را شبگیر کردند، اما حر باقی مانده تا گرفتار شوکت قوای دشمن «فُرس ماژور» شده، چگونه از این معدن آهن تیز، تنور آتش آتش فشانی اسلحه برهد.

ص: ۱۰۸

می گوید: «پس از دور شدن رقیب، حر بنا کرد اندک اندک رو به سوی حسین علیه السلام آمدن و مانند خورشید سر از مکنن افراشتن:

نظر دارد که هر چه بتواند خود را از لشکر و حوزه قدرت آنها آرام آرام بیرون بکشد و قدم به قدم از میدان نفوذ آنها دورتر دارد، چنان نمایش می داد که خود ستونی از لشکر است که پیش می رود.

مهاجر بن اوس ریاحی به وی گفت: چه خیال داری؟ ای پسر ریاحی! آیا خیال حمله داری؟

استفسار از اینکه آیا قصد حمله دارد؟ می فهماند که حر برای نکته ای به زی و وضع حمله وری بوده، بعد هم خواهیم دید، همین که نزدیک سپاه امام علیه السلام رسید، سپر را واژگون کرد، معلوم می شود تا آن وقت به هیئت حمله وری بوده. باری جواب نداد؛ به سکوت گذراند، چه بگوید: هر چه بگوید به هر کلمه یک قدم عقب مانده، به علاوه شاید ابراز راز دل، پرده ای بشود بر پیش روی مقصود؛ ایمن از جاذبه رقابت سایر افراد قبیله خود حتی از قره بن قیس ریاحی و مهاجر ابن اوس ریاحی نیست؛

چشم اختر شبگرد اگر فتنه انگیزد و برای پرده برداری از راز او غمازی کند یا حریفی به نام دلسوزی او را بغل بگیرد و نگذارد برود؛ به نام آنکه مبادا خود را به آغوش مرگ بیاندازد و خود را به مقصود برساند، یا برای خوش آیند امرا و برای ابراز حسن خدمت او را به تبر بزند، او چه کند، او مرگ را برای خود راحتی می داند، اما مرگی پس از ساعتی دیگر که خود را در ساحت حریم محبوب برساند و آنچه می خواهد

عذرها از یار گرامی بخواهد. جاذبه کوی مقصود نیز از آن طرف سخت می کشد، بیچارگی خود را بین زمین و آسمان می بیند.

در پاسخ مهاجر لرزی گرفتش شدید، بدنش از لرز مرتعش بود،

ندامت از گذشته، امید آینده، خوف و رجا، در اعصاب کورانی آورده، جزر و مدی از زیر جمجمه تا نهایت عصب در جریان است.

مهاجر باز گفت: ای ریاحی! کار تو شبهه ناک است، هرگز در هیچ موقفی مانند آنچه الان از تو می بینم ندیده ام. اگر گفته می شد شجاع ترین مردم کوفه کیست؟ من از تو نمی گذشتم، پس این چیست که از تو می بینم؟!

جواب نخواهید، ملامتش مکنید، ندای فطرت و وجدان است.

در اندرون من خسته دل ندانم کیست؟ که من خموشم و او در فغان و در غوغاست

گفت: راستش این است که من خود را مخیر می بینم بین جنت و نار (بهشت و دوزخ)،

اهل دل آگاهند که صددار شوری در یک لحظه در دل تشکیل می شود و گویندگانی از هر گوشه دل برمی خیزند و سخن مناسب خود را

می گویند، آن وقت قهرمان می خواهد که حکم قطعی صادر کند و در راه اجرا بگذارد و در اجرا هم چنان حکیمانه برود که پیش از هشیار کردن موانع، خود را از آنها گذرانده باشد؛ ابراهیم بت شکن تنها سربازی است که یک تنه به دشمن تاخته چونان که پس از درهم شکستن هدف دشمن، دشمن از نیتش آگاه شد. حر برای فصل و قضا، راه دو طرف را روشن می دید، چیزی جز عملی کردن و عمل کردن به عهده

باقی ندارد و انصاف را او هم برای انجام عمل از قوت اراده کسری نداشت. عزیمت او فقط بال و پری می خواست برای سمنش تا بتواند او را از تیررس صیادان تیرانداز آن دشت بگذراند.

اسرب القطا هل من يعير جناحه لعلی الی من قد هويت اطير

اکنون چنانکه چند قدم از حومه نفوذ دشمن گذشته، از میدان جاذبه دنیا هم رد شده لذت ترفیع مقام، حب ریاست، شرف رقابت، همه عقب مانده اند. اینک اگر اندکی توسن زیر پایش مدد کند، از حلقه آفات هم به در می آید، گذشته از آنکه به یادش آمد که این راه آفت ندارد. همین که مجاهد از خانه بیرون آمد اگر چه مرگ در بین راه به او برخورد و پیش از رسیدن به مقصد او را در رباید، لطف ایزد به استقبال می رسد و او را از چنگال مرگ می رباید، بالاخره خدا او را از دست مرگ می گیرد نه آنکه مرگ او را از دست خدا بگیرد و هر کس خدا را برگزیند و خدا او را باز گیرد بهشت است، آن آزاد اکنون از سه مرحله گذشته که هر یک طلسمی است از حومه استخدام و نفوذ دشمن، از جاذبه دنیا، از حلقه آفات، اینک جاذبه حق و حقیقت قوی شده، اگر او را ریز ریز کنند نمی توانند از مینوی حقیقت و بهشت ابد منصرف کنند؛ پس از آنکه در جواب به مهاجر بن اوس گفت: که خود را بین بهشت و آتش، آری جنت و نار، مخیر می بیند به سخن ادامه داده گفت:

و به خدا سوگند! چیزی را بر مینوی بهشت اختیار نمی کنم و بر نمی گزینم اگر

چه قطعه قطعه شوم، اگر چه سوخته شوم. (۱)

چاه است و راه و دیده بینا و آفتاب

تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

گویی خیال آمد که مبادا مهاجر مداخله در رأی من بخواهد و بگوید: ای ریاحی! در این طرف کشته شدن هست، خود جواب گفت: اگر چه کشته و قطعه قطعه شوم، باز گفت: اگر چه سوخته شوم، آری، شعله هیچ آتشی به اندازه شعله درون سینه پرسوز من نیست، این آتش مرا می سوزاند تا خاکسترم را از کجا سراغ بگیرند.

بعد تازیانه به اسب زد، سمند بادپا، رو به سپاه حسین علیه السلام پرواز کرد. همین که نزدیک آنها رسید، سپر را واژگون کرد، همراهان حسین علیه السلام گفتند: این سوار هر که هست ایمنی می طلبد. (۲)

البته همراهان امام علیه السلام مراقب میدان بوده اند که هر کس با سوء قصدی پیش بیاید، آنها با تیر خدنگ چشمش را بیرون آرند، از دور نمای حر تا نشناخته بودنش، همین قدر فهمیدند که به سرصلح آمده و به هیئت و زی ایمنی طلبان می آید، گویی می گوید: امانم بدهید تا خود را برسانم و حقیقت را بگویم.

ابن طاوس گوید: «بسان آن کس که روی به وادی ایمن برود می رفت و می نالید و می بالید.

ص: ۱۱۲

۱- (۱) قال: اَنِّي وَاللَّهِ اَخَيْرُ نَفْسِي بَيْنَ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ فَوَ اللّٰهَ لَا اَخْتَارُ عَلَيَّ الْجَنَّةَ شَيْئًا وَاَلَوْ قُطِعْتُ وَحُرِّقْتُ؟

۲- (۲) الإرشاد، شیخ مفید: ۹۹/۲-۱۰۰؛ تاریخ الطبری: ۳۲۵/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۱.

ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا به امید قیسی می آید

قصه حسین علیه السلام داشت، و دست به تارک سر نهاده و می گفت: بار خدایا! به سوی تو انا به دارم، دست توبه بر سر من بگذار که من دل اولیای تو و اولاد دختر پیغمبر تو را صلی الله علیه و آله آزردهم.» (۱)

حر در آستان حسین علیه السلام

طبری گوید: «همین که نزدیک تر شد و شناختنش، بر حسین علیه السلام سلام کرد.

دیده اید که عرب ها از فاصله بسی دور سلام می پرانند با تمديد صوت مخصوصی همین که صدا رس شدند، اعلان سلام و سلامت جویی خود را می کنند، حر مانند آزادگان خجل پیش از ورود در ساحت حریم، معرفی خود و اعتراف به سابقه خویش را لازم دید.

و گفت: خدا مرا به قربانت کند؛ ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله! من آن همراهت هستم که تو را حبس کرده از مراجعت مانعت شدم، در راه پا به پای تو آمدم تا

ص: ۱۱۳

۱- (۱) «یده علی رأسه و هو یقول: اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَنْتَ فَتُبْ عَلَيَّ فَقَدْ أَرْعَيْتُ قُلُوبَ أَوْلِيَاءِكَ وَ أَوْلَادَ بِنْتِ نَبِيِّكَ. فَلَمَّا دَنِيَ مِنَ الْحُسَيْنِ وَ اضْيَعَابِهِ قَلْبَ تَرْسَهُ وَ سَلَّمَ عَلَيْهِمْ»، طبری و در روایت ابن طاووس گوید: حر از پس اعتذارش گفت: «فَإِذَا كُنْتُ أَوَّلَ مَنْ خَرَجَ عَلَيْكَ فَأَذَنْ لِي أَنْ أَكُونَ أَوَّلَ قَتِيلٍ بَيْنَ يَدَيْكَ لَعَلِّي أَكُونَ مِمَّنْ يُصَافِحُ حَيْدَكَ مُحَمَّدًا صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله عَدَاً فِي الْقِيَمَةِ». ابن طاووس گوید: مقصود او اولین کشته از حالا به بعد است؛ زیرا جماعتی پیش از او کشته شده بودند، چنانکه وارد شده. «اللّهوف: ۶۲؛ الامالی، شیخ صدوق: ۲۲۳»

خود را به پناهگاهی نرسانی و بعد به تو سخت گرفتم تا پیاده ات کردم و در این مکان هم به تو ننگ گرفتم؛ اما به حق خدایی که جز او خدا نیست، گمان نمی کردم که این مردم سخن و پیشنهادهای تو را رد کنند و کار را با مثل تویی به این پایه برسانند.

من در بدو امر با خود گفتم: باکی نیست که من با این مردم در یکپاره از اقدامشان سازش کنم تا گمان نکنند من از اطاعتشان بیرون رفته ام ولیکن آنها خود البته این پیشنهادهای را که به آنها می شود از حسین علیه السلام قبول خواهند کرد؛ و به خدا اگر گمان به آنها می بردم که از تو قبول نمی کنند مرتکب این کارها درباره تو نمی شدم و اکنون به راستی آمده ام پیش خودت، توبه کار و فداکار.

نزد خدا از آن کارها توبه نمایم و جانم را هم با تو به میان بگذارم.

تا پیش رویت بمیرم، حالیا آیا این کار را برای من توبه می بینید؟

امام: آری، خدا توبه پذیر است؛ توبه ات را می پذیرد و می آمرزدت، نامت چیست؟ گفت: من حرّ بن یزیدم؛ امام علیه السلام فرمود: تو همان حرّی چنانکه مادرت نامت نهاده، تو حرّی در دنیا و آخرت اینکه پیاده شو،

جمله اخیر را در مقام خوش آمدی، یا بفرما ایراد فرمود بالاخره یک نوع پذیرایی است. (۱)

ص: ۱۱۴

۱- (۱) و قال جعلني الله فداك، يا بن رسول الله صلى الله عليه و آله انا صاحبك الذي حبستك عن الرجوع و سائرتك في الطريق و جمعجت بك في هذا المكان و الله الذي لا اله الا هو ما ظننت ان القوم يردون عليك ما عرضت عليهم ابداً و يبلغون منك هذه المنزله، فقلت في نفسي

حرّ گفت: من سوار باشم برای تو لازم تر و سودمندتر تا پیاده شوم؛

یعنی اکنون من باید به فکر تو باشم.

بر زیر این توسن ساعتی با اینها جنگ می کنم و کارم به پیاده شدن خواهد کشید.

اما زمانی که دیگر نبض و نفس نداشته باشم.

امام علیه السلام فرمود: پس چنان کن که به نظرت می رسد. [\(۱\)](#)

حرّ از پس این سرفرازی برای منقلب کردن سپاه برگشت، برابر سپاه اسب

تاخت و تا جلوی همراهان سابق و اصحاب عمر سعد خود را پیش آورد و بعد به سخن آمد. [\(۲\)](#)

ص: ۱۱۵

۱- (۱) قال: انا لك فارساً خيراً مني راجلاً؛ اقاتلهم على فرسي ساعه و الى النزول ما يصير آخر امرى. «تاریخ الطبری: ۳۲۵/۴؛

مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۲۲»

۲- (۲) فاستقدم أمام اصحابه، ثم قال، ايها القوم؛ الا تقبلون من حسين عليه السلام خصله من هذه الخصال التي عرض عليكم،

فيعافيكم الله من حربته و قتاله.

گفت: ای قوم!

که به کارهای مردانه باید قیام کنید.

آیا قبول نمی کنید از حسین علیه السلام هیچ یک از این چند خصال را که به شما پیشنهاد کرده است تا خدا شما را از تبعات جنگ با او عافیت دهد؟

کلمه خصال در اینجا به معنی پیشنهاد است.

گفتند: (۱) با امیر «عمر سعد» گفتگو کن، پس حرّ مجدداً با عمر گفتگو را از سر گرفت و مر آن گفتار خود را که پیش به او گفته بود، باز گفت. عمر در جواب گفت: من به این کار حرص زدم و اصرار خود را کردم و اگر به آن راهی یافته بودم، کرده بودم!! (۲)

حر در خطابه آتشین

شما می دانید در میان سرنیزه و قوه غیر قابل مقاومت مهلت سخن و سخترانی نیست، مخالف این سپاه از هر طرف بغلتد سر نیزه ای به پهلوی او فرو می رود، ولی حر یک تن شهسواری است که مرعوب از اظهار شوکت قوا نیست، خود، فرمانده این سپاهی بوده که اکنون برای ارباب حسین خود را در مظهر قوت و شوکت می نماید.

همان فرماندهی که واجد شرایط نظامی عرب و در سطح اعلی از نظام

ص: ۱۱۶

۱- (۱) فکلمه الحر بمثل ما کلمه به قبل و بمثل ما کلم به اصحابه.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۴/۳۲۵-۳۲۶؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۲۲.

سلحشوری است، او به تمام معنی یک تن نظامی اسلامی است؛ در ظاهر گویی یکپارچه فلز آهن است که جرأت می کند برابر سرنیزه های افراشته و اسلحه ای که در مظهر قوه نظامی نهاده اند جسورانه بایستد. اراده خود را با صلابت و خشونت روح که خاصیت نظامی است تحکیم کند و در باطن با یک انقلاب درونی در آغوش است. همین که لب به سخن می گشاید یک دریا عاطفه از سر صمیم او نمایان شده موج می زند.

شرط نظامی اسلام همین است؛ مانند کوهساران که همه جا سنگ خارا است و در کمر و دامن آنها سرچشمه روانی می جوشد و می نماید که سر دل کوه و سنگ خارا هم آب روان است، نیروی آهنین سپاه اسلام هم باید در زیر آهن حامل سرچشمه مهر بوده، قاصد خدمت به جهان باشد، سپاهی هر چند باید دارای دل فولادین باشد، اما در دل جز مهر به جهان و عشق به خیر و خدمت نباید داشته باشد. این سخنور یک تن نظامی است که ظاهر پر صلابت او با باطن پر رحمت او هر کدام جداگانه می خواهد بر ارباب افواج دشمن غالب گردد. ظاهر او چون سلحشوران، به صلابت تا آخرین حد آراسته است.

نیروی توحید خود لازم دارند که از هیچ شوکتی نترسند، از مقابله هر نیرویی رو گردان نباشند، از رستم قادسیه و هامان ارمن و نظام روم و سپاه یرموک پروا نمایند، برابر شاهان سخنان حق را بگویند. این ظاهره قساوت که حد اعلی قوت اراده فرماندهی است در او توأم شده با نبعانی از عواطف که چشمه ساران را خجل می کند - نبعان عجیبی که از برخورد به حوزه تشنگان و سر چشمه نبوت صد چندان شده بود -

عواطف در او اساساً به حسب خلقت سرشار بود، ولی نه چندان که شباهت به رحمت نبوت داشته باشد، اینک که از سرچشمه معنویات منع می گیرد، به قدری سرشار شده که همه جویباران وجود را فرا می گیرد. غریزه اکرام مهمان، غریزه واگذار نمودن پناهنده که به سرمنزل انسان می آید، غریزه ایستادگی در پای وعده نصرت، غریزه التزام به دفاع از مهمان موعود، غریزه ترحم بر تشنگان، رویه با دوستان، مروت با دشمنان، مدارا از او اکتساب کرده است.

این غرایز و عواطف پر ارج و بها همه رشته ها و روابطی هستند با کمالات انسانی که روحیه عربی تا اندازه واجد آن بوده، به واسطه آن زمینه پذیرفتن نبوت داشت، قابل تشریف نظامات آسمانی شد.

از همین رشته های غرایز طبیعی مخبوء (۱) است که روابط مخلوق با خالق شروع می شود. اگر این رشته غرایز توأم شود با نظامات مقدس آسمانی، عرب باید در هر یک از اینها برای سایر ملل مشرق و مغرب نماینده پیامبر باشد چه که جمعیت عرب در پیرامون پیامبر آسمانی به منزله دست و پای اویند و او خود با خانواده در وسط به منزله هسته مرکزی حقیقت بوده، آن غرایز پرارج و پریمنت همه در عرب موجود و در حر تکمیل بود و از برکات نبوت و ذات اقدس رسالت آنقدر سرشار گشت که عرب لایق شد عنوان دیگرش، سپاه مسلمین یا نایب مناب نبوت اسلامی گردد.

ص: ۱۱۸

حرّ که در این غرایز به واسطهٔ قدس نهاد و شرافت خانواده به حد اعلی بود، در سطحی بلندتر از سطح وجود توده عرب قرار داشت. از توبه و سرخوش بودن، از اتکای به حقیقت محض، قوی تر شده از اتصال به حوزهٔ حسین «ینبوع تقوا» نبعان نوینی در خود دید، اتکای به حقیقت او را فوق تصور قوی و نیرومند نمود؛ چه اتکای به حقیقت هر گوینده را قوی تر می کند، گوینده هر چند قوهٔ بهادری داشته باشد هنگام اتکای به حقیقت قوت او صد چندان فزون گردد.

در این سطح بلند رشادت غرایز عاطفی او با مقدسات عواطف نیز که از سرچشمهٔ فوق می رسد نزدیک شده، جوشش عواطف او در این وقت شبیه به جوشش عواطف انبیا بود که جهان را فرا می گیرد. آری، غرایزی که عهده دار روابط حسنه بین بشر است همین که با مقدسات آسمانی هم آهنگ شد و در حد متقارب به نبوت درآمد می تواند شخص را نمایندهٔ آمال محمد صلی الله علیه و آله نموده و معرف نظام و نظامی اسلام در صدر اول گرداند، برای سایر اهالی جهان در شرق و غرب به منزلهٔ پیامبر و در درجهٔ دوم پیامبر دومین جهان گرداند، بلکه محمد در پیکر امت در مظهر اعظم بود؛ یعنی مجموع عرب که محمد در وسط و باقی در پیرامون او و قائم به دعوت او بود، یک شخص تنومند بود که باید گفت محمدی بود، در مظهر اعظم خود جلوه گر شده که بدین وسیله راز الهی را بلند بگوید.

سپاهی که حامل رأی و روح محمد صلی الله علیه و آله به سوی جهان باید چه سپاه عرب باشد و چه غیر عرب، باید آمیختگی اسلحه او با مهر سرشار به

اندازه ای باشد که مردم در جنب انگیزش مهر و ذره پروری او قوه و اعمال قوه را چیزی نبینند، بهادری را چنان با عاطفه مزدوج نموده باشد که نمایش دل یک تن مادر و قهر یک تن پدر را بدهد که گویی دو تن متحد شده اند. پدر که مظهر مهابت است با مادر که مظهر محبت است از اتحاد خود مجموعاً یک تن شخص بزرگتر را که جامع دو جهت است فراهم آورده، آن شخص واحد که مکبر انسان است همانا روح بزرگ محمد است در تن امت اسلام که پیکر سترگی است، اگر بخواهد حامل روح اعظم باشد. تن آن به فراخور روح آن تنومند باید.

پیکر امت اسلام که آن روزگاران جامعه عرب بود با تنومندی خود توانایی داشت که حامل روح محمد به جهان و مبلغ پیام و مرام او به سوی جهانیان باشد. باید این شخص مکبر که خدا خواسته بلندگوی محمد به جهان و برای جهان و جهانیان باشد و بزرگ جهان گردد، روابط اجتماع را که به وسیله غرایز و رشته های آن محکم می گردد کاملاً نگه دارد، پدری به جهانیان نماید. مادوی به مردم یعنی به اطفال زمین نماید هر جا افتاده ای را دید، به تشنه ای رسید بالای سر او بایستد، آب به او برساند، نماز استسقا بخواند، به آبروی خود بارش از آسمان بگیرد، آب فرود آرد(۱) و به آب و نان اهل عالم کاری نداشته باشد، به

ص: ۱۲۰

۱- (۱) خدیجه ام المؤمنین دلداری پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله می داد که خدا تو را هرگز واگذار نخواهد کرد. چنین می گفت: کَلِمًا لَا يَخْذُلُكَ اللَّهُ. فَإِنَّكَ تَقْرَى الضَّيْفَ وَ تَصِلُ الرَّحْمَ وَ تَحْمِلُ الكَلَّ وَ تُكْسِبُ المَعْدَمَ وَ تُعِينُ عَلَى نَوَائِبِ الحَقِّ - ای الدهر. «المناقب، ابن شهر آشوب: ۴۴/۱؛ بحار الأنوار: ۱۹۵/۱۸، باب ۱»

جهان بفهماند که من درکشورگیری خود به آب و نان کاری ندارم. من ایمان از شما می خواهم، دادن آب و نان را در گرو ایمان نمی گذارم، من به سان دجله و فراتم که دو سرچشمه طبیعتند و با لرزش امواج پیایی خود، منطق رحمت را به زندگان می رسانند.

منابع طبیعت هم منطقی دارند، منطقشان این است که آب به هر تشنه ای باید داد، اگرچه هم عقیده نباشید. گویند به دلیل آنکه جریان طبیعی ما به هر سو و به سوی هر کس می رود، اگرچه مسلمان نباشد، ما از آن همه ایم. مهمانخانه خدای همه ایم، آب می گوید جریان تدافعی من رشته رابطنی است متصل بین منبع حیات با احیای دیگر، این رابطه با افتادگان بیشتر است و هر زمین گودتر است به همان نسبت رابطه آب با آن بیشتر است، این رابطه باید هر چه محکم تر گردد.

نهرهای عظیم که از سرچشمه تا دریا، راه دور و دراز می پیمایند هر جا می روند پیامی هستند از مبدأ وجود به ذرات خاک، آنجا که خبردار باشید خدای شما حیات بخش است، فیضان دارد، شما برخیزید حیات از او بگیرید، پیام ما را بپذیرید و رشته خود را با او محکم تر کنید.

اسلام که به جنگجویان خود دستور می داد آب را به روی دشمن میندید می گوید: من این منابع رحمت های عمومی را به حال خود می گذارم، من با منبع ایمان و نبعان دل و جان کار دارم، می خواهم نبعان غرایز وجدان

نیز دوش به دوش ینابیع و سرچشمه ها بیاید و جریان آنها نیز بر منابع طبیعت افزوده گردد تا آب به همه برسد و آدمیان ناروایی نکنند، از ستم جمعی نارواست که آب و معادن طبیعی و مراتع عمومی به بعضی می رسد و به بعضی نمی رسد. باید آن ستم و بغی و عدوان از بین برود تا آب به همگی برسد. برعکس کشورگیران جهان که می خواهند منابع رحمت را به حیازت درآورند، به خود اختصاص دهند، زمام حیات و زیست موالیذ را خود به دست گیرند، دست غیب از گریبان انبیا و سپاه آنها بیرون آمده تا آن منابع را از ظالم بگیرد و به حال طبیعی خود باز آرد و به همه برساند و چونان که آب خود بالطبع به همه جا روان است و همه را می رسد و به قدر کفایت همه خلق شده، این جریان را نشانه و نمونه اراده یزدان و مراد او از آب و نان بدانند. مردم نیز مردمی کنند، لطف خود را جریان دهند و با آن یک صدا سازند تا بسان آب و به همنفسی آن به همه جا برود، جلو آن را نگیرند که به خود اختصاص دهند تا از چشم تنگی آن را نیز به رنگ خود درآورند.

به تفسیر اراده ایزد و به جریان امر بر طبق این ترجمه چون ستمگران حاضر نیستند، انبیا مجبور شده اند اعمال نیرو نموده، اسلحه به کار برند اعمال قوه نمایند، انبیا می کوشند که به جای خیال بغی و عدوان اندیشه خیر و احسان را عمومی کنند، نبعان دل و روان را نیز به لطافت منابع عمومی و ینابیع طبیعی درآورند، دل را به همراه ینوع روان نمایند که خیرات عمومی را همه برای همه بخواهند، چنانکه زمین «مادر همه» منابع طبیعی را به قدر کفایت انام تهیه کرده و هر سرزمینی جداگانه به

قدر کفایت اهل آن اقلیم و تمام اولاد خود که موالید بشری باشد خود از آب، هوا؛ نور فیضان دارد، پستان زمین انتظار دارد که اولاد او همین که از فیضان او پیام او را شنیدند عواطف آنان نیز به فیضان آمده و از فیضان خود هر سدّ و هر حدّ بی منطقی را که تطابق با منطق طبیعت صادق ندارد و حسن تفاهم بین آنها نیست از بین بردارند، اختصاص جز روی امتیاز عمل منطقی صحیحی ندارد. هر کس عملی در زمینی کرد که آن را زنده نمود، هر کس آبی را به حفاری و نقب جریان داد، البته نتیجه عمل او که کشته دست خود اوست اختصاص به او دارد، اینگونه منطق حسن تفاهم با مجرای طبیعت دارد و اما منابع عمومی، به عرق جبین کس نیامده، خود آمده تا هیچکس آن را از خود تنها نداند، مقاصد الهی در ماده آن چنان است که آن خود به جهان می رسد.

دستوری که آب را به روی قلعه دشمن نبندند، همانا تطبیق دادن نیروست به مقصد ایجاد که از خود جریان نظام وجود معلوم می شود.

در اقتصادیات و مادیات هر جا مقاصد الهی صریح است لهجه تعبیر آن باید روشن باشد، یعنی محتاج به استدلال نباشد و چنان در دست و دهان خلق افتد که نفوس قبل از فکر به آن اعتراف کنند، چون مطالبی که درک آن نیاز به فکر دارد قبل از مدرسه فکر، نفوس به آن خاضع نیستند و قضایای راجع به آن نزد اکثریت گنگ است و روشن نیست و قضایایی از این قبیل که: آب را نباید از تشنه بازداشت، مهمان را باید گرمی داشت، و عده نصرت شده را باید یاری داد، مدارا لازم و احتکار حرام است، غریزه وار در خاطرها نهاده است که عالم و امی بومی و

بدوی، زود آن را دریابند، خدا نفوس عموم را به آنها زودتر از رفتن به مدرسه فکر آگاهانیده و به اعتراف واداشته و شنوندگان را برای تثبیت و اثبات آنها خاضع نموده، قضایای آنها را قضایای محموده و پسندیده قرار داده، قلوب را در پسند آنها اتفاق داده قضایای مشهوره محموده را بدون سمه استدلال مقبول عموم قرار داده، منطق این قضایا را غیر از منطق فلسفه و قبل از منطق فلسفه در نهاد نهاد؛ زیرا قضایای مشهوره محموده غالباً در موارد اخلاقی و برای معالجه ابتلائات عمومی است، بسان معالجاتی که طبیعت بدن قبل از طیب خود به خود می کند که اگر موقوف به تشخیص طیب و مدرسه طب و دوره طب می گردید خلق اکثر می مردند.

این قضایای اخلاقی را نیز به طبیعت نزدیکتر کرده و محتاج به فکر فلسفی نکرده و بسان حوائج طبیعی جوع و عطش، منطقی خاص برای آنها قرار داده است. آیا مادران به منطق استدلال، پستان به دهان کودکان می نهند؟ واقعاً اگر شیر دادن را موکول به مدرسه فلسفه علیا یا مدرسه قابلیت یا مدرسه طب و طبیعت می کردند قیمت حقیقی عاطفه و بی ارجی این مدرسه ها آشکار می شد؛ زیرا احدی زنده نمی زیست، و هر چند اینگونه قضایای محموده مشهوره را در منطق فلسفه کم اعتبارتر از قضایای برهانی می شمردند، ولی حیات اکثریت خلق و جنبه اکثریت حیات به این قضایای اخلاقی اداره شده و می شود. با وصف آنکه هنوز به قضایای فلسفیه راه نیافته اند؛ هر قضیه اخلاقی که اثر وجودی می دهد حقیقت آن و حقیقت آن ثابت است. مثلاً به واسطه غریزه اکرام میهمان

که قضیه آن مورد اعتقاد عموم نفوس است و آن را محموده می‌شمرند دو نیم خلاق استفاده می‌برند به رابطه این قضیه نیم خلاق که مهمانند و نیم دیگر که میزبانند روی اطمینان به رشته آن به منزل یکدیگر می‌روند و می‌رسند، اطمینان به رشته اش از یک طرف باعث انگیزش دل مدعوین شده که از جا برمی‌خیزند و به سوی میزبان می‌روند و نیز اطمینان میزبان را به تهیه و تدارک وامی‌دارد، چون رشته اش اطمینان بخش است نه در تحریک کوتاهی می‌شود و نه در حرکت سستی می‌کنند و چون غرایز را برای ضمانت خود ضامن می‌دهند، خسارتی هم به طرفین وارد نمی‌گردد. ضمانت این غرایز گرچه از جنس محاسبات ریاضی و هندسه نیست، ولی صیانت آن که به ضمانت غرایز است محکم تر از قضایای هندسه است.

خلق قبل از تطبیق آن با هندسه به آن اقدام می‌کنند بلکه این هم هندسه‌ای است، هندسه حیات بشر و هندسه‌امی که حیات بشر روی آن اداره می‌شود، ریشه دارتر است از هندسه آب و گل. حب ازدواج در دوشیزگان، غریزه حب خانه داری در آنان، غریزه تربیت اولاد که هندسه‌های ایجادند از فنون ریاضی در حیات بشر کارگرتر هستند باید، آنها را هر چه بیشتر محکم تر کرد، وای به آنان که این غرایز را می‌کشند و آن فنون را زنده می‌کنند.

انبیاء که شاگردان حقند، دست حق را بهتر در طرح ریزی شالده حیات می‌بینند.

«أَقْرَبُكُمْ مِنَ اللَّهِ ابْرَزَكُمْ لِأَهْلِهِ» «جِهَادُ الْمَرْأَةِ حُسْنُ التَّبَعْلِ» (۱)

«مکارم الاخلاق»

مدرسه ریاضیات هنوز به دنیا نیامده بود که اینگونه استادان و بنایان و مهندسان حیات بشری در کار بودند و در آخر هم آن فنون و مدارس خواهد رفت و کار این مهندسان عالی مقام ادامه خواهد داشت، کار غرایز بالحقیقه از فرشتگانی است که تأثیر آنها عمیق و عریق و ریشه دارتر از اصول هندسی است.

محمد صلی الله علیه و آله که روح نظامات آسمانی برای زمین بود به ترجمه همین پیام های ربانی برخاست تا فیض رحمت را در این خاکدان روان کند، مهر و عاطفه را که سرچشمه های پر جوشش است و رشته های وصل با خداست تأکید نماید. (۲)

در سپاهیان اسلام روح ربانیت را دمید که

ص: ۱۲۶

۱- (۱) الکافی: ۵/۵۰۷، باب حق الزوج، حدیث ۴.

۲- (۲) پرگار و ابزاری را که باید بشر برای ترسیم نظامنامه حیات از ماده غرایز اولیه به کار برد، افسوس که به کار نمی برد و بی پرگار هیچ شکل هندسی را به طور صحیح نمی توان کشید. آن کسان که می گویند: کار این جهان از اولین حد طبیعت تا آخرین سر حد ریاضیات نظامنامه آن روشن است، ولی از این سرحد به بالا یعنی از نظامات بشری تا فلسفه علیا ناحیه تاریکی است، و همواره معرض تغییر و هرج و مرج است، غفلت از آن کرده اند که اگر پرگار و ابزار را شخص مهندس در ترسیم به کار نبرد، شکل هندسیه هم صورت ریاضی به خود نمی گیرد. غرایز که ماده حیاتند بسان مصالح بنیان اجتماع اند، نقض خود غرایز یا به کار بردن آنها بی پرگار مخصوص و ابزار خاص به آن سبب است که هرج و مرج می آید. آیین ها و دول عالم هر چه در نقض این غرایز بکوشند و

اقتصادیات را از انحصار در حوزه ای در آورند و با اعمال اسلحه ستمگران را که از ظلم و بغی و عدوان سدی پیش راه نیکخواهی نفوس از یک طرف و پیش راه منابع از طرفی دیگر کشیده اند از بین بردارند، خون ستمگران را بریزند، دست آنها را ببرند، تا موانع و مزاحمت مقاصد الهی را از بین بردارند و در نسل پاکی نفوس خیری بار آرند که مجتمعات آنها منافیات مقاصد رب کائنات را نداشته به تکثیر نسل بیفزایند و برهان نو به نو به خلاقیت حق ادامه شود، یعنی از باغ وجود با حد اکثر از حیثیت کمیت و انفع از حیثیت کیفیت خلاق پدید آیند و عواطف با نبعانی از سرچشمه دل بجوشد که اقتصادیات را هم به فشار خود و به تدافع پی در پی ساری و جاری کنند. چشمه ساران اگر آبهای را کدشان به یکدیگر راه یابند، آب آنها لطافتی تازه به خود می گیرد و

به واسطه جریان هر یک در دیگری خود نیز از گنبدیدگی وامی رهند، تحصیل این نتایج برجسته موکول به قوه بهادری نظامیانی است که خود غرق زره و آهن بوده ولی روان آنها غرقه رحمت و بزرگ منشی و شرافت باشد.

یکی از نویسندگان بیگانه در باب امپراطوری اسلام در کتاب خود می نویسد: احکام و قوانین اجتماعی و مملکتی در این امپراطوری از قرآن و تفاسیر قرآن مأخوذ بوده تا گوید: اعراب از نظر علمی در درجه اول قرار گرفته، مسلمین اندلس را از نظر علمی و مالی به کلی منقلب کرده و آن را تاج سر اروپا درست کرده بودند و این تغییر و انقلاب نه در مسائل علمی و مالی تنها، بلکه در اخلاق نیز بوده. آنها یکی از خصائل ذی قیمت و عالی شأن انسانی را به دنیا آموختند یا کوشش داشتند که بیاموزند که مروت و انصاف یا تساهل و مدارای مذهبی نسبت به ادیان مخالف بوده باشد، سلوک آنان با اقوام مغلوبه تا اینقدر نرم و ملایم بوده که کلیسا و اساقفه زیر سایه آنها محترم می زیستند تا گوید علاوه بر تساهل مذهبی سلوک بهادرانه و جوانمردی آنها هم به درجه کمال بوده و آن اصول سپاهیگری از قبیل نظر داشتن به عاجز و ضعیف، شفقت و مهربانی با طرف مغلوب، ثبات و پایداری در عهد و پیمان و غیره که ملل نصاری بعداً آموخته و در دماغ آنان صفات مذکوره، رنگ مذهبی به خود گرفته و کاملاً به آن علاقمند بودند تمام اینها به وسیله اعراب اسلام در اروپا شایع گردید.

برای سپاهی تا وقتی که این ده صفت یعنی: نیکی، شجاعت، خوش

اخلاقی، سخنوری، فصاحت، قوت جسمانی، شہسواری، نیزه بازی، شمشیر زنی، تیراندازی جمع نبود، لقب «فتی» جوانمردی به او داده نمی شد و حق نداشت خود را جوانمرد نامد.

تاریخ اندلس پر است از قصص و حکایاتی که از مطالعه آنها می توان فهمید: این خصائص و صفات در عرب ساکن آنجا تا چه درجه اشاعت داشته است.

مثلاً والی اسلامی در قرطبه به سال ۱۱۳۹ طلیطله را محاصره کرد، سلطان آنجا که زنی از شاهزادگان نصاری بود به نام (برنثر) و گرفتار محاصره و مضیقه بود، پیکی نزد والی مزبور فرستاده پیغام داد که حمله بردن به زن خلاف آیین جوانمردی است.

سپهسالار اسلام فوراً دست از محاصره کشیده لشکرش را مرخص کرد و فقط ملاقات شاهزاده طلیطله را درخواست نمود. تا گوید: و بالاخره اصول مزبوره سپاهیگری پیش نصاری اندلس هم رواج یافته ولی خیلی به تدریج دیگری (۱) از بیگانگان در کتاب تاریخ عمومی خود نظام فروسیت را در شوالیه های فرانسه و نبلاء ستوده و گوید: اروپا آن را از مردم جنوبی فرانسه و آنها از عرب مغرب زمین فرا گرفتند.

گوید: فروسیت یعنی شہسواری نظامی عسگری بوده است که اعضا و

ص: ۱۳۰

۱- (۱) فیلیپ فان نس میر آمریکایی، در بخش آینده سرگذشت اقطاع و فروسیت در تاریخ اروپا را خواهید دید، حدّ فروسیت، تمرین فارس، مشهد فروسیت، نمایش مبارزه، تأخر فروسیت، محاسن فروسیت؛ هر یک را در چند سطر خواهید خواند.

نفرات آن را فرسان لقب می دادند. آنان با قسم متعهد می شدند که کار خود را حمایت از مقدسات قرار دهند و یکسره در دفاع از ضعیف و مظلوم باشند گوید: هسته جرثومه این نظام فروسیت در اروپا ظاهراً همان فرسانی بودند که شارل مارتل برای جلوگیری از غزوات مسلمین در اکباتانیا بعد از معرکه توروس تنظیم کرد. در این جنگ ها علی القاعده فرنگ از عرب مغرب آموخته به اسب و جنگ بر بالای اسب شدیداً اعتناء کردند و این نظام عسکری برای اروپا جدید بود، سواران زره پوش در پشت سر پیاده نظام واقع می شد، تعمیم یافت؛ تمام اروپا را فرا گرفت، منشأ آن جنوب فرانسه شد در آغاز، اتصال زیادی به نبلای (۱) صاحبان اقطاع داشت و کم کم از او جدا شده و محضاً جنبه قدس به خود گرفت؛ اقطاع ایالات که تیول (۲) اشراف بود آنها را وظیفه دار می کرد که بر پشت اسب این خدمت عسکری را انجام دهند و از این رو اندک اندک جنگ بر پشت اسب قاعده اصلی شد و تا قرونی دوام داشت، سپس این نظام حربی متحول شد و تدریجاً از صورتی به صورت دیگر درآمد و حق این خدمت و فروسیت برای هر نجیب مهذب ثابت گشت و از نظام اقطاعی نبلا و اشراف جدا شده و از وابستگی به اراضی تفکیک گردید، بسیاری از فرسان متأخران بودند که ابنا و اولاد نبلا

ص: ۱۳۱

۱- (۱) نبلا: فضل و بزرگی، صاحب فضل، فاضل.

۲- (۲) تیول: ملک و آب و زمینی که در قدیم از اطراف پادشاه به کسی واگذار می شد که از درآمد آن زندگانی کند.

نبودند، در این اثنا روح دینی در این طبقه دمیده شد و فروسیت یک نوع اخاء و برادری دینی شده و تا اندازه ای مشابهت با نظام کهنوتی (۱) یعنی: تمحض در خدمت به مقدسات داشت.

تهذیب فروسیت را در اولاد، از سن هفت شروع می کردند و آن نوباوه را غلام می نامیدند و به سن چهارده او را تابع می نامیدند، در تربیت غلام ها نبیل خود و فرسان او، آنها را برای جنگ و بهادری تمرین می دادند و سیدات، واجبات دینی و آداب فروسیت را تعلیم می دادند و تا به درجه تابع ترفیع نمی یافت فرائض خود را در داخل قلعه می آموخت و همین که تابع می شد باید به همراه فارس خود به بیرون قدم بگذارد و در میدان جنگ اسلحه فارس را حمل نماید، و در موقع ضرورت نورد کند و همین که به سن بیست و یک می رسید فارس می شد و او را با تشریفات مخصوص و شعائر و آداب مؤثری در رتبه فروسیت داخل می کردند، ابتداء شخص نامزد شده روزه کاملی طولانی می گرفت و شبانگاهی به نماز بیداری می کشید، سپس برای اصغای موعظه ای که متضمن واجبات فروسیتش بود حاضر در مشهد مباحه که انجمنی بود می شد، زانو برابر نبیل به زمین می زد و نذر می کرد که از مقدسات دین و از بانوان حرم حمایت کند و هر کس را که در تنگنا است فریادری کند و همواره امین بوده به همقطاران فرسان نیکخواه باشد. پس از سوگند، اسحله به او عطا و شمشیر به او حمایل می شد و نبیل با شمشیر

ص: ۱۳۲

۱- (۱) کهنوتی: شغل و کار کاهن، مقام کاهن.

شانۀ او را مصافحه می کرد و به او تلقین می نمود می گفت: به نام خدا و قدیس... و قدیس... تو را لقب بطل، بهادر دادم، شجاع، پیشرو، امین باش.

این نظام و این معنی از عرب به اروپا و به قرون وسطی راه یافت و از بطن حجاز به سایر عرب رسیده بود، منشأ اول این امتیاز بشری همان اسلام بود، آری حلف الفضول پیش از اسلام بود. پیغمبر صلی الله علیه و آله می فرمود: اگر الان می بود من در آن داخل می شدم، منشیء آن همان چند تن فضل نام بودند که در ریگزار حجاز در مکه متعاهد شدند و قسم یاد نمودند که در حوزه مکه، ظالم قرار نگیرد و بر این عهد میثاق بستند که همسایگان و عموم عابران از آزار به سلامت باشند.

إِنَّ الْفُضُولَ تَحَالَفُوا وَتَعَاقدُوا إِنْ لَا يَقَرَّ بِبَطْنِ مَكَّةَ ظَالِمٌ

امر علیه تعاهدوا و تواقفوا فالجار و المعتر فيهم سالم (۱)

حر ریاحی را در جبهۀ جنگ بنگرید که به خطابه ایستاده، به نمایندگی احرار از همه این نظامات محبوبه تذکر می دهد. ظاهر او نظامی است ولی نماینده محمد صلی الله علیه و آله در نظام عرب و رب النوع عاطفه است، همه مکررات سپاه عرب را در میدانهای پرافتخار تنها در داخل پیرهن خویش با قوه هزاران برابر خود مجتمع نموده اجتماع قوا او را مهیمن بر سپاه قرار داده به آنها نهیب می زند، این سپهبد بی سپاه سلحشوری خود را فقط در جنب عواطف درونی و لبریز و در پهلوی رسالت از این نظامات محبوب خود گم کرده، نظاماتی که در حلف

ص: ۱۳۳

مکه و جاهلیت آن، و در قرون وسطی و ظلمت آن بهترین چراغ بود، نظاماتی که زبان عرب باید گویای آن بوده با زبان طبیعت هم آهنگ باشد تا رسالت محمد صلی الله علیه و آله را ترجمه و تبلیغ نماید. دلاوری و حماسه پای آن مردانگی است، هر چند کار برازنده اش سرآمد حماسه ها بود، پای بر زبر یکصد الی هزار کلاه خود جنگجویان عربی نهاده آنها را پامال نموده تا آمده و به نظر بی باکی تپشانی به ارکان حرب آنها زده و به ترفیع رتبه و نشان و منصب نگاهی نیافکنده تا آنها را انداخته؛ این حماسه سرآمد حماسه ها است که در یک تن مهیمن بطل حریت جلوه گر شده و در کردار و رفتار او پدید آید، ولی با وجود این کار برازنده اش زبانش بیش از همه چیز جالب توجه است که راز آفریدگار را در حسن روابط و رشته های غرایز و عادات نیکوکاران در ضمن لحن تنقید از دشمن بیان می کند. حسناتی را که باید عرب مجتمع آن باشد؛ خصوص از آن وقت که نبوت آسمانی از دریچه آسمانشان بر آنها پرتو افکنده و نسمة هر ذی نفسی را روحی تازه داده، عرب باید آنچه از روح محمد صلی الله علیه و آله بهره مند شده، خلیفه او شده به جهان برساند تا در سایه شجره طوبی و در مملکت اتوبی مقصد نهایی وجود را به بشر بنماید و معلوم دارد که مدینه فاضله اسلام فوق نظام شوالیه و نبلا و فرسان قرون وسطی و فوق حلف الفضول مکیان و فوق منطق هر منبع رحمت و هر ینوع طبیعت است، شیواتر از دیبای تار و بود غرایز اولیه است، نتایج هر نظام و هر عدل و هر فطرت است؛ کمال نهایی غرایز است که البته از خود آنها زیباتر است، صورتهای هر گونه نقاشی به رنگ و روغن

آخرین از خواب برمی خیزد، ثمر هر شاخه شیرین از خود آن شیرین تر است.

حرّ در تحت عنوان نکوهش و سرکوبی سران سپاه مدلل می کند که کار ناهنجار امروز شما با هیچ یک از آن نظامات محبوب جور نمی آید، تا چه رسد به خلافت از رسالت محمدی صلی الله علیه و آله. طلوع این نظامات از عرب شد و تکمیل رشد آن نیز به تربیت در دامن نبوت عربی محول شد، این نظامات چه از گریبان انسان سر زده باشد و چه از مجرای فطرت و منابع عمومی طبیعت از دور حجری شروع شده باشد یا از ظلمتکده دور جاهلیت یا وحشیگری قرون وسطی یا از بیابان و صحرا مادر طفل نوزاد آن سربلند است که چنین طفلی زاده با آنکه نوزاد آن تا مرحله کمال آخر که نظام اسلام و رشد آن است، مراحلی دارد، هر گونه مادری از انتساب شما سرافکننده است، افعال و آثار شما که طفلی است مشوّه الخلقه زاده قوه اجتماعی شما است. به کدام جامعه این طفل را می سپارید که بزرگش کند، یک یک از کارهای شما را اگر به نکوهیدگی به جامعه ای نسبت دهند گریزی است که بر مغز و هوش آنها وارد شده که تا ابد مغزشان پریشان است از تذلل و تملق و خودباختگی، چنین کاری از دست انسان نمی تواند بر آید.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد

مدار از فلک چشم نیک اخترى را(۱)

ص: ۱۳۵

شما نکوهیده اید از کار خودتان نه از اجبار، نه از چرخ، دعوت را خود کرده اید، واگذاری هم از خودتان است، مبتدا را چسان شروع کردید؟ و خبر اینکه چسان به دنبال است؟! وعده آن جانفشانی که خود پیش مرگ او شوید چه تناسب دارد با این تاخت و تاز و محاصره و کشتن، درآمد کار از خود شما شد بدرقه بد نیز از خود شما، به دست شما احترام مقرراتی نقض می شود که معمول و متداول هر بشر و رشته مواصلات فطرت است. شما که انحطاط را تا به اینجا رسانیده اید چگونه نماینده قدس اسلام یا خوی عرب خواهید بود.

کدام زاده بشر، دعوت از عزیزانی از خانواده محبوبی کرده و همین که میهمان محبوب به سرمنزل آنها آمده است اینگونه سرافکنندگی از خود بروز داده است.

شما مخالف رابطه نظام وجود، مخالف عادات عرب، مخالف شرافت قومیت، کاری می کنید که نقصان اعضاء نقصان قوا، نقصان مشاعر بدتر از این شرمساری بار نمی آورد.

عربیت سرافکننده است اگر شما را زاده و پروریده خویشتن محسوب دارد، جامعه از تحویل دادن شما به جهان در ننگ است.

در تاخت و تازتان بنگرید، از کنار بلاد شما آمده بگذرد و هنوز به سرزمین شما نیامده شما تاخته اید که خود را به او برساند، نگذارید جان به در برد. به او در آویخته با شدیدتر از زنجیر نگهش داشته اید، بیخ گلوی او را گرفته در بندها را به روی او بسته اید که مبادا به بلاد وسیع و زمین پهناور رو آورد ویران باد خانه شما! بلاد خدا آنقدر وسیع است

که هرگز جا بر کسی تنگ نیست. دور باد کلبه شما!! هیچ پذیرایی از کاشانه ویرانه شما در انتظار نیست، گم باد کلبه شما!! از پذیرایی خانه خراب شما صرف نظر، بگذارید به دیار دیگر برگردد. ما توقع نداریم که پذیرایی کنید. نی نی نکنید. شما بمانید و خانه تان ویرانه تان!! این خرابه ها به این جغدها مبارکباد. مردمان دیار دیگر نمی گویم پذیرایی می کنند، می گویم جا تنگ نیست بلاد خدا عریض و طویل است، دیاری که در آنجا ایمنی برای او درباره جان و جوانانش باشد یافت می شود. اگر چه هیچ چیز دیگر نباشد با آنکه قطعاً مردم هر سرزمین جان قربان مقدمش می کنند، بکنند یا نکنند؛ فرض می کنیم نکنند، همین که ایمن بر نفس عزیز خود و بر جان جوانان محبوب خویش در آنجا می تواند باشد کافی است. امروز میان این حلقه محاصره شما کارش به اسیری ماند که به زنجیر درآمده راه جنیدن ندارد، در بندها را چنان گرفته اید که گلوگاه در فشار آید و راه نفس کشیدن نیست، به اسیران از دادن آب مضایقه نیست، گیرم شما به مأموریت زندان جهان انتخاب شده بودید.

«ای امت وسط عادل که باید عدالت دیگران به امضا و تصدیق شما باشد» به کدام آیین از دادن آب به کسانی که در زنجیرند خودداری باید کرد.

به دست شما چه رحمت هایی به روی اهل عالم بسته می شود، آب آسمان که بر سر همه می ریزد، شاه نهرهای طبیعی، سبزه زارهای صحنه طبیعت که منابع رزق حیوانات علیا و قبایل گوناگون است، هیزم صحرا و سوخت هامون و جنگل که جنبه عمومیت آن را خدا خود به دستی که

مجری آنهاست تضمین نموده و نیز بطون اودیه که مربوط به شخص شخص نیست، اینک به دست شما به روی عالم بسته می شود.

اینان نك(۱): از عطش بیهوش به خاک افتاده اند، اینان گرچه هر چه می خواهند تنها همان دفاع است و بس، اما اگر قوه مقتدری به دست پیامبری یا نیکخواهی بود و مبارزه خونینی با اقدام شما شروع می کرد، تازه عمل او را می باید تبریر(۲) کرد. گذشته از سابقه هر نیک و بد بر حسین و هر کس خلیفه محمد صلی الله علیه و آله شود، ابدای جنگ با شما و داوطلب شدن برای نبرد با شما در این موقع لازم و متحتم می بود، تا معلوم گردد که قوه ویران کن بنیان اسلام و هدام آدمیت مساسی با روح اسلام ندارد.

عملیات شما در دورترین نقطه های دنیا اگر چنین می شد انعکاسش حوزه نبوت را ناراضی و خشمگین می کرد تا چه رسد به آنکه شما با بقایای حوزه نبوت، مستقیماً این کار را می کنید.

آب رحمت اگر جهان را فرا گیرد به شما نخواهد رسید، اهل عدوان همانقدر از تشنگی روز عطش اکبر می چشند که رحمت را از دیگران باز گرفته اند.

نك، این گناه بزرگ یک تحول بزرگ به تلافی می خواهد بدون تعلل، بدون تأخیر، حتی روز، حتی ساعتی کار را به توبه تحول دهید. هشدارید! هشدارید! آنی درنگ در لب این چاه و یل به پرتگاهی سقوط

ص: ۱۳۸

۱- (۱) نك: اینک.

۲- (۲) تبریر: هلاک کردن، شکستن.

می آرد که اعقاب ما هم روی نجات را دیگر نخواهند دید.

خلاصه سخن آن مدافع بهادر را در نص سخنش بخوانید، روح توانایی را در یک تن مهیمن بنگرید که چگونه تلاش می کند که از چنبر دیو بدخو، دیگران را بسان خود بیرون آرد، بالحقیقه: او فقط یک تن نیست. نماینده هزاران پیروان حسین است که زبان آنها اکنون نگشوده.

هان! بگذارید حرّ سخن بگوید که روح رأفت را مردم کوفه از نظامی تمام عیار اسلامی ببینند و راه نردبان توبه را از راهروی یاد گیرند که برای پیام به جمع انبوه اسلامیان گویی همیشه ایستاده و می گوید:

ای رهگذر! از ما به محمدیان هم کیش ما بگو، ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خانمان محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم، چرا از تار غیرت صدایی بر نمی خیزد، نه درمان دلی، نه درد دینی!!

پس حر برای سخن رو را به مردم برگردانید و با شکوهی که یک تن نماینده حق دارد و قدرتی که مرد حقیقت به خود می بیند، برای آن خطابه دفاعیه مر آنها را خطاب کرده است.

نص سخن

گفت: (۱) «ای اهل کوفه! مادری که مثل شما فرزندان بزاد، رود، رودش بهتر،

ص: ۱۳۹

۱- (۱) فالتفت الحر الى القوم و قال: يا اهل الكوفه! لأمکم الهبل و العبر اذ دعوتم هذا العبد الصالح ابن رسول الله صلی الله علیه و آله حتی اذا اتاکم اسلتموه و زعمتم أنکم قاتلوا انفسکم دونه ثم عدوتم علیه لتقتلوه امسکتکم بنفسه و أخذتم بکظمه و أحطتم من کل جانب فمنعتموه التوجه الى بلاد الله العریضه حتی یأمن و یأمن اهل بیته فأصبح فی أیدیکم کالأسیر لا یملک

اشک عزایش به سزاتر، او را دعوت کرده اید تا همین که بر شما وارد شده، نک او را وا گذاشته اید، خیال داشتید (به گمان خود) که خود را در راهش به کشتن دهید و اینک بر او تاخته اید که بکشیدش، خودش را گرفته محکم نگهداشته اید و راه دربندها را بر او بسته اید، دورش را از هر سو فرا گرفته مانع شده اید که به بلاد عریض وسیع خدا رو آرد، تا بلکه به پناهگاهی خود را برساند که به جان خود ایمن و به جان اهل بیتش ایمن شود، تا کارش امروز به اینجا رسیده که در دست شما مثل اسیر به هیچ وجه مالک نفع خود نیست. و هیچ ضرری را از خود نمی تواند دفع کند. و خودش، زانانش، بچه هایش، اصحاب و همراهانش را از آب این فرات روان جلوگیری کرده اید، فراتی که از آب آن، یهودی، نصرانی، می نوشند خنزیرهای سواد و سگهای آن در آن می غلتند.

سواد یعنی سرزمین سبزه زار که سبزه چنان آن را فرا گرفته که از دور میل به سیاهی می زند و مراد جلگه اطراف فرات و ارض عراق است.

هان! اینانند که عطش هوش از سر آنها برده، از عطش افتاده و غش کرده اند. بسیار بد رفتار کردید با محمد صلی الله علیه و آله درباره ذریه اش. خدا روز تشنگی موعود سیرابتان نکند، اگر به توبه نپردازید و از این کاری که به آن اصرار دارید دست

برندارید. از همین امروزتان!! از همین ساعتان!!

از لشکر عمر کمانداران پیاده شان (رجاله) به او حمله کردند و تیر به رویش انداختند. او هم برگشته، باز آمد تا در جلوی حسین علیه السلام ایستاد.»^(۱)

موقعیت حرّ و آتش درون او و خطابه آتش فشان او می توانست کارها بکند و جهانی را منقلب کند خود انقلاب او نمونه ای بود از پشیمانی آینده دیگران، ولی ارادل و اوباش و پیش افتادگی آنها کار را آشفته می کند و کرد، کارهای فکر را درهم و برهم نمود.

حر در آغوش جنگ

بهادری بنگر که در پای آن سخن کار به چه جنگ خونینی می کشد!!

ابومخنف گوید: «یزید بن سفیان شقری (از بنی حرث بن تمیم است) در پیش آمد. حرّ گفته بود: به خدا سوگند! اگر حر را در آن وقت که بیرون رفت دیده بودم سر نیزه به بدرقه اش می فرستادم.

راوی گفت: در غوغای جنگ در بین آنکه مردم جولان می کردند، جنگ می کرده همدگر را می کشتند، حرّ بن یزید همی بر مردم حمله می کرد، می شکافت، پیش می رفت و به شعر عنتره تمثیل می کرد که:

مازلت ارمیهم بثره نحره ولبانه حتی تسربل بالدم^(۲)

ترجمه: همواره اسب پیلتن را در دریای دشمن تاخته و با سینه و گلوگاه در

ص: ۱۴۱

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۰/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۲۶/۴.

۲- (۲) مقتل الحسين عليه السلام، ابومخنف: ۱۳۱؛ تاریخ الطبری: ۳۳۰/۴.

میان سرنیزه شنا می دادم تا پیرهن خون به جای خفتان(۱) و گستوان(۲) پوشید.

اسبش ضربت سخت به دو گوش و ابروان خورده بود، خونها از سینه اسب سیل آسا سرازیر بود. حصین بن تمیم تمیمی به یزید بن سفیان گفت: این همان حرّ است که تمنا و آرزو داشتی. او گفت: آری، و به سوی حرّ بیرون رفت و گفت: آیا میل داری به مبارزه، ای حرّ؟ حرّ گفت: بلی جداً خواهانم؛ حرّ هم یکسره به او روبرو شد. حصین بن تمیم می گوید: من ناظر قضیه بودم و نگاه به او می کردم که به خدا گوئیا مثل اینکه جان او در قبضه دست حر بود، فقط بیرون رفتن او را دیدم و درنگی نکرد که حرّ او را کشت.»(۳)

سواره بود، پیاده شد

«ابوجعفر از نمیر بن وعله او از ایوب بن مشرح خیوانی روایت کرده، گوید: که وی می گفت: حر بر فراز سمنند جولانی کرد، من اسبش را از پا در آوردم، تیری به او انداختم و به درون دل اسب فرو کردم. اسب درنگی نکرد که به رعد و لرزش افتاد لرزید، بی قرار شد، به سر افتاد، پس حر از سر زین به زمین برجست، گفتم شیری است شمشیر در دستش و همی گوید:

إِنْ تَعْقِرُوا بِي فَأَنَا بِنَ الْحُرِّ اشْجَعُ مِنْ ذِي لَبَدٍ هُزِرٍ

ترجمه: اگر از اسب افتاده ام از نسب نیفتاده ام، اگر اسبم را به زخم از پا

ص: ۱۴۲

۱- (۱) خفتان: جامه جنگ، نوعی جامه که در قدیم هنگام جنگ بر تن می کردند.

۲- (۲) گستوان: پشت و پهلو، بر پشت آن.

۳- (۳) ابصار العين فی انصار الحسين: ۲۰۹؛ تاریخ الطبری: ۳۳۰/۴.

در آورید، من به پدر جوانمردم می نگرم، مردانگی ما به خونی است که از پدران در تن ماست، مردانگی ما به خود ماست نه به مرکب زیر پا است.

می گوید: پس ندیدم هرگز کسی مانند او برد و بشکافد. (۱)

حرپس از تقاضای نماز

«ابومخنف» از محمد بن قیس بازگو کرده گوید: «همین که حبیب کشته شد حر پیاده به جنگ پرداخت و همی گفت:

۱ - آَلَيْتُ لَا أَقْتُلُ حَتَّى أَقْتَلَ وَ لَنْ أَصَابَ الْيَوْمَ إِلَّا مُقْبَلًا

۲ - اضْرِبْهُمْ بِالسَّيْفِ ضَرْبًا مُفْصِلًا لَا نَاكِلاً فِيهِمْ وَلَا مُهْلَلًا

ترجمه:

۱ - بر آن سرم که کشته نشوم تا کشتار نکنم و امروز صدمه نخورم، مگر از جانب جلو (یعنی به هیچ وجه رو گردان نباشم)

۲ - شمشیری می زنم که بند از بند را جدا کنم. این مردم را سزاوار کشتن می دانم، نه از ریختن خونشان نکولی دارم و نه هراسی و بیمی می فهمم. (۲)

معلوم است کشته شدن حبیب جوشی بر سرها افزوده بود و چون بر سر نماز و مهلت خواستن برای ادای فریضه شده بود، بر غیرت این غیرتمندان دین و تعصب از آیین بیشتر از پیش هیجان آورد، بر اثر گفتگوی نماز و استمهال، حصین بن تمیم حمله کرده بود، لذا این مردان رشید برای دفاع

ص: ۱۴۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۰؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۴/۲؛ تاریخ الطبری: ۳۳۳/۴.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۴۷؛ تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۰.

از دین و حمایت از شرف نماز، بسی به شدت نبرد می کردند.

جنگ حر با یاد شرافت عرب

و باز در میانشان شمشیر می زد و می گفت:

۱ - اِنِّي اَنَا الْحُرُّ وَاوَى الضَّيْفِ اضْرِبْ فِي اعْرَاضِكُمْ بِالسَّيْفِ

۲ - عَنْ خَيْرِ مَنْ حَلَّ بِارْضِ الْخَيْفِ (۱)

ترجمه:

۱ - منم حرّ، منم آن آزاد که مأوای مهمان بوده، تا بوده بارانداز مهمان بوده ام، مهمانداری کرده ام، رسم مهمانداری و پذیرایی را می دانم، پاس مهمان را همچون من می داند، خصوص این مهمان عزیز، این مهمانی که در مکه و منی در بین مهمانان خدا گرامی ترین مهمان است، این چنین مهمان بر هر که وارد شود، دفاع از او بر صاحب خانه لازم است. پس شمشیرم به هر کس بخورد باکی ندارم، آنچه شما محافظت می کنید من به دم شمشیر می دهم.

۲ - برای جلوگیری از شما و دفاع از جان این مهمان عزیز که در هر دیاری مکرم است با لشکر انبوهی می جنگم، من آن مهماندارم که در راه پاس احترام مهمانم شمشیر می زنم، در راه نگهداری مهمانم از یک دنیا شمشیر و سر نیزه باکی ندارم.

گویا این حماسه و رجز در اثر تذکری بوده که از دعوت ها و نامه های اهل کوفه به خاطر آورده، در بین راه اوراق دعوتی را امام علیه السلام از میان

ص: ۱۴۴

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳/۳۲۷، المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۲۵۰.

خورجین بیرون آورده به او اراده داد، یاد آنها حرّ آزاد را آتش زده است و در بامداد امروز نیز در خطبه دفاعیه، امام سخنش به اینجا رسید که فرمود: ای اهل کوفه! شما به من نوشتید که بیا؟!

همین که آنها گفتند ما نکردیم، همانگاه حرّ از کذب آنها برآشفته و به تعریض گفت: آری، یابن رسول الله، ما به تو نوشته بودیم، ما تو را به این سرزمین آوردیم. به خدا چیزی را بر بهشت مقدم نمی دارم، خدا باطل را دور کند.

همان زمزمه ها مقدمات وثبه (۱) بود، حرّ آن وقت جزء افسران کوفه به شمار می رفت.

و سپس حرّ با همراهی زهیر به جنگ پرداخته، جنگ سختی کردند طرز جنگشان چنین بود که: هر گاه یکی از آنها حمله می کرد و میان لشکر فرو می رفت آن دیگر حمله می کرد تا او را از مخمصه خلاص و مستخلص می کرد. «در این حال هر دو پیاده بودند» یک ساعت در کار این پیکار بودند. بعد رجاله به حرّ حمله بردند و او را کشتند. (۲)

همین که به زمین افتاد در همان حال یاران حسین او را از زمین برداشته در پیشگاه امام زمین گذاشتند. امام همی به رخسار او دست می کشید، غبار از چهره اش می زدود، خون از تن حرّ می جست، حسین علیه السلام بالین سرش ایستاده می گفت: ای حرّ! تو را باید آزاد مرد نامید، چنانکه مادرت نامت نهاده، آزادی در

ص: ۱۴۵

۱- (۱) وثبه: دلیری، جرأت، یکبار جستن.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۳۶/۴.

دنیا، نیکبختی در آخرت. (۱)

از یاران حسین «گویند علی بن الحسین» به ذکر خیر او سرود:

لِنَعْمَ الْحُرُّ حُرُّ بَنِي رِيَّاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرِّمَاحِ (۲)

درباره حر و سعید حنفی، عیب‌الله بن عمر کندی بدی گوید:

سعید بن عبدالله لَا تُنْسِيَنَّهٗ وَلَا الْحُرَّ إِذَا وَاسَى زَهِيْرًا عَلٰی قَشْرِ (۳)

مبادا سعید بن عبدالله را فراموش کنی و نه حرّ ریاحی را که مواسات با زهیر داشت، با زهیر با هر خستگی همکاری داشت.

آیین شجاعت و پیامی از یک تن

فرمانده آزاده اسلام با امضای (انت حُرّ فی الدنیا)

شما آزادگان! ای کسانی که به تربیت نظام نظر و علاقه دارید، روحیه نظامی اسلام - هدف نظام اسلام - آزادی روح آزادگان را در این کوی بنگرید، سالار شهیدان بر سر نعش حر، از خون های تنش منظری می بیند. آوخ! چه منظری! خون بیرون می جهد تا از

امام عذرخواهی کند یا در صفحه خاک نامه ای

ص: ۱۴۶

۱- (۱) يقول عليه السلام: انت الحُرُّ كما سَمَّتْكَ امّك. حُرٌّ فِي الدُّنْيَا وَ سَعِيدٌ فِي الْآخِرَةِ. «اعيان الشيعة: ۶۱۴/۴»

۲- (۲) الإرشاد، شيخ مفيد: ۱۰۰/۲.

۳- (۳) ابصار العين في انصار الحسين: ۲۱۰؛ مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۴۹، پاورقی؛ مثير الاحزان: ۴۵.

بنگارد و شرح حال آزادگی را با امضای امام به جهان برساند؟

سالار این کوی در بالای کشته این شهید، سخنی دارد شنیدنی تا نگوید از جا بر نمی خیزد(۱) گویی باید امام دفتر مردان خود را امضا کند و برای تربیت بگذارد.

نشستی بر سر نعش شهیدان آه از آن ساعت

که برخیزی و همراهت هزاران کشته برخیزد

می گوید: خونی که از پیکر آزاد روان است خبرها می دهد!! از بقعه آزاد خبرها برمی خیزد! آیا چه تازه از خبر این کشته عجیب تر!

با پیکر چاک چاک این دلاور می گوید: خونی که از

تن من می جهد خبر از رازهایی می دهد که اشعه انوار

ص: ۱۴۷

۱- (۱) فلما صرع. وقف علیه الحسین علیه السلام و قال له: انت الحرّ كما سمّتك امّك. حرّ في الدنيا و سعید في الآخرة. «اعیان الشیعه: ۶۱۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۲۱۰» امام زین العابدین علیه السلام در تعقیب این کلام، سخن پدر را بعدها دنبال کرده فرمود: لَنَعَمَ الْحُرُّ حُرٌّ بَنِي رِيَّاحٍ صَبُورٌ عِنْدَ مُخْتَلَفِ الرَّمَا حِفْيَارِبِّ اضِيفَهُ فِي الْجَنَانِ وَ زَوْجُهُ مَعَ الْحَوْرِ الْمَلَّاحِ «الإرشاد، شیخ مفید: ۱۰۰/۲؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۵۸» هر چند گویند: امام شهید «ارواحن فدا» خود سروده، ما در بخش چهارم سخنی در این باره می گوئیم. و به هر حال پذیرایی این چنین آزادگان را همه کس مهیا و هر خاطری آرزومند است. جا دارد که حسین بفرماید خدایا، حرّ مهمان من بود تو از او پذیرایی کن.

حسین در چندین مرحله در خاطر من جای داده، خیر از سر دلیری می دهد، خیر از روح آزادگی می هد، خیر اقامتگاه روح آزادگی را از بن(۱) این تن بگیرد. آزادی از

ص: ۱۴۸

۱- (۱) کلمه بن که به معنی پایه دیوار ساختمان است، در پایه هر ساختمان استعمال می شود، مانند بن دندان، خون آباء، اصل نژاد، که می گویند بی بیخ و بن و گاهی استعمال می شود در هر امر بدی که در پای آن ایستادگی بشود. بنابراین هر معنی چه آزادی خواهی و چه غیر آن هر گاه مبدئی از ریشه تربیت خانوادگی داشته باشد که اعصاب از آغاز متأثر به آن بوده، البته صورت جد به خود خواهد گرفت تا پای خون در آن ایستادگی می شود، عارضی و تقلیدی نیست که به آسانی زوال پذیرد گواهی امام را بر سر نعل حریه و آزادی مادری او هر چند به سرشت و خوی مادرزادی یا به معنی خوی طبیعی تفسیر کنیم، باز اشعار دارد به آنکه سعادت و نکبت عمرانه سرچشمه از دامن مادر و تربیت بیت می گیرد. حقاً اگر پدر و مادر بخواهند فرزندانشان اسیر نباشند و آزاد منش بار آیند، باید آنها را از تاریکی ها نترسانند و به القای نام جن و غول و دیو شاخدار، اعصاب و دماغ طفل خود را متأثر نکنند که بعدها هیولای مهیب مخوفی برای همیشه اعصاب آنها را فشار دهد، همین که قیافه بدی در نسوج اعصاب به یادگار ماند، نمی توانند مقدرتی از خود بروز دهند. نامگذاری طفل، افسانه هایی که به گوش طفل می خورد، تأثیری در ترفیع همت و هوس بلند پروازی و در شکستن بال همت و سرافکندگی طفل دارد، هر چند به طور ضعیف و خفیف باشد، امر اسلام به انتخاب نام نیکو برای اولاد از آن است که نام القای مستمری است به گوش از دوست و دشمن، گاهی سبب احساس نفس به ترفیع قدر خویش و به سرفرازی است و گاهی در اعصاب فشاری می آورد. امام علیه السلام در سر نعل حریه در آن جمله کوتاه آشکار کرد که باید مادر و سحیه مادر این سر ناگفتنی را در خون اولاد خود بنهد تا مقدرت به او بدهد که در آینده مرد آینده گردد. فکر و بدن هر دو در آغاز خردند و در آینده بزرگ، نام طفل و القائات اولی در خاطر طفل هر چند در آن هنگام خرد است، ولی به تناسب بزرگی می شود و کار بزرگی می کند. پدر و مادر نباید به تمنیات خود بر عقل طفل تحمیلاتی بکنند که حریت عقل او را تحدید کنند، در خون حر

سلاسل را در من بنگرید من در آغاز جبهه دشمن بودم، نمای اول برابر نظارگیان و رقیبان شدم. همین که من شمشیر به خود
آویختم و از کوفه بیرون آمدم، سپاه کوفه در پی من قدمی در این راه نهادند.

من پیشوای سپاه بودم، چشم‌ها به پرچم من بود، دلها از من جرأت می‌افزود، سربازان خود مستقیم و افراد دیگران غیر مستقیم
متوجه اشاره پیشروی من بودند، من با شخصیت فرماندهی در جبهه جمعیت دیده می‌شدم. هوس اینگونه اعتبارات مانع راه
حق می‌شود، تا چه رسد به موجودی آن.

من آیا به آزادی روح، آزادی دل و فکر آزاد رهیدم یا القائنات امام نفخ اسرافیلی بود و مرا فکر و رشادت

داد؟ دل آزاد من از اقتدار و ترفیع رتبه و لذت فرمانروائی فریب بر نمی داشت، اما در بحبوحه ملذّات مسرت انگیز تلقینات رشادت بخش خطب و اقدامات امام هم بسی قوی بود. در درون من انقلابی برپا کرد. آیا او به داد من رسید؟ مرا از جهانی به جهانی برد یا دل آزاد به فریاد من رسید؟ اگر این کار را دل آزاد کرد، مرحبا به دل آزاد، اگر کار فکر آزاد بود، مرحبا به فکر آزاد. و اگر از روح توانا بود به آن مرحبا، اگر از ایمان برخاست زهی قوت ایمان.

یارانی که از لشکر عمر سعد به آستان شهیدان پیوستند قبل از هنگامه لشکرکشی رفته بودند، هنوز سرنیزه از هر سو چشم را نشان نکرده بود، بیشه زار اسلحه بَران انسان را فرا نگرفته بود، بسیج سپاه را با آن وضع مرعب ندیده بودند، این شرنگک(۱) را و شهد ملذات ترفیع رتبه، لذت مرحبا شنیدن، کامیابی از اقتدار و فرمانروائی را نچشیده بودند، این شهد و شرنگک هر کدام جداگانه قدرت دشمن را در فکر انسان نفوذ می دهد.

این مؤثرات محلل روحیه اند، شخصیت فکری آدمی را از استقلال می اندازند. از میان همه این عوامل مؤثره تنها احتیاط و میانه روی و مردم داری، مرا از آغاز

ص: ۱۵۰

۱- (۱) شرنگک: سم، زهر، هر چیز تلخ.

چندان به اشتباه پیش برد که تا به سر راه شهیدان آمدم، سر راه بگرفتم. در بامداد آن روز خونین مؤثرات تازه بر عوامل پیش علاوه شد، از قبیل عربده جنگجویان، قیافه خشمگین جنگ، دندان های خونریز پلنگان درنده که در هر زاویه این سپاه خوابیده و گلوگاه گشاده با لب هایی که از خشم بر زبر دندان های خونریز می جنیید و با چشم هایی که شراره اش چون سوزن بر دل بیننده فرو می نشست. این عوامل چگونه نتوانست اراده ام را ضعیف سازد. حیثیت و شخصیتم را خرد نماید، روحیه ام را تحلیل کند و من با این وصف چرا آمدم؟ چسان آمدم؟ همت امام به من گفت: «سامضی فما بالموت عار» یعنی چرا در اشتباهی؟ مرگ ننگی ندارد.

در خون من و هر نظامی اصیل سرشتی از حریت فطرت و گریز از ننگ بود تا برای همیشه خواری پذیر نباشم، حس فشار ناپذیری از آزادی خواهی در گریبان وجودم همیشه بود، دلاورانه امام فرمود که: «الْمَوْتُ وَالْأَذْلُ الْإِسْتِعْبَادُ» باید از ننگ گریزان بود امام فرمود: از ننگ نه از مرگ. (۱)

ص: ۱۵۱

۱- (۱) در طبیعت بشر فرار از ننگ برابر فرار از مرگ است، در خاطر اشراف، گریز از ننگ مؤثرتر از هر گونه عاملی است. در این باره مطلق انسان از اشرافند، شرافت دوستند. در زمان ما (۱۳۶۲ هـ -) در شهر ما - تهران - کلمه ای در میان بانوان القاء شد که از چوب قانون بیشتر مؤثر بود به

به ویژه مرگ شرافتمندانه راست است که اگر از آسمان و زمین مرگ بیارد، نباید لکه ننگی به دامن شرافت نظامی بیافتد یا روح آزاد او از کار بیافتد اما مرگ در این راه ننگی ندارد.

از آنگاه که امام حقیقت شناس هشیارم کرده و بسان سروشی به گوشم گفت: كَفَى بِكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرَعِمَا. (۱) گفت: باش که دیگر آزاد نخواهی زیست، این راه و روش رو به بندگی است، من که امام شمایم برای فرار از ننگ این زندگی در پیکارم و ننگی برای خود نمی بینم؛ زیرا ننگی در مرگ و کشته شدن نیست، تو و امت تو از این پس رو به بندگی و زندگی پر از ننگ می روید، این سخن در گوش من سخت صدا کرد و طنین افکند، سخن امام رمز آگاهی بود، در عقل بیدار من کار می کرد و مرا درست آگاه نمود.

ص: ۱۵۲

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۲۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۸۱/۲.

تشخیص دادم نفوذ آل معاویه در بیرون و رخنه او در درون، ما را تا به اینجا کشانیده که این کار ناهنجار را به دست ما داده و البته از این پس که میدانش از حریف خالی شد، مقتدرتر می شود و همدوش با نفوذ رخنه، خود را در درون دمام عمیق تر می کند تا کاری به سر اسلامیان می آورد که شیطان با آدم نکرد. (۱)

ص: ۱۵۳

۱- (۱) محیط به طور کلی بسیار مقتدر است و مقتدرتر از همه انواع آن، محیط، دربار شاهان است که القآت پیاپی و شکوه مظهر، نفسیات درباریان را تبدیل می کند. در تنویم مغناطیسی ذات شخص تحلیل رفته فراموش می شود، نام عوض می شود. نفسیت ثانوی می آید، نفوذ آل معاویه و آل زیاد اگر این کار را با اسلامیان نکرده بود چگونه کارهای (نرن) وحشی از آنها سر می زد. سلوک معاویه با مصریان در اخضاع نفوس، نمونه از محیط سوء و سلطان سوء است. برای نمونه واقعه ای را که صحت آن معلوم است در زیر ذکر می کنیم: طبری از سلیمان بازگو کرده گوید: نزد عبدالله بن فلیح این حدیث را خواندم که عمرو عاص با همراهان خود از اهالی مصر به شام ورود کردند. عمرو عاص به همراهان سپرده گفت: زمانی که بر پسر هند «معاویه» وارد شدید، در نظر بگیرید بر او سلام به نام خلافت ندهید که در دیده او بزرگ آید، هر چه بتوانید در تحقیر او بکوشید. معاویه نیز به پرده دار خود گفت: به گمانم پسر نابغه اهمیت مرا در نظر این قوم کوچک کرده، من پسر نابغه را می شناسم، شما واردان مصر را ابتداء برای ورود تواضع بیاموزید و مؤدب کنید و تا می توانید آنها را زیر و زبر نمائید، به وجهی که هنگام ورود بر من از هر یک، نیم جانی مانده باشد، چنین کردند. در اثر آن چه شد؟! گوید: نخستین مردی از مصریان که او را «ابن الخياط» می نامیدند بر معاویه داخل شد، چون زهر چشمی از او گرفته بود به محضی که چشمش به معاویه افتاد گفت: السلام عليك يا رسول الله، و بقیه آن قوم نیز پیاپی آمده همین طور سلام دادند. چون بیرون رفتند عمرو عاص به آنها گفت: خدایتان

هشیار شدم که دشمن اگر ترفیع رتبه می دهد، مرجا به گوش انسان می گوید، شهدی است می چشاند که انسان را سرمست کند تا به زیان جان خود و بهتر از جان خود بکوشد. دشمن ما را استخدام کرده در هدم قرآن و هتک بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله پس از فیروزی به نسبت یک بر صد قوی تر شده، ما را محض آلت می کند، با سلب اراده در هر کار نابرازنده به کار می برد، امروز آبی را چون سرچشمه فرات بر رخ نجیب ترین خاندان عرب می بندد، فردا به قوه ما نظامیان حطوظ و حقوق همه رعایا را هضم می کند. او که در جنب آروزی خویشتن از هیچ چیز پروا ندارد، هیچگونه مسئولیتی در برابر هیچ قوه قضائی برای خود قائل نیست، ما را در هر روشی که هدام قرآن باشد استعمال می کند و در ضمن نوازشی هم از ما نظامیان می کند، البته این شهد شیرین مر آزادگان را قانع نمی کند که اینها دوست شناخته شوند و حسین

دشمن، تشخیص دشمن و دوست حقیقی کار آسانی نیست، ولی نشانی روشنی برای آن داریم. ما در تشخیص دوست و دشمن به شهد و شرنک نمی‌نگریم، معیار را ترفیع رتبه و مرجبا گفتن نمی‌گیریم، در نظر ما نظامیان هشیار اسلام روشن است: دادن اقتدار عاریتی، نام امیری و وزیری موقت برای کشتن احساسات به کار می‌رود، شیرین کردن کام برای گرفتن احساسات طفل خوب است.

مردان در تشخیص دوست و دشمن فقط به دو نشان می‌نگرند: ۱ - قرآن ۲ - خاندان محمد صلی الله علیه و آله. مسجل کردن این دو اساس با وظیفه سپاهی اسلام ارتباط دارد و کار ما با روح مؤسس آیین که به منزله مغز و دماغ این سپاه است رابطه دارد. این سپاه «سپاه کوفه» با اسلحه آهن به قطع این رابطه می‌کوشد، ارتباط خود را با مغز نبوت و نظامات مافوق متزلزل می‌کند، آن ندای آسمانی از جملات: «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا... الا و اَنَّ هَؤُلَاءِ الْقَوْمَ قَدْ اسْتَأْثَرُوا بِالْفِئَةِ و اَحْلَوْا مَا حَرَّمَ اللهُ»^(۱) هنوز در بقعه فکر من طنین انداز بود که ناهنجاری کار سپاه کوفه مرا متزلزل کرد،

خاکستر غفلت از خاطر من زدوده شد، افکاری اسرار

ص: ۱۵۷

۱- (۱) تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۲۳۲.

وش در ضمیرم مدفون بود، آن اسرار ضمیر را از خطابهٔ مجلل حسین علیه السلام نیز سر شکاف دیدم؛ یا اگر خود را گم نکنم من آن افکار را از حسین دارا شدم اما گویی خاکی بر سر آنها ریخته بود. این تصادمات قیامتی بود که آنها را در خاطر برانگیخت تا به مؤاخذه برسند که آیا چه دولتی دوست با ما است؟ دولتی که تاج دیهیم (۱) را تابع فضیلت و تقوا می داند، سایهٔ لیاقت و شایستگی می شمرد، همه طبقات در حد خود بهره می برند، افراد چون آلت بی اراده در راه منظور شهوانی فدا نمی شوند، هضم حقوق نمی کنند. نشان های شجرهٔ طوبی و مملکت اتوبی (۲) در آن یافت می شود. آری چنین دولتی دوست همه و همه باید با او دوست باشند. ما دست کم باید با نقطهٔ مقابل آن دوست نبوده، رابطه نداشته باشیم. ما با دولتی که تاج و دیهیم را برای نقطهٔ مقابل فضیلت قرار دهد و شاخص فضیلت را دست بسته برابر تخت متعدی جنایتکار بدارد، دوست نبوده رابطه نداریم.

پای در سلسله سجاد و به سر تاج یزید خاک عالم به سر افسر و دیهیم و قصور (۳)

ص: ۱۵۸

۱- (۱) دیهیم: نواری مخصوص که گرد تاج پادشاه ایران می شد؛ تاج پادشاهی.

۲- (۲) اتوبی: شهر آرمانی، مدینهٔ فاضله.

۳- (۳) میرزا محمدتقی حجه الاسلام (نیر).

چه چنین دولتی با هیچ حقی مساس ندارد، حتی حقی که طبیعت از جنبه الهی آگهی می دهد.

منابع ثروت با نبوت مرموزی که خود از طرف اراده یزدان پاک دارند عمومی بودن خویش را خود آگهی می دهند. نور، حرارت، آب که ساری و جاری اند، پیغام لطف ایزد را با جریان خود به زندگان می رسانند. خود گویند: ما باید در تقسیم عموم باشیم و خبر به عالمیان برسانیم که ایزد دانا به هر ذره ای که در دسترس آب جاری و نور ساری است نظر دارد و حیات می بخشاید، قطعات زنده آن خطبه که خود مهندس دولت الهی بود و اسرافیل دهر علیه السلام می سرودش، این نبوت مرموز طبیعت را هم آهنگ نبوت انبیا می دانست.

می فرمود: نبوت باید قوه خود را روی این قوه بگذارد به توسعه منابع رزق و تکوین بکوشد. به وسیله نیروی انتظام نور حیات را بیشتر از پیش پخش کند. انبیاء که گماشتگان خدایند ترغیبشان به ایجاد رابطه های بین بین (سراسر) مبادی تکوین و مجاری ادامه حیاتند، ترغیب به زواج و تکثیر نسل معلوم می کند کارکنان خدایی نظر استفاده به ماده جهان دارند، هر چه بیشتر بهتر. از نظر خوبی که به ازدیاد نفوس و به اصلاح نژاد می دهند برمی آید که مطلوب موجد گیتی از هر ماده، هر زمین، هر نطفه، هر مزرعه، استفاده به حد

اکثریت و حد اکثریت استفاده است، گویی انبیا مقاصد طبیعت و قابلیت او را ترجمه می کنند.

مقال طبیعت چون اراده ذات کبریایی این است که بسیط زمین باید مملو از عمران و بلاد مغمور از احسان باشند.

این آب فرات که از فیضان مرسل خود تمام این سرزمین را سبز و خرم و شاداب نموده، نماینده مقصد و مقصود آفریدگار است که در سایه تعمیم حیوانات، راحتی خزندگان و پرندگان را در کنار جویباران خود به آغوش گرفته تا خوش بغنوند. جوشش منابع آب و ینبوع لطف ایزدی در پی یکدیگر می رسند تا با لطف و نوازش، رابطه با هر جویبار و هر مزرعه و هر ذره ای داشته باشند.

قطره ای کز جویباری می رود از پی انجام کاری می رود(۱)

جوشیدن چشمه ساران در کوهساران و سرازیری آنها در جویباران از اینکه پیاپی تدافع می کنند موج

می زنند، روی هم می غلتند، پیش می رانند که خود را به هم برسانند و به همگی برسانند. قطعاً با نظامات قاهره آسمانی و اراده سبحانی رابطه دارد، هر چند ستمگران این را انکار دارند، دست ستمگران می کوشد

ص: ۱۶۰

۱- (۱) پروین اعتصامی.

که این رابطه ها را قطع کند.

الا و انَّ هُوَ لاءِ الْقَوْمِ قَدْ اسْتَأْتَرُوا بِالْفِيءِ - الى آخره

اسلحه نظام برای آن است که دست ستمگران را ببرد تا زندگان به آزادی موهومی برگردند. استعمال اسلحه را باید تصدیق عمومی امضا کند، محکمه عمومی حکم آن را تسجیل کند، حرمان از حقوق اجتماعی را محکمه عموم لازم است. خدا در نفوس بشر یک تصدیق عمومی برابر جوشش منابع عمومی گذارده. به منزله تابلویی در خاطرها رخ به رخ بیرون نهاده، که زمین مسکن همه نهرهای بزرگ دریاهای آزاد از همه است، این اعتراف عمومی سرآغازی است برای قضایای قانونی راجع به تعمیم و تخصیص منابع ثروت و استفاده. این حس اذعان را خدا در همه نفوس پخش کرده که پایه ای باشد برای قانون گذاری، حکم یقینی نفوس در آن باره با منبع نظامات که مافوق هوس هاست قطعاً رابطه دارد. فکر اشتراک منابع عمومی چون مورد اعتراف عموم است با خدای عموم رابطه دارد، خاطر نورانی بشر را با خدا رابطه هائی است جز اینکه در ستمگران این رابطه ها تیره و تاریک است:

«مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا يَعْْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَ

ص: ۱۶۱

در صورتی که جهان با نوامیس ثابتی از هر سو می کوشد که استحقاق بدهد، ستمگران به استخدام اسلحه ما نظامیان می کوشند که حقوق را هم باز گیرند، البته تا سلب اراده از ما نظامیان نکنند و ما را استعباد نمایند به مبارزه با نوامیس جهان وانمی دارند، مرد اگر دولتخواه عدالت نباشد، دست کم باید کم طبیعت را به طبیعت وابگذارد کدخدایی برای جابر نکند. مواهب خداداد طبیعی، نور، آب، حرارت خود عاجز از بسط و انبساط نیستند.

اگر سفره طبیعت را مرد برچیند و برای ستمگری بگسترد افرادی که عزاده شان لنگ است، او را از پیشرفت باز می دارند و با عقب ماندن جهانی؛ پیشرفت مقذور ستمگری نخواهد شد، نوامیس جهان که به تسویه حقوق و حظوظ می کوشند او را و روش او را به پرتگاه سوق می دهند. نیروی نظام برای پاسبانی و نگهبانی حقوق است، باید با توانایی خود مقاومت در برابر ستمگران کند و در نگهبانی نیت خیر به قوه آهن بکوشد تا امام جهان باشد. «وَ اَنَا اَحَقُّ مِنْ غَيْرٍ فَاَنَا حَسِينُ بَنِ عَلِيٍّ بِنِ فَاطِمَةَ بِنْتِ رَسُوْلِ اللهِ - اَلِيٍّ قَوْلُهُ - نَفْسِي مَعَ اَنْفُسِكُمْ وَ اَهْلِي

مع اهلیکم»^(۱) این سخنان در خون من آمیخته و با خون از تن من بیرون می‌جهد که راز حسین را با احرار بگوید. شاید بی‌بصران گمان کنند سخنان امام‌الاولا در گوش من به هر رفت و ارتباط بین تعلیمات رشیده او با فداکاری من نیست، بی‌بصران همه چیز عالم را صدقه می‌پندارند.

آن بذری که در نهاد من کشته شد و من به خون دل آن را نهالی کردم همین سخنان بود. اگر بخواهید در خاطر احرار نهالی بار آرید، سخنان این مکتب را مکرر در مکرر بخوانید. امام در تشخیص آرای سدیدیه که به قوه آهن باید نگهداری شود، مرا مدد کرده فرمود:

سأمضی فمابالموت عارٌ علی الفتی اذا ما نوى خیراً و جاهد مسلماً

و واسی الرجال الصالحین بنفسه و فارق مثوراً و خالف مُجرماً^(۲)

آیین شجاعت این است که آرای سدیدیه اتخاذ شود در اینکه از چه باید ترسید؟ و از چه نباید! و پس از تشخیص با عزم آهنین پای آنها ایستادگی کرده با

ص: ۱۶۳

۱- (۱) تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ تاریخ الطبری: ۳۰۴/۴.

۲- (۲) کامل الزیارات: ۱۹۴؛ الامالی، شیخ صدوق: ۲۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۸۱/۲.

دنیائی برابری کرد.

امام والا مراقب کرد که بهادری بدون این تشخیص و در راهی جز آن فداکاری نبوده، نوعی تهوّر و خویشتن رایگان دادن است، دلبری آن است که در حمایت آرای صحیح و سدید به اراده فولادین چون کوه آهن ایستادگی نمود، یک تنه از جهانی سپاه نهراسید و از تحمل رنج و شکنج جزع و بی تابی ننمود. آرائی که از امام شهید فرا گرفتم بدین قرار بود: حیاتی که در پای نیت خیر، در راه گرام به جهاد و سربلندی، در راه مواسات با رجال اعظام و صدور جهان، در راه مخالفت با تبهکاران و کناره گیری از بزهکاران فدا گردد، ننگ نبوده بل آدمی را از ننگ می رهاند.

کسانی به ننگ اندرند که به حیات بیش از فضایل دل بستگی داشته باشند، کالبدهایی چنین دون، به حیات گرچه چون پارکین ننگین و چرکین باشد دل می دهند؛ به خواری رضا می دهند، بارها به دوششان گذاشته می شود و می کشند، اف بر تو ای حیات ننگین و تفو بر تو ای خواهنده او!

روحیه پاک نظامی مرگ را استقبال می کند که روی این ناملایمات را نبیند. مرگ ترسی ندارد و ننگی نیز نه، اما آنچنان حیات یعنی زندگی با بندگی و بردگی پر از ننگ را کننده از هراس است، سباع را دیده اند چون در حبس شدند و آزادی شان سلب گشت، قوه

ص: ۱۶۴

تولیدشان ضعیف شده، زادهٔ جدید و مولود رشید نمی دهند. مرغ صحرا را همین که در قفس می کنند و حس می کنند که آزادی را از او گرفته اند، نغمهٔ خوش را فراموش و اغلب به سکوت و خاموشی حزن آمیزی به سر می برد، «همت» آن مرغ بلند پرواز در اسارت ماکینانی می شود. تحمیلات ارغام آمیز لطمه غیرقابل جبرانی وارد می کند، سبب ضعف نسل شده، سرشت بندگی و مردگی به نژاد می دهد. مللی که مورد تاخت و تاز بیگانگان و تطاول این و آن بوده اعقابشان نیز از قدرت ابداع عاجز و از تطور و ابتکار دست کوتاهند. گویی خاک مرده بر سر آنها ریخته شده، پاییخته گردیده. رشتهٔ ذلتشان کشیده تر است از عمر این سخن:

«كَفَى بَكَ ذُلًّا أَنْ تَعِيشَ وَ تُرْعَمَا»^(۱)

دولتی که مقهور دیگری می شود به همان اندازه که آزادی را در بیرون از دست می دهند، بر حس بندگی خود در درون می افزاید و همانقدر که در تجدید حیات و تحصیل استقلال سست می جنبد از حقوق حیاتی خود محروم می ماند تا به جایی که حیات او به ممت منجر شود.

مرگی که نکبت ها و ننگ ها را از صحنهٔ حیات آدمی

ص: ۱۶۵

۱- (۱) الامالی، شیخ صدوق: ۲۱۹؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۸۱/۲؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۶۷.

بزدايد، مرگي که به پای جان نثاری و همسری با انبیا باشد، مرگي که در راه مواسات با عظمای مصلحان پیش آید، مرگي که در طریق نجات عالم و خلاصی امم باشد، مرگي که برای پراکندن خلق از پیرامون تبهکاری بیاید، مردن نبوده، منت و احسانی است بر دوش انسان و آرزوی آزادگانی است، چنین مرگي که پس از خفتن انسانی هزاران مولود رشید بزاید و هر کدام جداگانه ضامن حیات ثانوی انسان باشد و دور ثانی را درخشنده تر از دور اولش بنماید استقبال کردنی است، اگر بخت یاری نماید و مرگي چنین نصیب گردد؛ زهی دولت و سعادت!

اگر کشت خواهد تو را روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

امام آزادگان علیه السلام این سخنان به من گفت، رأی سدید و آرای صحیح آموخت و از پافشاری خویشتن قوت اراده به من داد که این آرای سدید را با دل - یا - اراده فولادین و بازو - یا - تن روئین، تحکیم کنم.

نمایند که: آهن بر انسان می پوشند تا به قوه لایتناهی با مزاحمت مبارزه کند و رابطه خود را با این آرای سدید محفوظ نگهدارد و به وسیله آن با نظامات محیط پیوسته دارد، همان نظاماتی که هندسه محمدی است برای امت اسلام، همان هندسه ای که مهندس آن را به لباس حسین علیه السلام در خطبه بین راه در سر منزل

بیضه آن سرمنزل درخشنده می نگرید، همان نظاماتی که خطه آن را خون حسین پرگار بود و می فرمود:

«فَأَنَا أَحَقُّ مَنْ عَيَّرَ»

حریت وجدان به من می گفت: به بندگی تن در می دهی، پس نخست رابطه ات را با همه مبادی قطع کن، سپس این کار را تعقیب بکن، نیرویی با محمد صلی الله علیه و آله رابطه دارد که طاهرش اسلحه آهن ولی از مغز این اسلحه همان جوشش رحمتی آید که در جوشیدن چشمه ساران منظور است و در پخش نور و باران و سبزه زاران و سوخت به بیابان منظور است، همان جوشش رحمتی که از فیضان روح عمومی خیرات خیزد، همان خیراتی که از کلمه مختصر امام علیه السلام «اذا ما نوى خيراً» می جوشد و انگیزش آن از جوشش رحمت و دلسوزی به ناتوان است.

تحکیم این روابط با بازوی روئین و اراده سستی ناپذیر لازم است و اگر بازوی آدمی خود از عهده بر نیاید، باید آهن بر خود بپوشد تا جبران کند. ولی باید دانست به قدری که قوه سر نیزه و اعمال قدرت برای این آرای سدید لازم است و مقاومت با عوامل مسرت و مشقت خیز برای استحکام آنها نیکو و به موقع و خطیر است، اعمال نیروی نظامی در غیر راه آن، مضر و بی موقع و خطرناک است. شجاعت که عنصر

ص: ۱۶۷

لشکری را تشکیل می دهد، برای حفظ اراده یزدانی و استحکام روابط انسان با عنایت لایتناهی است، عنایت خدای یزدان و اراده رحمت او از منابع پرجوشش زمین زیر پا و از دریچه فکر انسان و هم از وحی آسمان بر انسان فرو می ریزد. خدای نهمان وحی خود را به توسط این ظاهرات وجود از همه طرف می فرستد. (۱) نیروی اسلام به عهده دارد که همه را با هم پیوسته دارد و خود را با آنها پیوسته نماید. این قوه باید دارای فکری بس بزرگ باشد، ادراکش رشید بوده به بالای جهان برسد، حامل پیغام خدا به زمین باشد، فکر او باید فکر عموم باشد. قوه ای که این کار بزرگ را به عهده دارد باید آهنین و روئین باشد، حیات را در پای این نیت والا به چیزی نشمرد، از ملذات مسرت بخش در پای آن باز نگردد، اراده او از مقاومت با جهانی سر نیزه و شمشیر نایستد، از غوغا و هیاهو و جنجال او را رعب نگیرد و تمام مبانی شجاعت را از قوه عضله و روحیه و رأی سدید به کار برد.

ص: ۱۶۸

۱- (۱) خطبه بیضه و پیام پیامبر صلی الله علیه و آله مشتمل همین مضامین بود، فرمود: «ان هؤلاء القوم قد استأثروا بالفیء... و انا احق من غیر» «تحف العقول: ۵۰۵، پاورقی؛ العوالم، الامام الحسین علیه السلام: ۲۳۲؛ تاریخ الطبری: ۳۰۲/۴» ما بزرگی امام را در سعه نظرش می نگریم که وسعت معنایش جهان را فرا می گیرد، نه در پیکر مقدسش که در چند وجب جا می گنجد.

خلاصه باید پیکر روح محمد باشد و شجاعت مقدسی در بنیه داشته باشد که بتواند حامل فیضان روح محمد صلی الله علیه و آله به جهان باشد.^(۱)

ص: ۱۶۹

۱- (۱) از مضمون خطبه ای که حر در پرتو آن واقع شد غفلت می کنید که خلاصه پیام پیامبر صلی الله علیه و آله و شرح روحیه حسین علیه السلام و اشعه رخسار معنوی او و شارح مقصد بلند اوست. اشعه آن که صدای آسمانی بود در صفحه ادراک آن سردار بلند همت منعکس شد، که آن صدا را در میدان کربلا بلند کرد و به نام خطبه حر در جهه جنگ کربلا دیدید - پیکر روح محمد همان حسین است که راز دل پیامبر را بازگو می کند. نویسنده بی فکری در کتابی که به نام الحسین از مصر منتشر کرده یک باب کتاب را به احادیثی تخصیص داده که حسین علیه السلام از جدش روایت کرده و در آن باب جز یکی دو حدیث نیاورده، آن حدیث هم همین کلمه مختصری است که هر کس را مصیبتی رسید، هر گاه متذکر آن گردد و بگوید: «انا لله و انا الیه راجعون» خدا ثواب آن مصیبت را مجدداً به او می دهد. سپس خود اجتهادی در باب عزاداری امام علیه السلام کرده گوید: ما هم باید در عزاداری حضرت او به همین حدیث عمل کنیم و فقط بگوییم: «انا لله و انا الیه راجعون». این مردگان، گویا پیغام حسین را از زبان پیغمبر در این خطبه نشنیده اند، با آنکه از آرامگاه قبر، حسین با تن خسته و کوبیده همی گوید: باید در تحت لوای اسم من شما جهانی را پرغوغا کنید تا ستمگر را بلرزانید و کاخش را ویران کنید و سازمان آن را به انقلاب اصلاحی تغییر دهید برای همیشه من پیشوای تغییر دهندگانم - لکم فی اسوه حسنه - «صحیح مسلم: ۱۶۹/۲؛ کنز العمال: ۵۴۰/۷، حدیث ۲۰۱۵۸» به دنبال نام من بیایید و جهان را بر ستمگران تاریک کنید، اگر کشته شدید، دست کم بدنامی آنان در کشتن ابرار آنها را بلرزاند، به نظر من صدای انبیاء که عالم را لرزانیده و می لرزاند از نای این خطبه بلند است، بلندگوی کوی شهیدان به نظر من همین خطبه است، من صاحب نظران را به تفکر در این قطعات نورانی و جمله های آتشین آن دعوت می کنم، تا اندازه ای که معتقدم آواز محمد صلی الله علیه و آله

سپاه ما در میدان های بزرگ دنیا می بالیدند که برخاسته اند تا ستمدیدگان را آزاد کنند و ذلیلان را به عز اسلام آشنا سازند.

«أَنَا بُعِثْنَا لَنُخْرِجَ الْأُمَّمَ مِنْ ذَلِّ الْأَدْيَانِ إِلَى عِزِّ الْإِسْلَامِ»

من حر را می ستایم که برای نمایندگی این قوه والا- و این نظام محبوب یک تنه با جهانی سپاه و اسلحه و سر نیزه مرگ بار برابری می کند و نمی هراسد، گویی آهن روی آهن پوشیده از درون دل تا برون تن روئین است. پیش افسری بوده برای پیشوایی نیروی هولناکی که با آن قوه هدامه در هدم نظام اسلام بکوشد و در این کار بیش از هزار برابر قوه فردی خود فرماندهی می کرده، اینک مستشعر به خطای خود شده، زبونی را برای خود و خطری را برای امت اسلام احساس فرموده یک تنه به پرخاش آمده از تنهایی خود وحشت نمی کند. گویی حامل همان روح بزرگ و ادراک بزرگ است و خود جسم بزرگی است - یا - واحد مصغری است از آن جسم کل.

به فرماندهان امروز اسلام می گوید: نظامی را

ص: ۱۷۰

وظیفه ای هست که رابطه دارد با مغز دماغ نبوت و تشریح. رابطه دارد با قلب پر عطوفت سرشار، رابطه دارد با فیضان نهرهای جاری، رابطه دارد با افکار تابانی که در سرمزل درخشنده «بیضه» در آن خطابه حر می شنید و می نیوشید، رابطه دارد با شرف روح نظامی، آن روح نظامی که عمل خود را همواره با مقصود نهایی از اعمال قوه و پوشیدن لباس نظام و استعمال آهن و آتش تطبیق می دهد و معلوم می دارد که رساندن خیر به سایر جهانیان است و گرنه چرا آهن، چرا آتش!!؟

گوید: ای افسران ارشد که منتظر پیغام منید، هر تشکیلاتی که به قوه شما افسران این منظور را بر رعایا و جهانیان تاریک کند و رابطه ها را قطع کند، شرف نظامی شما را لکه دار کرده، در این صورت شما و مردم شما رو به زبونی می روید، اگر چه در ظاهر نشان افسری به شما بدهند، سردوشی ببخشند.

از قطع این رابطه ها رخنه ها در حیات انسان وارد می کنند که شیطان به آدم وارد نکرد. شیطان و آدم را بخوانید، معصیت آدم ابوالبشر فقط بی نظمی بود در داخل نفس، راجع به انضباط فردی و راجع به حقوق بین خود و خدا فقط جنبه نفسانی داشت، به تحریک خفیفی از مداخله دشمنی ضعیف و غیر محسوس مخفی انجام گرفت. کسی در جهان نبود که معصیت

آدم تأثیری در او داشته باشد، ولی در جهان پر جمعیت که هر تن در مختصر اقدام و پس و پیش رفتن تأثیری در روابط دیگران دارد، روابط خود را با آنها و روابط آنها را با یکدیگر و با خدا و با نظامات آسمانی تیره می کند یا روشن می کند، زنجیر به پای مستمندان در بیرون و در خیال آنها می نهد، پا بر می گیرد، با انبیاء و مصلحان مواسات را تضمین می کند، مفارقت با مجرمان می آرد، یا حوزه آنها را سرد و اینها را گرم می کند، در میان این جمعیت انبوه.

یک تن با نشان افسری و لباس فعالیت در تمام افراد خود تأثیر دارد و نیز در ترغیب و پشت گرمی و اطمینان نفوس دیگران که چشمشان به افسر و افتخارات آن می افتد، بی نهایت تأثیر دارد.

آب را دیده اید که از تأثیر نسیم جوشن به تن می پوشد، هر بیننده ای از دیدار رخسار نیکان و بدان اینچنین تحریک می شود و از دیدار دلیران حتی از استماع داستان دلیران زره بر تن می پوشد، اگر در مظهر بیرون پوشیده، در سر روان و در گریبان می پوشد.

هر کس به عدد رشته هایی که از یک نفس و نفوس به او بسته و وابسته است و از حرکت آنها به تکان می آیند مسئولیت، کمترین تأثیر در نفوس که اختلالی در انضباط داخلی آنها ایجاد کند، یا بی نظمی در امور

معیشت آنها احداث نماید، او را به سیئه آدم ابوالبشر و هبوط از بهشت مبتلا می کند و امت را در پرتگاه عمیقی می افکند، سران عالم هر روزی و بالاخص امروز به تکان دادن این رشته ها در هر آنی، در هر زاویه ای صدها آدم ابوالبشر را با خود هبوط می دهند و از بهشت سعادت به درکات شقاوت می افکنند و سلب اختیارات و آزادی از افراد می کنند و به همان نسبت بر اختیارات مافوق و نفوذ او می افزایند.

علمای آیین نیز در رتبه خود تاجشم ها بدان هاست و آنها را با نشان های بارز برجسته در جبهه روحانیت می نگرند، در هر آن برای بی نظمی یا نظمی که در نفوس دیگران ایجاد می کنند بر انضباط نفوس با بی انضباطی آنها می افزایند، هبوط از بهشت را و گاهی موجبات بهشت را تکرار می کنند، هر نفی و اثبات یک تن صاحب منصب در سعادت و نیک بختی یک امتی یا افواجی یا دست کم یک نفسی بی تأثیر نیست. چشم هائی که از دور و نزدیک به نشانه های افسری دوخته مثلاً: نفوس کوفیان که پرچمی را می نگریستند که اول بلا اول حرکت کرد، تحریکی در خاطر آنها داخل شده به مسابقت تشویق می شدند،

خواه ناخواه به تأثیرات عمیقی که این پرچم در فرد فرد نموده، در تقویت دولتی و ضعیف کردن دولتی کمک شده بود. کمترین اثرش آنکه رخنه ای در

روحیه جمعیت شده، رشته های قلبی با آل محمد ضعیف شده، با آل امیه تقویت شده، اشتباه محکم تر و یقین سست تر گردیده، و رخنه در انضباط داخلی نفسانی مردم، موجب بی نظمی در امور بیرون گشته، همچنانکه اختلال امور معیشت و ظواهر بیرونی رخنه به انضباط داخلی نفسانی می آورد، گاهی حلقه امور چنان به هم پیوسته است که تا سر حلقه را فرمانده تکان می دهد، زنجیروار همه معاش و معاد مردم تکان می خورد.

افسران عالی که اکثر دیدگان توده، به آنها و به تماشای آنها است، گویی قدم بر زمین نمی گذارند، هر اقدام و متارکه که آنها قدمی است بر زبر، یک دریا شعور و هوش توده که در تمایلات و عواطف و انحرافات آنها مؤثر است، خاطرها از اثر آن به موج آمده و موج ها متلاطم شده، در فرمانبران خود جزر و مدی ایجاد می کنند. عواطف دیگران هم سیلاب وار به عقب آن روان می شوند. بنابراین آنان و شاهان در ثواب و گناه امت خود و امم دیگر تأثیر دارند.

نامه رسول خدا صلی الله علیه و آله به امپراطوری روم «هراکلبوس» این بود:

«أَسْلِمُ تُسَلِّمَ وَاَسْلَمَ يُؤْتِكُ اللَّهُ أَجْرَكَ

ص: ۱۷۴

مَرَّتَيْنِ وَوَإِنْ تَوَلَّيْتَ أَهْلَ الْاِرْيَسِيِّينَ يَعْنِي الْاَكْبَابَ»(۱) و خطاب به پسر ارشدش هم این بود که «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا مُسْتَحِلًّا لِحَرَمِ اللَّهِ نَاكِثًا لِعَهْدِ اللَّهِ مُخَالَفًا لِسُنَنِ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَعْمَلُ فِي عِبَادَةِ اللَّهِ بِالْاِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ بِفِعْلٍ وَلَا قَوْلٍ كَانَ حَقًّا عَلَى اللَّهِ أَنْ يَدْخُلَهُ مَدْخَلُهُ...»(۲)

وضع نظام دنیای امروز می کوشد که اراده را در افراد بکشد و استقلال رأی را به نام «دیسپلین» محو می کنند که در جنب مافوق بی اراده و بی بصیرت و ترسو؛ و بالنسبه به رعیت خشن و زبر و اهل تحکم بار آیند. ولی به نظر آزادگان باید نظام را به وضعی قرار دهند که از بصیرت نظامی نگاهد، بلکه بر بصیرت او بیافزاید و به واسطه تعلیمی از مبادی قرآن به عقیده ما و از مبادی فلسفه اعلی در نظر افلاطون و مدینه فاضله به مافوق مطلق آشنا شوند و برای حفظ روابط، آرای سدید اتخاذ کنند، آن آرای سدید را مافوق خود بشناسند تا در جنب آنها با هر قوه روبرو شوند، مقاومت بکنند به واسطه همان مبادی علمی عالی بالنسبه به عموم، خشونت آنها تعدیل شده تحکم

ص: ۱۷۵

۱- (۱) مسند احمد بن حنبل: ۲۶۳/۱؛ صحیح البخاری: ۴/۴.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۸۵؛ تحف العقول: ۵۰۵ (پاورقی)؛ بحار الأنوار: ۳۸۲/۴۴، باب ۳۷.

آنها تبدیل به پختگی گردد و صلابت سلحشوری بالنسبه به رعیت مبدأ و سرچشمه رحمت گردد، از فعالیت آنها کارهای یک تن حر آزاد دیده شود، چون فعال ترین طبقات در سعادت و شقاوت مردم، نظام و مدرسه نظام است. باید افسران متخرجین آنجا آزادگان و نجیب زادگان باشند که مردم از شرارت آنها زیان نبینند و آنها از قوه و قدرت خود سوء استفاده نکنند. قوه نظام اگر مؤدب باشد؛ زهی دولت و گرنه به زیان جامعه خود ختم می شود.

حریت نظام - ساختمان روحی نظام - قوه نظام امروز باید بیش از اینها مورد دقت قرار گیرد. امروز اصرار به تربیت کورکورانه دارند، کشتن اراده را رکن تربیت نظام می دانند، تمنا دارند این قوه را آلت شهوات ظالمانه خود کنند و کورکورانه به مقصد خود روان دارند، ورنه اگر هدف آنها مانند مقصد انبیاء آزادی جهان باشد، این مقصد با تربیت بنده و روح بندگی و استعباد انجام نمی گیرد.

انبیا و زادگان انبیاء علیهم السلام که نظر عالی در استعمال آهن و اعمال نیرو دارند البته در هر سرمنزلی آنها را به مبادی خود آگاه می کنند و برای آنکه رسید بار آیند آنها را آزاد می گذارند در این خبطه که حر در پرتو آن واقع شده بود امام بعد از ذکر مبادی خود

تذکر داد که «أَصَبْتُمْ رُشْدَكُمْ» (۱) ملت رشید باید در سایه تعلیم رشید بار آید نه تحمیل رشید، انبیاء باید حریت به جنگجویان خود بدهند و قید بندگی را از فکر آنها بردارند. ابتدا آگاهشان کنند، سپس در پرچمشان بنویسند «الْمَوْتُ وَ لَا ذُلَّ الاستعباد» رئیس و مافوق آنها را همان علم و آگاهی به روابط قرار دهند و اعتقاد به سود و زیان خلق را معدل آنها و ایمان به آرای سدید که باید در هر حال نگهداری شود، قوت استحکام آنها قرار دهند.

راز امام به گوش من می گفت: کسی که در جمعیتی سرو سرور شد، باید بصیرتش کافی به درک انحطاط و ارتقای همه جمعیت بوده و رشادتش وافی به تأمین شرافت آن جماعت و خودش باشد، پس قوتی را ما شجاعت می نامیم که آرای متین اساسی را درباره هراسیدنی ها و ناهراسیدنی ها محفوظ نگهدارد و چنان به آنها تشبث داشته باشد که به هر حال آن آراء را پیش برد حتی تا پای ویرانی کاخ تن (کشته شدن) و این چنین قوه هر گاه در نفسی نشو نماید که تهذیب اساسی نداشته باشد، آن را شجاعت غیرقانونی می نامیم. یعنی زورمندی، تهور، استبداد، فرقی که او با شجاع

ص: ۱۷۷

عدالت پیشه دارد آن است که: شجاع قانونی هر گاه ببیند که خود خطا کرده تن به قصاص درمی دهد و در هنگام قصاص آرامش روح او به قیاس کرامت اخلاقی او زیاد است، تبعات اعمال خود را خود تحمل می کند، مکافات کردار خویش را با گرسنگی و تشنگی و سرما و گرما و با اعتقاد به آنکه به جزای عادلانه خود می رسد، بر خود هموار می کند. غضب او را وادار نمی کند که در برابر آن کس که او را به مکافات شکنجه می دهد قیام کند، در عین آنکه همین که ببیند به ظلم و عدوان ستمی به او می رسد، اخگر خشمش برای انتقام فروزان شده، خود را در برابر آیین عدالت سان می دهد و سخت ترین گرسنگی و سرما و مانند آن را در راه جهاد متحمل می شود که «یا فیروزی یا مرگ»^(۱)

حر آن شجاع مؤدب گوید: راز امام به گوش من می گفت: باز مکرر بگویم کسی که در جمعیتی سرو سرور شد باید بصیرتش وافی به درک انحطاط و ارتقای آن جمعیت بوده، رشادتش کافی به تأمین

ص: ۱۷۸

۱- (۱) هر گاه بضاعت نفوس، پاسبانی به این متانت نداشته باشد، بدان ماند که اندوخته های هنگفتی از زر و جواهرات در خانه بی در و صندوق سرگشاده و مملکت بی سپاه نهاده باشد، راهزنان هر گاه و بی گاه بخواهند بتوانند آنها را برد و بالحقیه: صاحب آن را دارای ثروتی نباید گفت، تکوین این شجاعت بسی مشکل است. (رجوع کنید به دیباچه جلد اول)

شرافت آن جماعت و خودش باشد، چرا هشیار نیستی؟ «مَنْ رَأَى سُلْطَانًا جَائِرًا يَعْمَلُ فِي عِبَادِ اللَّهِ بِالْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ فَلَمْ يُغَيِّرْ عَلَيْهِ»

گوید: چون وظیفه یک تن فرماندهی شجاع مؤدب را دانستم و روابط خود را با جهان و بد اختران فهمیدم و از طرفی آزادگی را از دست نداده بودم، به تلافی کوشیدم برای تلافی اقداماتم موظف بودم به قدر سرایت عمل سوء از عمل نیکم تأثیر بگیرم و تطوری در تمام اطوار خود و قوه تطوری در تابعین و شناسایان و نزدیکان(۱) و دوران بدهم تا هر جا دسترس بود

ص: ۱۷۹

۱- (۱) برای حر پاره ای کتب، پسری به نام «بکیر» و غلامی ضبط کرده اند - از کتاب جوهر الثمین تألیف شیخ حسین بن علی بغدادی که در تاریخ ۱۰۱۹ تألیف شده، روایت شده از امام صادق ابو عبدالله علیه السلام روایت کرده که فرمود: همین که حر بن یزید جواب مهاجر بن اوس را داد، به توسن نهیب داد و به هر دو پا مهمیز به اسب زد و اشاره به پسرش «بکیر» کرد که در پی من باش - تا آنجا که امام فرمود: خدا توبه تو را می پذیرد - گوید: امام فرمود: این پسر کیست؟ گفت: زاده من است. فرمود: خدای جزای خیر از من به شما بدهد - تا بعد از خطابه دفاعیه حر - گوید: پدر با وضع دلاوری به پسر، فرمان حمله داده گفت: حمله کن بر این قوم «بارک الله فیک» که من نیز در پی توأم، پسر رشیدش پس از آنکه دست و پای امام را بوسیده، تودیع نمود، حمله کرد. پدرش از او تشکر و از خدا شکرگزاری می نمود که ما را از میان قوم ظالمان برآورده تطهیر کرد. پسر در حمله خود کشتاری کرد و سپس پیش پدر مراجعت کرده، آب طلبید. پدر گفت: صبر و شکیبایی آر، برگرد. وی مجدداً فرمان حمله گرفت، حمله کرد تا شهید افتاد، حر به کشته او نظر کرده می گفت: خدا را حمد که بر تو منت نهاده، شهید پیش روی امام خود شدی و در کوی شهیدان آرمیدی.

انقلابی برپا کردم به شتاب و هیاهو به رئیس و مافوق پرخاش کردم به تبلیغات و تحریکات همقطاران را هشیار کردم و به نکوهش و سرزنش از ترغیبات عملی قبل جبران کردم در راه اصلاح خرابی های نفوس با عجله غلغله و انقلابی در افکار و اطوار و مشاعر و میول سپاهیان انداختم، کوشیدم که آن دریای شگرف

ص: ۱۸۰

را بلرزانم تا جماعت مردم در تطور هم همانقدر پیش روند که در تدحور فرو رفته بودند، سبب هبوط خود و آن جماعات که سررشته قلوب آنها به دست من بود، من شده بودم. سرحلقه آنها را من جنبانیده بودم، همیشه هبوط هر فرد موجب هبوط جماعت محیط او و جماعت آیندگان بعد از او خواهد گردید، به صاحب منصبان ارشد بگوئید: جنایات هر گاه اجتماعی شد به تلافی آن خدمتی باید که آن هم جنبه اجتماعی داشته باشد، واقعاً اگر توبه این کار را عزلت و گوشه نشینی قرار می داد چه می شد؟ زیرا که به اعمال فردی و ورع انفرادی خرابی های اجتماعی جبران نخواهد شد.

کتاب حر پیام به کسانی است که اعمال اجتماعی در دست آنها است و در رأس جامعه هستند به آنان می گوید: ای زعما! ای امرای لشکر! ای نواب! ای شما که هبوط جماعات مسبب از هبوط شما است، بدون یک شجاعت ادبی، بدون یک انقلاب کلی حال شما تغییر پذیر نخواهد بود، بدون توبه اجتماعی شما - قلوبی که با شما رابطه دارد اصلاح نخواهد شد.

مگوئید حسین علیه السلام در حال حاضر نیست که ملجأ باشد، حسین علیه السلام همان جبهه ای بود که در آنجا قرآن و خاندان محمد صلی الله علیه و آله بود. اکنون هم همان جبهه حسین است، حسین همان است که در آن سخنان عالی

مدفون است و توبهٔ اجتماعی آن است که تمام قوای خود را در راه زنده کردن این دو بگمارید. پناهگاهی بهتر از این نیست، در جبههٔ خلاف هم جز کارهایی که عمر سعد می کرد نبود، کار آن جبهه همین بود که آب را بر روی پائین دست ها و زیردست ها ببندند. منابع خیرات عمومی را انحصار به طبقات علیا دهند. صفایای معیشت برای دسته ای رایگان، ولی دسته دیگری را از حیات معمولی هم محروم گردانند. حریت را از افراد بردارند و یوغ بندگی به گردن آنها بگذارند.

مرد حر آزاد در اینگونه جاها کارها دارد! گفتارها دارد! او می گوید: تا وضع یک تن از طبقات ضعیف یا اکثریت ضعیف در فشار است، وضع جبههٔ خلاف قرآن روشن و وضع جبههٔ دولت قرآن در انتظار است تا سرّ حریت در نهاد شما موجود باشد، می توانید از زیر لگد و فشار بیگانگان هر چند شدید باشد و قوی باشند به درآید، البته ما زادگان آدمیم و می توانیم تطور داشته باشیم و ابتکار تازه بنماییم، هر چند حریت در امتی از بین رفته باشد، باز عشق حریت در آنها هست و ابتکار زادهٔ فکر حر است.

حر می گوید: ای خوانندهٔ گرامی! من نمی دانم تو در چه وضعی؟ و در چه جمعیتی حکمروا هستی؟ آیا وضع تو هم مثل حر است؟ و به مشکلات من

گرفتاری؟ ولی می دانم با هر گونه خطری مواجه و به هر گونه ناملایماتی محاط هستی، اگر حر و آزاد مردی و آبستن به مطامع ناروا نیستی، نور ابتکار را به همراه داری و می توانی نقشه ای را ابتکار کنی - اگر نقشه تو نباشد ابتکار همراه تو هست و می گوید: خود چه باید بکنی - آدمی از قوه تصور خود همواره در اولین سر حد از ابتکار است، به فراخور عصر خود هر کس می تواند مبتکر سرآغاز فصل نوین و تدبیر نوین در ترویج آیین رستگاری و دین خدا باشد، آدم سلسله وجودی است که هر فرد آن سرآغاز سلسله ای است، از نو می تواند با ابتکار وضعی سلسله خود را شروع کند. اگر آزاد باشد حتماً به تصور قادر است و ابتکار راه نجات مقدور اوست. اگر نام آدم را از من بپرسند من می گویم: خداوند تصور نه نطق - اگر از فلاسفه، حد انسان را بخواهند گویند: حیوان ناطق - اما اگر از من معرفی انسان را به کلمه جامع مانع بجویند یکی از این دو لفظ را (متطور - مبتکر) می گویم، مگر انسانی که آزادی او به استبعاد متبدل شده باشد. لازمه استبعاد عجز از تصور، عدم فرار از نکبت، بیچاره شدن از ابتکار است، بنده که طلسم اراده غیر بر او مسلط است، تصور خود را محال می پندارد و اگر کسی بنده غیر نیست و معهداً عاجز است، بنده محیط است، محیط او را تحت قید کشیده اگر مزاحمت محیط هم

نیست و معه‌ذا ابتکار ندارد به ناچار دچار تقلید است، تلقینات پیشین سلطنتش قوی بوده و بیرون آمدن از حدود بقعه آن را خیال نمی‌کند اگر تلقینات پیشین هم در کار نیست و معه‌ذا نور ابتکار در او خاموش است به ناچار سایه عادات سابقه اعمال او را گرفته، آثار نیات و ملکات بد، اعصاب و افکار او را تخدیر نموده و اگر اینها هم در کار نباشد و با وجود این از ابتکار بازمانده باشد به دست سرعت سیر مکتسبه یا توهم ننگ گرفتار است، خجلت می‌کشد از کاری که کرده باز گردد، رودرماندگی او را زنجیر کرده می‌برد و او را از تطور و حس به تطور باز داشته است و گرنه محال است انسانی آزاد مطلق باشد، کردار بد؛ آثار ملکات بد، افکار ناروا، سابقه عمل سوء، سایه عادات، عقاید کج محیط سوء؛ سرعت سیر مکتسبه؛ توهم ننگ بر او مسلط نباشد و معه‌ذا از ابتکار عاجز باشد، بلکه آدمی پس از همه اینها و تسلط همه این عوامل گوناگون، باز با اندکی دوری از ظروف تأثیر اینها، به آزادی خود برمی‌گردد و از تطور، راه مقاومت تازه ای به روی خود باز می‌کند، و با هجوم همه این عوامل زندان، به آن ملک خویشتن اقتداری دارد که از عهده بر می‌آید بر گردد و میول و غرایز و جهازات را هم آهنگ خود کند. این عوامل به اضافه یک دسته عوامل مرگبار مهیب، محیط بر حر ریاحی بود و باز

او آن اقتدار عجیب را بروز داد، این اثر اقتدار نفسانی است و کار این اقتدار امر مختصری نیست، اگر دشمن این قوه را از کار نیندازد، بیمی از آن نیست که خرمن انسانی به باد فنا برود. اگر این اقتدار نفسانی به حال خود باقی باشد به آنی که از آن استفاده کند تمام این مؤثرات را با طول فعالیتشان جواب می گوید.

خطری که هست از اینجا است که: انسان به واسطه استرسال و نسیان خود را به تصرف محیط سوء می دهد و محیط سوء او را اندک اندک تسلیم بیگانگان می کند. آنان نیز وی را رو به هبوط می برند و به تدریج دشمن نفوذ خود را عمیق تر می کند تا در حیات داخلی نقطه زنده اریحیت و قوه حس سرفرازی را از داخل می گیرند و همین که دشمن این قوه را بی کار کرد، کار آدمی به بندگی و استعباد می رسد، اریحیت او رفته، تطور او مطلقاً مشکل می شود، دشمن وسایل اقتدار بیرون را هم می گیرد، او را به حبس منابع عمومی و بیچارگی مطلق می کشد تا به ناچار بنده گردد؛ مرغ همت آن بلند پرواز ماکیان اهلی می شود، زاده جدید و مولود رشید نمی دهد.

حر به هر یک از افسران بزرگ اسلامی؛ صاحب منصبان و زعمای ایمان همی خطاب دارد که شما و امت در گلوگاه مرگید، چرا از مرگ می ترسید؟ مگر ننگی از استعباد و کشتن حس سرفرازی و مرگی از

گرفتن منابع عمومی بدتر هست، فداکاری و کشته شدن اگر مرگ است، بندگی به این وضع مرگ ها است،

فرصتی دادن که ز لب تا به دهان اینهمه نیست

یک شجاعت ادبی می خواهد که گریبان خود را از دست این مؤثرات برهانید؛ خجالت و رو درماندگی و سرعت سیر مکتسبه را کنار نهد، مگر شما را به تنویم مغناطیسی خوابانده اند؟ که ذات خود را فراموش کرده و نام خود را عوض کرده اید، شغل و کار و قدرت را برخلاف تعبیر می کنید. اعصاب در تحت اختیار نفس دیگری درآمده «خواب هیپنوتیزم اعصاب را در تحت اختیار نفس تازه در می آورد.»

هله ای بخت مردد! شما انقلابی به پا کنید تا بتوانید وضع بد را منقلب کنید، خود را منقلب کنید تا ارزش قوه نظامی، نظامی مؤدب را بیابید و لایق باشید وظیفه یک تن فرمانده محمدی صلی الله علیه و آله را انجام دهید و در خور آن باشید که از ابر رحمت سیراب شوید، تا روح بندگی و رویه بندگی در کار است، منابع عمومی به دست بیگانگان است، امت ضعیف، شما را دست از منابع حیاتی کوتاه است و تا از فقد قدرت شما و عدم ابتکار شما حال مجتمع اسلامی بدین سان است، عذاب خدا بر شما حتمی است.

قدرت یک تن نظامی مؤدب، یک تن فرمانده شجاع

ص: ۱۸۶

این است که هواهای شرارت آمیز؛ منفعت های سفلگی خیز را هر ساعت بخواهد بتواند از خود بریزد. این فرمانده غضوب معرفی می کند که یک تن سرباز اسلامی باید مهیمن بر نفس خویشتن و بر هوی و هوس و بر عموم حیثیات باشد، حکومت او بر نفس بتواند مطامع نفسانی و ترفیعات اعتباری را در هم خرد کند؛ اراده او قاهر بر ملاحظات باشد، با اراده قوی بتواند نفع بی شرفی را دور بریزد، مالک بر خویشتن بوده نفس را از شرارت باز گیرد و به همان نسبت آزاد بوده، از بندگی دیگران سرباز زند، دشمن به هر اندازه در داخله نفس، آزادی انسان را به هم زند، به همان اندازه دائره تصرف انسان را در مرز سرحدی ملک او محدود می کند و به عکس هم چنین است، هر گاه بیرون را بر آدم بشوراند رخنه در انضباط داخلی نموده داخله نفس را مشوش می نماید. هر گاه شما را به سهل انگاری در حدی از حدود نظامنامه الهی در بیرون وادارد، البته تشویشی در خاطر شما احداث می کند و از مشوش کردن نفس در سرحدات داخله رخنه نموده، خود نفس را برای سلب باقی اختیارات استخدام می کند و هر اندازه در داخل، روحیه شما را به بندگی نزدیک تر کند، در بیرون هم فراخنای متصرفی را به مضیقه تبدیل می نماید. گناه آدم ابوالبشر که جنبه فردی داشت و فقط بی نظمی در

انضباط نفس بود، آدم را از جهانی به جهانی منتقل کرد، از بهشت به زمین آورد چندین نواحی را از قبیل محبوبیت، مسجودیت، علم و... از او گرفت. شیطان خود ضعیف بود، تصرفش در آدم نیز ضعیف بود، وسایل دستاویزش نیز ضعیف بود، اساساً شیطان به همان قدر که پنهان و نادیدنی است ضعیف است، قدرت او و علم او هم ضعیف است و به همین نسبت هم کم نفوذ است، به همان نسبت که یک تن آدم عادی در جامعه ای کم نفوذتر از یک فرمانده کل قواست، به نسبت بیشتری شیطان خود به خود ضعیف تر از آن آدم عادی است. مثلاً قوای آدم عادی را اگر تنزل بدهید به اندازه ای که علمش از زیادی ضعف نادیدنی، قدرتش نادیدنی، تدبیرش نادیدنی گردد. آن علم و قدرت و تدبیر در آن نقطه اجتماع و حالت غیرمرئی بودن همان شیطان است. نخ های ضعیفی را فرض کنید که هر چه رو به سر رشته می روند ضعیف تر می شوند، تا در آخرین نقطه سر رشته های آن، نقطه لایری یا گره لاغری تشکیل می دهند. آن گره لاغر، آن نقطه ضعیف به مثل سرفساد و شیطان آدم است. اینچنین دشمن ضعیف چه تأثیری می توانست در آدم بکند، جز گناه صغیره بلکه صغیره هم نه، ترک اولی و بس. ولی دلخوش نباید بود که او خود ضعیف است، «انگل ها» را دیده اید که تخم و بذر

نمایان ندارد ولی همین که به درخت آویخت، اندک اندک نمایان تر شده، قوی تر و مؤثرتر خواهد گردید. شیطان نیز همین که به آدم آویخت و وجود محسوس به خود گرفت، جنبه عملی و وجود نمایان می باید و سپس به کثرت اولاد آدم و آمیختگی روابط، رشته هائی به دست او می آید و همین که رشته ها به یکدیگر دست انداختند، شیطان دست آویز قوی می باید و از رابطه های زیادی که بالضروره بین افراد موجود می شود. راه دسترسی او زیادتر و قوی تر می شود هر رابطه ای دستاویزی است به حدی که فردی گاهی تأثیر عمیقی در روابط عموم می نماید و برجستگان یک جامعه به نسبت مضاعف جامعه را تحت تأثیر می گیرند و رخنه هایی در جامعه باز می کنند که آسان آسان به هم نمی آید و اعقاب و آیندگان هم از تأثیر خرابی آنها ایمن نمی مانند. گذشته از خرابی دیگران که خود به نسبت مضاعفی در تحکیم خطر می کوشند و شیطان نیز نافذتر می گردد و عوامل دیگری هم به علاوه از رخنه شیطنت از دوران سلف به خلف منتقل شده؛ آثار وراثت، تقلید سوء، تلقینات بی حقیقت، رقابت قبایل و امم، خونریزی های پیشین، بدآموزی های واگیر، سابقه های کینه، مزاحمت های تنگنای دنیا، فکر تأمین آتیه، تهوسات امیال غرایز پست، که همه زنجیروار به هم پیوسته و اتصال به سر رشته فساد

«شیطان» دارند. اینها همه به مرور زمان مضاعف شده، دستاویزهای شیطان گردیده اند، سر از این زنجیرها برتافتن و گسستن این سلسله ها مشکل است.

وین محالی است که تعبیر به مشکل برود

مسیح در درسی می فرمود: مدینه و زندگانی در آن به مثابه ابری «یعنی اسفنج که جسم متخلخلی است و در حمام ها استعمال می کنند» است که گناه را به خود می کشد، ظاهر او آلوده نیست، ولی داخل او پر است از چرک و آب کثیف.

حواریون گفتند: پس در شهر چسان باید زندگی کرد؟ فرمود: چونان سپاه دلیری که بر در قلعه به پاسبانی آن قلعه کمر بسته و دشمن از هر سو پیرامون قلعه را دارد، جویای رخنه به درون است و از داخله آن دژ نیز اطمینانی نیست. دژنشینان هر دم شورش می کنند و با دشمن بیرونی همدست می شوند. آن جنودی مسلح به دو گونه مهاجم محاط است و به دفاع مکلف، برای او خواب جایز نیست. این پاسبان باید خواب نداشته باشد، یک چشم به بیرون، یک چشم به درون داشته، یک گوش به صداهای شورشیان داخلی و دیگری به هیاهوی غوغائیان خارجی داشته باشد، او اگر یک قدم بی جا بگذارد فتنه ای تحریک می شود و خاموش کردن آن فتنه، او را صد قدم از ایمنی دور می کند و اگر یک قدم دیر بجنبد صد رخنه رخ می دهد.

ص: ۱۹۰

هر زمانی صد بصر می بایدت هر بصر را صد نظر می بایدت(۱)

مختصر کلام، نفوذ بیگانه کمش کم، زیادش زیاد، در امور نفسانی فردی یا جماعتی نسبت مستقیمی با پریشانی امور خارج دارد، آدم که بیش از نمونه ضعیفی از گناه «ترک اولی» نداشت، برای تلافی آن بی قرار بود. فقط آفت اندکی در داخله نفس رخنه کرده بود، ولی آگاهش کردند که همین آفت اندک کم کم همه هستی تو را به باد فنا می دهد، به گناه اندک ابوالبشر آن درجه شکنج عریانی و سقوط از نظر و هبوط از معالی را به او چشانند و بیش از استحقاق به او نمایانند تا آدم بداند که با بی نظمی هیچ خواجگی در آدم نمی ماند. عمداً آدم را از همه چیز عریان نموده و جز یک نقطه که در اصلاح کارها حتمی است برای او باقی نگذارند که به آن چیزها مطمئن نباشد و از آن یک نقطه «توبه» غافل نباشد.

گویا به غیر این وسیله یعنی برهنه کردن او و گرفتن سایر مزایا، هوشیار به اهمیت این یک نقطه و بی تأثیری سایر امور نمی گردید. در هنگام اصلاح ماشینی که یک قسمت او خراب شده باشد، قطعات

ص: ۱۹۱

۱- (۱) عطار نیشابوری.

دیگر را نیز با پیچ های آنها از هم می گسلند و به کنار می افکنند، به عضوی که آفت می رسد و درد می گیرد تمام اعضا متوجه می شوند و تا هنگامی که آن عضو درد می کند آنها از کار خود بی کار می شوند، او مقصد عمده می شود و دیگر اعضا در قبض و بسط خود، تابع اجازه او می شوند. یک تن که در دودمان مریض شود تا سختی حال او دیگران را به خود متوجه می کند، دیگران اعتبار خود را تابع نیکی و بدی حال او می دانند. همچنین یک تن از اعضای خانواده گناهکار هم باید سایر اعتبارات خود را از نظر دور افکند و چنان فرض کند که نه مال دارد و نه علم و نه اعتبار و سایر جهات را بر خود تاریک کند. در تاریکی بنشیند که چشمش به آنها مشغول نباشد، فقط نقطه سیاه گناه را بنگرد. امت گناهکار نیز به جهات دیگری که واجد است مغرور نباشد؛ دول نیز توجه خود را به هر نقطه ای می کنند که معرض ویرانی است، به مرزی که معرض تعدی است.

آدم از هبوط به زمین، خود را به وضعی دید که از وحشت خود را باخت، از خرمن خرمن هستی فقط یک جبهه برای او باقی مانده بود. آنچه در بهشت داشت گذاشت. هبوط از بهشت از هر جهت و از همه جهت بود، نه تنها لباس بهشتی را از تن او باز گرفتند، به همین نسبت همه چیز را گرفتند فقط

تطور یعنی قابلیت تطور - از طوری به طور دیگر گردیدن - را برای او گذاشتند.

۱ - علوم علم الاسماء، یا از یاد او رفت، یا اقلًا کاری نکرد که در بهشتش باقی گذارند.

۲ - مقرب حضرت بودن نیز کاری نکرد که او را به مقام خود بازدارند.

۳ - مسجود ملائک بودن و همنشینی آنها نیز کاری نکرد که دولت را باز دارد، بلکه سجده تبدیل شد به کناره گیری و بی اعتنائی.

۴ - لباس بهشتی، شکوه مظاهر، حیثیت او را ابقا نکرد بلکه لباس را از تن او کردند.

۵ - قامت موزون؛ تناسب اندام؛ اعتدال مزاج نتوانست پایه دولت را نگهدارد، نتوانست عدم توازن روحی را اصلاح نماید، جوانان زیبا و خوش قد و قامت زیادند که به اخلاق بد گرفتارند و دولت پدر را از دست می دهند.

حر می گوید: از گرفتن همه موهوبات آدم و ابقای قابلیت تطور، من فهمیدم که با وجود گناه باید به تطور کوشید که توبه علاجی از آن گناه بکند، هیچ یک از مواهب دیگر، کار را اصلاح نمی کند، در ابوالبشر آن تجرید شدید آن اهباط و اعمال انحطاط آمیز برای این بود که بفهمانند آنچه غیر از توبه در آدم هست همگی لباس انسان و پوشش بیرونی اوست

ص: ۱۹۳

و سرّ ذات آدمی نیست، سرّ ذات انسان همان قابلیت تطور اوست - آنچه دیگران در تحدیدات آدم گویند کاملاً درست نیست و گرچه از وجهه صحیح باشد.

۱ - نطق را که در حد انسان گفته اند: بیان و تفکر را که در تصویر انسان نهاده اند نمی توان آنها را صرفاً حقیقت آدمی دانست، با آنکه در حد انسان هستند سرّ ذات انسان نیستند.

۲ - ثروت زی و لباس و قامت و اتزان(۱) قوا و اعضاء که در حدود آدم دیده می شود، آنها نیز در حدود انسان هست و نیست.

۳ - جهت جامعیت بین صورت حق و خلق را که امتیاز آدم شمرده اند(۲) تا درجه این هم درست هست و

ص: ۱۹۴

۱- (۱) اتزان: وزین بودن، همسنگ شدن.

۲- (۲) اشاره به شیخ اکبر محیی الدین عربی و فص آدمی کتاب فصوص اوست. به نظر ما اگر شیخ در فص آدمی ذکری از توبه آدم می کرد و آدم آسمانی و جهان لاهوت و صورت علم را کنار می گذاشت و آدم های معمولی را هدایت نموده، آدم زمینی را در نظر می گرفت. مردم بهتر فص حقیقی آدمیت «توبه» را می یافتند - و نه تنها ما توبه را حقیقت فص آدمی و نقش نگین آن گرفته ایم، صحیفه سجاده نیز در فص آدمی، خود در تحت عنوان «دعائه علیه السلام لآدم ابی البشر» «بحار الأنوار: ۲۹۲/۹۷، باب ۴ (این دعا مروی از حضرت زین العابدین علیه السلام می باشد و در بعضی از نسخ صحیفه است.)» آدم زمینی را با فصل توبه او والد اکبر دانسته - فرماید: و آدم آن شاهکار آفرینش تو؛ و اولین معترف از آب و گل به ربوبیت تو، بکر حجت بر بندگانت و راهنمای پناهندگی از عقابت به

نیست.

هیچ یک از اینها اصل آدمیت نیستند، فقط نمایش های سرّ ذات انسانند، همگی به تاراج می روند و فص جامع ذات انسان به حال خود باقی است، این نهایت خوشبختی انسان است که یک حبه تنها «قابلیت تطور» از هستی او بماند و از آن یکدانه تمام آنچه از خرمنش به باد فنا رفته باز آید، آن حبه مبارک، آن شاهکار عجیب، همان حس به توبه، عمل توبه - تطور است.

توبه تطوری است از جنبه ای به جنبه ای، از پهلویی به پهلویی، بازگشتی است از جنبه خلاف به سوی حق و به جهان حقیقت، توبه و تطور از خرمن هستی، آدم یک حبه بیش نبود ولی قدرت بی منتهایی در این نقطه نهفته بود. آدم به وسیله آن و به اقتدار آن کارها کرد.

ص: ۱۹۷

۱ - علمی را که از دست داده بود اعاده داد، با این فرق که معارف نوین او از تلقی کلمات شروع شد و به مانند اطفال که به تدریج سخن می آموزند، آدم به تلقی کلمات شروع کرد و معارف را از این سرآغاز بازگردانید.

۲ - قرب جوار دربار الهی را که منشأ مقدرت بود، از اثر توبه و محبوبیت توبه کاران بازگردانید. اقتدار محبوبیت را یافت که از همه اقتدارها برتر است.

۳ - ملک بهشت را نیز به وسیله همین مقدرت باز گردانید، با این فرق که ملک او در آغاز ملک بود و اینک تملک و تدریجی است. سخن کوتاه هر چه را به علم بسیط سابقاً داشت اینک به علم مرکب باز یافت.

پدر همه چیز را از برکت توبه و تطور باز پس گرفت و از دنیا رفت، ترکه او فقط برای اولاد ماند به میراث. نمی توانست تمام دارایی علمی و خلقی و وهبی خود را برای اولاد بگذارد او نیز به جای همه اینها، تنها همین فص نهفته «قابلیت تطور و حس توبه» را برای اولاد خود به میراث گذاشت بدان امید که موارث را به وسیله آن یکی پس از دیگری باز خواهند گرفت و حقاً زاده آدم اگر حریت خود را از دست نداده باشد؛ می تواند به واسطه اقتدار آن در دنیا و عقبی بر تن و روان خود پرند و پرنیان و صفات و

سجایای انسان بیاراید، لباس بهشتی ها را بدانسان که دانی به خود بگیری.

حر در کوی شهیدان گوید: من سر خط پدر ابوالبشر را چنین قرائت کردم، راز دل پدر را فهمیدم، فهمیدم هر که را این حبه پر برکت «دانه آزادی» در ملک باشد، هر چند از خرمن هستی او چیزی باقی نمانده باشد، به شرط آنکه از این بقعه مبارک استفاده کند و اقتدار بر تحول را در مجرای عمل بگذارد، دارای موهبت های بی پایان خواهد شد و خداوند هستی شگرف بی کران خواهد بود.

گرفتن همه چیز و باقی گذاردن توبه و تطور رمزی است از آنکه اولاد آدم تا از خطه آزادی در تطور و آزادی در تغییر وضع بیرون نرفته باشند از ذنوب ظلمت خیز و ریختن بال و پر بر آنها باکی نیست و نباید از آنها مأیوس بود، تا این حبه مبارک بهشتی برای زرع نوین به همراه است نباید افسوس خورد که از ملک پدر جدا شده ایم. به همین حبه مبارک بهشتی، مجدداً احداث می گردد، در نهایت بدبختی به همین که از تطور استفاده کرده خود را تغییر دهد، یکسره کتاب سجل خود را عوض می کند چون تغییر وضع را به دست خود او داده اند و نام آن را توبه و تطور نهاده اند با هجوم همه گونه آفات و یغما و تاراج تا قدرت بر تطور دارد، سرمایه ای دارد و

ص: ۱۹۹

سوابق سوء غرایزی است، سرشت حیوانی تحمیلات دربارها، هیچ کدام قدرت بر تطور را از او نمی گیرند و با وجود آن حیات ارت پد و تجدید تملک بهشت مانعی ندارد. عمده اقتدار آدمی قابلیت تطور او است و به واسطه آن خود را بعد از گم شدن باز می یابد و بعد از نابود شدن بود می کند. آدمی به واسطه توبه که یک نوع تطوری است قدرتی، حتی برای باز آوردن روحیه دارد.

آدم بعد از هبوط به زمین خود را باخت و همین که به تحول و امکان تطوّر هشیار شد، به تملک خویشتن امیدوار گشت، به ایجاد خویشتن پرداخت. عجب مدارید که ایجاد خویشتن را نسبت به آدم دادیم؛ زیرا مجموع عقیده و رأی و عزیمت و اراده روح و روان انسان را تشکیل می دهد و همین ها خود انسان است و اینها همگی خود و تغییرشان به قبضه قدرت انسان است، از اثر تغییر خویش خود را به اخلاق دیگر موجود می کند و آزادی در تغییر ذات و لوازم ذات از اثر این حس شریف است، یعنی حس به توبه و تطور که نقطه لایری و سر پنهان و سرشت ذات انسان است. خدا هنگام سرشت گل آدم، این سر پنهان را در گل آدم نهفته بود و به مانند آنکه خدیوی نهفته از انظار، انگشتر خاص خود را به همراه ملک زاده نماید، دست غیب آمد و در خمیر آدم چیز مرموزی نهاد.

ملائکه در هنگام اخراج از بهشت به گمان خود او را عریان کردند، همه چیز را از او گرفتند، ولی از آن سر پنهان که به همراه داشت در غفلت بودند. آدم هنگام خروج دید که از آن خرمن خرمن هستی جز آن شیء مرموز چیزی به همراه او باقی نمانده، سروشی تو گویی به گوشش گفت: «این سر مرموز به داد تو می رسد، این راز داشته باش اگر خود را هم گرم کردی آن را گم مکن که به آن خود را مجدد خواهی یافت.» آن چیز مرموز بسی بی نشان است.

البته قدرت بر تطور نقش مخصوص نشان داری ندارد، تطور قدرتی است که برای مقاومت با هجمات حوادث گوناگون، گذاشته شده که در برابر هر گونه فشاری راهی به کوچه آزادی باز کند و برای برابری با هر گونه عوامل تعریه ابتکاری کند و توبه لازم را اختراع نماید. البته باید نقش مخصوصی نداشته باشد، محدود به تعیین خاصی نباشد، عایق هر گونه که باشد و پیش آید آزادی او را نابود نکرده و محدود ننماید و قدرت او را از بین نبرد؛ تا راه تازه ای را به روی شخص باز کند، باید نقش آن به خط مبهمی بنوشته باشد. قیمت آن در ابهام آن است، به واسطه ابهامش در تمام سلسله حوادث نیازی به علاج دیگری غیر از آن نباشد و نیافتد.

آدم سلسله وجودی است که هر فرد از نو مورد هجوم

حوادثی است نو به نو، که غیر مشابه با ابتلائات گذشتگان است. باید برای مقاومت با آنها ابتکارات نوین نماید و همانطور که حوادث به مرور زمان تغییر می پذیرد، انسان هم از اثر قوه تطور خود برای مقاومت با آنها همواره در ابتکارات تازه ای است. گناه و ابتلائات چون یکسان نیست، تطور و قابلیت تحول نیز محدود به نقشی مخصوص نبوده، خطه روشن یکنواختی ندارد، قابل معلوم شدن و معلوم کردن برای غیر ذات کبریائی نیست. در آفرینش آدم همین که ملائکه مصلحت ایجاد آدم خونریز و فتنه خیز را پرسیدند جواب آمد: إِنِّي أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ (۱)

گناه امم همگی بسان گناه آدم نبود، بلکه امت موسی مبتلا به ذلت عبودیت فرعونیان مصر و رعب از جنگجویان شاهان ارض فلسطین بودند. تطور و توبه آنها همان بود که از ذل زبونی برهند و به قدرت استقلال باز آیند، ید بیضای موسوی آنها را دستگیری کرد و به وسیله ید بیضا دست آنها را به آنها نشان داد، به آنها ارائه داد که اگر از خواب هیپنوتیزم که کابوس وار بر روی اعصاب و اعضای شما تسلط یافته و به شما القا کرده که شما را دست نیست تا برابر دشمن

ص: ۲۰۲

به درآید برخیزید و دست از آستین به در آرید، زبونی را از خود دور کنید و از آن ذلت که بسان خوی بر آنان چیره شده به درآید.

موسی به ارائه ید بیضاء و به نفیر حماسه خیز شیپور و دمیدن «انتم شعب الله» همم را بیدار کرد، به سرفرازی آشنا کرد، توبه اجتماعی آموخت. این شور حماسه خیز، این تشویقات و القانات در مدت طولانی بر آنها مسلط بود تا عکس العملی پیدا کرد و کار آنها به تجبر و بی رحمی کشید، گناه تازه ای در اجتماع رخ داد. دم مسیحایی برای تحول دادن آنها لازم بود بر آنان دید تا نرمشان کند که در مستمندان نیز خدای را بنگرند و سپس تواضع مسیحائی از یک طرف و خوارق عجیب آن از طرفی دیگر حیرتی بر جهان آورد.

در هنگام فجر اسلام حیرت بر جهان زور آور شده بود و پراکندگی نیز تار و پود جهان را به باد می داد، طور اخیر عالم پیش آمد، به هدایت نور خاتم صلی الله علیه و آله بشر به حقایق آشنا شد و از حیرت بیرون آمد و برای آنکه تاج افتخاری برای همیشه به سر داشته باشد وحدتی یافت و اطاعت اولوالامری آموخت، ولی از آنجا که گناهان تازه به تازه و نو به نو رخ می نماید و بشر فصل ذاتی خود را به برهه پس از برهه از دست می دهد، اطاعت اولوالامر به وضع حزن آوری کشید.

تجبر بر امت اسلام زور آور شد، اطاعت کلمه ای شد که امرای سوء از آن سوء استفاده کردند، سپاه را به آن رام کرده آن را مانند اسلحه به کار می بردند. نیروی اسلام اطاعت می کرد اما نه از اولوالامر بلکه از هر کس خود را به لباس می آراست هر چند صورت محضی باشد بر ضد حقیقت بایستد، این وضع جگر خراش از لشکری گرفته تا رعایا تعمیم یافت و مفهوم حقیقی خود را از دست داده منقلب به اخضاع شد، به سرپنجه اخضاع عبقریت را از رعایای اسلام گرفت و آن را به زبونی و انحطاط تبدیل کرد. سپاه اسلام که باید قوای ایمان باشد، به انحطاطی رسیده بود که به هر پرتگاهی او را پرتاب می کردند سرازیر می شد، خواجهگان عالم بندگان اشراف شدند، تکیه به حکم ناروا دادند.

عَلَى شَفَا جُرْفٍ هَارٍ فَأَنْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ (۱)

توبه این امت بود که از اتکای به حکم ناروا باز گردند. تا به جای صورت اسلام به حقایق مقررات اسلامی کامیاب گردند و به جای صنم پرستی در سایه طوبی در آیند، به مردم مملکت اتوبی شبیه شوند، برای تعلیم این توبه و تطور نور خدا از مشعل حجاز تایید.

ص: ۲۰۴

امام - واحد عصر، فرد ابتکار - به قدرت خداداد از جا برخاست تا عبقریت رعایای اسلام و نیروی اسلام را به آنها مجدداً باز دهد، و کوشید تا کشته شد. نور ابتکار و تطور خاموش شد، حریت و آزادگی به تحجر رو آورد، حر ریاحی هم در خاموش کردن این نور به شرکت واداشته شد. می باید گناه او بی علاج باشد، سرمایه ابدی را برای نفوس تضییع کرده بود، به کشتن امام نور توبه و ابتکار را خفه کرده بود، ولی توبه خود او نیز انقلابی بود و ابتکاری بود، از سنخ تطور و ابراز مقدرت. به حرکت دفعی شدید خود چراغ هائی را در خاطرها روشن کرد و همی در آینده هم روشن می کند. آن آزاد مرد پای سخن امام ایستادگی کرده و می کند. سخن امام همین بود که تکیه به حکم ناروا پرتگاهی را ماند که عبور کاروان از حوالی گودال شکست خورده اش حتماً کاروان را به پرتگاه می افکند. مکنید! با هر قوه ای خود را کنار بکشید، هر چه از شما بماند بازیافتی است اگر تن و روان نماند دست کم ایمان بماند. اگر دشمن یک ناحیه را اندکی آفت زده کرد، شما هر گاه به درمان آن نقطه خرابی نکوشید، دارایی های دیگر را نیز از خود ندانید، گناهکار، هستی های دیگر خود را نباید ببیند، باید فقط همان نقطه سیاه را ببیند و بس؛ اگر فداکاری در پای فضیلت و ایمان نکنید و با تمام نیرو

تا آخرین نفس با دشمن مبارزه نکنید، دشمن از کشتن مبادی فضیلت در شما رخنه به حیات مادی شما نیز هم می کند و به منابع حیات مادی هم دست می اندازد. شما را رو به بندگی می برد، از حیات عمومی هم محروم می سازد، کار معاویه با مصریان در آن روز و با آل پیامبر در امروز همان زخمه تازی است که آخرین نغمه آن این جمله است: «انتم خول یزید» دشمن تعدیات خود را به تدریج از ایمان که تاج سر روح و روان است تا به آخرین رمق حیاتی شما می کشاند، آخرین رمق حیاتی همان است که به طفیل منابع عمومی اداره می شود، آن را هم از شما مضایقه می کنند تا به بندگی تن در دهید. پست ترین طبقات حیات، حیاتی است که محضاً به تبع منابع عمومی اداره می شود و فوق آن مدارجی است عالی و اعلا. فشار جبار و بیگانه همجوار اگر روح آزادگی و اریحیت را در شما کشت، هیچ یک از مدارج حیات را برای شما باقی نمی گذارد؛ با آنکه شما افسران اسلام که تربیت دینی و رشادت ذاتی را با غیرت غرایز مادری با همدگر جمع دارید باید قانع به حیات طبیعی نباشید. شما می باید تاجوران فضیلت و عدل باشید، کسی بهره مند از حیات است که وجود او فریاد می زند: «الموت و لا ذل الاستعباد» نزد ما مرگ

سخن امام همین بود که در خطبه بین راه فرمود، همان بود که در نقل اشعار، آن انصاری نازنین فرمود، همان بود که در کوی نیکنومی کربلا فرمود، اگر این صدا را دشمن از بام شما ضعیف بشنود هیچ حدی از حیات را برای شما باقی نمی گذارد. سخن سالار شهیدان اینها بود، حر با آزادگی پای اینها ایستادگی کرد و بعد از وفات هم در آرامگاهش نشسته تا به ما ایستادگی بیاموزد.

حر در آن روز انقلابی در دلها افکند، انقلاب حرّ کارها بکند. حر خوش بازگشت، اقبال هم به او روی آورد، چراغ توبه و تطور رد خاطرها روشن گردید، در توبه خود آرام ننشست در گوشه ای نخزید. انقلابی تا آنجا که نفسش می رسید برانگیخت، قولاً و عملاً به همگی آموخت که شما نظامیان رشید آینده در هر مملکت اسلامی که هستید. در حوزه های ایرانی، عربی، ترکی نباید در مقابل تحمیلات سنگین خاضع شوید و آزادگی خود را از دست بدهید، حر پای سخن امام جانفشانی کرد. حسین، امام آزادی گفت: معیشت با مذلت از حیات پست هم پست تر است. جوانمردی که مادرش با شیر خود سحیة صحیحی و خون پاکی از آزادگی به او داده بر سر این راه کشته می شود. مادران باید این سرّ بنهفته را در نهاد مردان به ودیعت بنهند و مدیران دانشگاه و پدران نباید حریت عقل را در اولاد

خود بکشند. وَإِنْ جَاهِدَاكَ لِتُشْرِكَ بِي مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ فَلَا تُطِعْهُمَا (۱)

حر به ما و به زعمای ایمان می گوید: اکنون که با گناه عریان و برهنه تان کرده اند، نباید خود را به دست خواب یا چیزهائی که از خواب بدتر است بدهید، باید به عجله تمام تر و به مدد وجدان پاک از این خواب تنویم مغناطیسی برخیزید، از برهنگی و عریانی و از خروج از حدود عزت و حریم قرب ترس داشته باشید و بالاخره آزادمنشی خود را اعلان دهید. از قابلیت تطور دری به روی توبه باز کنید و با گناهکاری به خلعت ها و موهبت های خداداد دیگر متکی نباشید. آنها برای شما نخواهد ماند، مقاومت با عوامل سوء را شروع کنید. از قضیه پدر پیر آدم هشیار شوید، عمداً خود را از چیزهای دیگر هم عریان فرض کنید و جز یک دریچه که توبه باشد به روی خود باز مدانید. آیا حس نمی کنید که مطابقه با نظامات آسمانی و مسجود ملایک شدن نمی گذارد که کشته شما پوسیده شود؟ مرور زمان و انقلاب جهان، کشتگان راه حقیقت را خاک نمی کند، بلکه همی آنها را برومندتر و نیرومندتر می نماید. به تمام وجدان

ص: ۲۰۸

۱- (۱) عنکبوت (۲۹): ۸.

زنده شوید، به یک حرکت انقلابی معقولانه می توانید از طوری به طور دیگر در آید و خود را به جهان دیگر برسانید.

چنانکه جهان پدیده دیگر به شما بنگرد. به هر حالی کنون هستید، در سر مفصل دو راهی هستید که یا از مضیقه به فراخنا از خواری به ارجمندی می روید، یا از سر حد آزادی رو به بندگی و بردگی و مرگ دارید. هر چه دیر بجنید نفوذ دشمن در شما محسوس تر و از آزادی شما کاسته گردد، از استقلال روحی محروم تر گردید و از تضییقات بیرونی در چنبر فشار دیگر روید.

سید آزادگان امیرمؤمنان علیه السلام گاهی به فغان، گاهی دلیرانه می گفت:

«يُمْكِنُ عَدْوُهُ مِنْ نَفْسِهِ يَعْرِقُ لَحْمَهُ وَيَهْشِمُ عَظْمَهُ وَ يَفْرِى جِلْدَهُ لِعَظِيمِ عَجْزِهِ ضَعِيفٌ مَا ضُمَّتْ عَلَيْهِ جَوَانِحُ صَدْرِهِ أَنْتَ فَكُنْ ذَاكُ إِنْ شِئْتَ، فَا مَا أَنَا فَوَاللَّهِ دُونَ أَنْ أُعْطَى ذَلِكَ ضَرْبٌ بِالشَّرْفِيهِ»^(۱)

ترجمه: هر کسی دشمن را تمکین دهد که استخوان او را در هم خورد کند و پوستش را بکند، عضوی از او ضعیف بوده که میان صندوق سینه اش نهاده اند. تو پس

ص: ۲۰۹

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۳۴.

آن باش و اما من پیش از آن که کار به اینجا بکشد شمشیر هندی را خسته می کنم، شرف شمشیر را حفظ می کنم.

دل داشته باشید خود را منقلب کنید تا ارزش قوه نظامی را بیابید، انقلاب شما کارها می کند!

آزادگانی که به جمعیت دشمن خود را نباخته و از کثرت مقهور نشده، گول نخورده، از تشخیص عاجز نبوده و برای عملی کردن تشخیص خود ترسو و عاجز نباشند، پیشرو بشر خواهند شد، در هر فرصتی شده در تهیج نهاد و تغییر افراد کار خود را می کنند، دور را تحول می دهند، فکر را عوض می کنند، ملائک را به سجده می آورند، از پیشروی اینان بشر از دور حجری تا دوره آهن و برق پیش رفته و از وحشیت تا دور عدالت هم خواهد رفت.

به همان دو حبه ای که آدم از بهشت آورد (تطور و ابتکار) روی زمین را سبز می کنند، دیگران اگر موانعی برایشان باشد از قبیل ترس، خودباختگی، آشفتگی فکر، پریشانی نظم که فرصتی به آنها ندهد تا از پی این هوشمندان برخیزند، ناچار پس از به خود آمدن بخواهند خواست. زادگان اینان از هر نژادی باشند و هر چه باشند دیر یا زود برخیزند. شیعیان بلا دیده کوفه از فشار و اختناق دشمن مقتدر سرپوشی بر همم و سدی بر افکارشان نهاده بود و وهم و خیال هم آن

را صد چندان مضاعف نشان داده بود. غرایز سفلی نیز راهی برای منادی فضیلت در مملکت دل نگذاشته بود، در آن چهار دیوار محاصره بانگی به دوستان نمی رسید، کار حر آن شخصیت عجیب، آن زاده آدم، مخزن قوهٔ تطور، همان کار انقلاب خیز، سبب سرشکاف شدن فکرها، آزاد شدن هم از حب حیات دانی، سرکوبی غرایز سفلی شد. در مغز شیعیان کوفه هشیاری داد، نهیبی زد! که گله وار از حوالی گودال شکست خورده مروید که منتهی به پرتگاه عمیقی می شود، دور روید که اگر فرو افتید خود را با همه چیز تسلیم به فنا کرده اید.

چه است و راه و دیدهٔ بینا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

فکر در شیعیان به هوش آمد، غرایز علیا نیز به پشتیبانی برخاست، صدای حر ریاحی را از کوی شهیدان به نیک شنیدند و شنیدند که گاهی بلند و گاهی به آرامی می گوید: توبهٔ انقلابی من؛ من پاکبخته را جزو نیکبختان کرد و آن نگین مرموز که به همراه من بود، به همراه هر حر آزاد هست، همان خط تطور بود که مرا از میان لشکر تیره بخت به در آورد و به کوی شهیدان آورد؛ همان که برای پدرم آدم دولت رفته را باز آورد. ما خفتگان این کوی، حدود حقیقت را به شما باز نمودیم، حدود وظیفه

نظامی را نیز تعلیم کردیم، روابط شما را با جهانیان باز گفتیم، تا شما نیز آزاد شوید. ما بدان امید در این کوی خوابیده ایم که شما خود باختگان مسلمین در برابر بیگانگان درس آزادگی از ما بگیرید و در کوی نیکنامی با امضای «أَنْتَ حُرٌّ كَمَا سَمِيتَ فِي الدُّنْيَا»^(۱) بخوابید تا دیگران که به دیار ما بگذرند این نغمه را از خاک کوی شهیدان بشنوند که همی به گوش آید: «ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خاندان محمد وفادار باشیم، ما مردگان نئیم، ما زندگان ابدیم بدان امید با شما سخن داریم که سخنوران شما تا به داستان ما سخن می سرایند در شرح راز ما همین دو کلمه - آزادی، تطور - بسرایند. در تشریح فصل آدمیت غیر از این دو کلمه نیاوردند، و به اولاد نونهای اسلامی و به خود و اولاد خود بفهمانند که آدمی شریف است تا تطور و ابتکار در کارش باشد، شرف نظامی باید مانند شرف ما کهنگی نیابد.»

حر می گوید: غلغله شما زندگان نباید از صوت عمیق ما افتادگان کمتر باشد، هان! ای افسران با شرف، رتبه های ما و برتر از ما از همان منبع لیاقتی برخاسته

ص: ۲۱۲

۱- (۱) روضه الواعظین: ۱/۱۸۶؛ الامالی، شیخ صدوق: ۱۶۰، مجلس ۳۰.

که با شما نیز هست، آن قابلیت در اختیار شماست، هر چند محاط به دشمن باشید و مرگ از هر سو بیارد در اختیار شماست، نه در اختیار دشمن. از فشار مترسید، هر چند در محاصره چهار دیواری از آهن و فولاد باشید و زمین و زمان با شما بجنگد، فشار بد نیست. فشار نور برق را به جهش درمی آورد، فشار قوه را آتشین می کند. «السَّعَادَةُ بِنْتُ الْمَصَائِبِ» هر قومی در هر حدی از پستی باشند، در موقع فشار تحریک می شوند سَری است که خدا برای نجات در امم نهاده که در موقع مزاحمت به هیجان می آیند، روباه آنها شیر می شود. و از اثر آن دولت به آنها برمی گردد، اقبال به فرمان آنها می شود، به تطور و توبه محبوب خدا می گردند، خانه آنها سامان می گیرد، آن قوی ای که سامانی برای آنها باز می آورد، همان توبه و تطور است. خدای دادار از دستگیری خود دست نگهداشته به تطور شما نگاه می کند و منتظر اقبال شماست. ای اقبال با شما برگردید! هر چند پیشوای فساد هم بوده اید، راه بر خدا تنگ نیست، به سر صبر، تو را او به سر صدر نشانند. انصاف را تا مردم جهان امروز اسلام. به کوی شهیدان نگذرند نتوانند از دنیا امضاء بگیرند که ما آزادیم. لقب پر افتخار آزادگی را به کشته غرقه به خون می توان داد. (حسین هم به کشته حر ریاحی داد) و به زندگان بی خبر از فداکاری

هله ای شنونده گرامی! حر از کوی آزادگی پیامها داد! خبرها فرستاد! امام هم بر بالین کشته اش، خطی خونین که او می نوشت امضا می کرد. این خطها را قبلاً امام، خود در خون او نوشته بود، با قلم سخن برای اشخاصی که از کوی آزادگی گذر دارند پیغام فرستاد که در قدرت آدمی است که از زیر لگد و فشارهای بیگانگان به در آید. هر چند فشار قوی باشد و بیگانگان قوی باشند از زیر بار سنگین گناه برخیزد. هر چند به سنگینی کوه باشد و به یک حرکت، خود را از طوری به طوری دیگر آرد که از فشار آزاد گردد و تحمیل نپذیرد. گوید: «کار من هبوط آدم را تجدید کرد، ولی رجوع من راز دل مرا و حدود حقیقی آدمیت را باز گو کرد. فص آدمی را در پیام من بخوانید و بس.»

کارهای آدم در اولاد او که از او ریشه دارند تکرار می شود، بدانسان که در دانه های گندم قوا و خصائص دانه نخستین آنها تکرار می شود، آدمیزاد بی گناه نمی ماند، مگر استثنا ولی از اصلاح خود مأیوس نباشدش بود، گناه برای هر کسی به نوبه خود تجدید می شود، ولی غافل مباشید که قوه ای در آدمی هست که جبران می کند. ولی خطبای اسلامی نیز بدانند که فعلیت هر قوه به فعالیت مربی وابسته است، چیزی

که هست روح مربی به نهان و نهفته آمیخته است، با فعالیتی که از شنوندگان قابل در تأثیر خود بروز می کند، گویند: افلاطون افلاطون بود؛ اما اگر به استادی مانند سقراط برنخورده بود و در زمان او به دنیا نیامده بود، آیا به این بزرگی بود؟ پیری از یونان سیفالیس به سقراط گفت: من نیز سخن پهلوان آتن تیموکلیم را می گویم، به او گفتند: شهرت تو مستند به کفایت شخصی تو نبوده، مستند به جنبه نژادی تو است. گفت: من تصدیق دارم که اگر آتنی نبودم به این آوازه نبودم، ولی تو هم اگر آتنی می شدی تیموکلیم نمی شدی. هر چند حر برآزنده بود اما در پرتوی واقع شد.

شما ای مریدان اسلام! کاری کنید که حسین و تنها حسین سخنگوی مجامع گردد، از قابلیت و ناقابلیت مردم سخن مرانید، احرار در میان مردم زیادند، اما تا سایبان سخن بر سر آنها سایه نیافکنند برومند نخواهند شد و تا سر و سروری مانند حسین برای مردم هست به سقراط محتاج نیست.

حسین سرآمد تغییر دهندگان اوضاع ظلم است «وَ اَنَا اَحَقُّ مِنْ عَتِيْر» حسین بهتر از همه کس معرفی می کند که ظالم کیست، «من رأی سلطاناً...» حسین به هر قائم بر حق می گوید: «نفسی مع انفسکم و اهلی مع

اهلیکم» و به هر زنده دلی می گوید: «لَکُمْ فِی اسْوَه حَسَنَه» به کوشش کنندگان در تغییر ظلم می گوید: «أَصَبْتُمْ رُشْدَکُمْ» (۱)

سخن کوتاه؛ دوره نهضت حسین را با جمله القانات و تعلیمات پر شورش به گوش احرار زنده کنید و به سخن روشن و قلم پاک خود، حسین را با مردم نزدیک کنید تا مراحلی چند به همراه فکر آنها پا به پا بیاید و رشادت را از قوه به فعلیت آرد و از نهاد پنهان روان، تا پیکر بیرون بر آنان زره بر زره و آهن بر آهن بپوشد.

در مراحلی که حر به همراه امام دوشادوش می آمد و در ظاهر ارتباطی در بین نبود یک سایبان نادیدنی از حُطَب و مقالات و جدّیت و اقدامات امام مانند چتری از بال ملائک با فکر حر و به همراه او و بر سر او بود. فداکاری او از باب صدقه و انفاق نبود و از قابلیت و صلاح او به تنهایی هم نبود، برخوردهای او را با پایان فداکاری او قطعاتی غیر مرتبط به هم بدانید، هر سابقی به لاحق و لاحق به سابق مانند سلسله و زنجیر پیوسته است و همیشه حرکات بدن تابع حرکات روح و حرکات روح تابع تحریکات است، شما محرکی

ص: ۲۱۶

۱- (۱) الامالی، شیخ طوسی: ۱۸۴؛ بحار الأنوار: ۴۳۰/۳۲، باب ۱۱.

برای جنبش دادن عالم از حسین و از منطق های آتش فشان او و اصحابش نخواهید یافت، سردار آتن تیموستکلیس معروف و شهید یونان سقراط فیلسوف هر چند بزرگ بودند اما در فکر و رشادت، آنها و همه شهدا کوچکتر از خفتگان کوی حسین، سالار شهیدانند و تمام فداکاری های اخلاقی از مقالات امام مستفاد می شود. شما اینها را به گوش احرار القا کنید و بگذارید و بگذرید. طوفان های انقلاب خواهد آمد، خیالات را ویران می کند و افکار پست را زیر و زبر می نماید، آن روز آنها را با حسین آشنا می کنند.

آزادگان همه ولید و زاده آزادگی اویند، گرچه در آغاز او یک واحد بود، ولی در مال هزاران هزار خواهد بود. حر این راز را شنید که به کوی شهیدان رفت، مطمئن باش در این دوره نهضت از بذری که او افشاند تنها در قطعه کوفه هزاران آدم چون حر برخاست که آدم وش استفاده از بقعه آزادی کردند. توبه کارانی پس از دور اول برخاستند، چندین هزاران تن حرکت کردند؛ شبی که چهار هزار تن از آنان به کوی شهیدان رسیدند، شبی بود پر ستاره از اشک چشم که بر خاک شهیدان می ریخت، اینان سوخته دلانی از شیعیان بلا دیده بودند که به سرداری سلیمان بن صرد خزاعی پس از سه سال دست از جان شسته و تصمیم مرگ گرفته به قصد خونخواهی امام

شهید، با لباس فداکاری به جنگ پسر زیاد به حوالی موصل به عین الوردی می رفتند. به دیار کوی شهیدان شبی پس از کوچیدن از کوفه گذر کردند، زمزمه توبه درای کاروانشان بود، تو گفتی به بدرقه حر از عقب آمده و در خاک آرامگاه حرّ آب از دیدگان می پاشیدید. ناله شبانه شان تا صبح حرکت همی گفت: «ای حر! ما و تو میزبانان حسین بودیم اما تو حقیقی و ما مجازی، تو راست و ما دروغ، تو اول و ما ثانی، تو پیشقدم و ما از پی روان، تو رفتی و ما از پی آمدیم، نک ما می رویم تا کی از عقب ما آید و کی آید؟

به سال نکشید که پس از آنها به همراه سردار «مختار» هزاران هزار کوفیان تحریک شده، دشمن بد کنش را از بین برداشتند، و هر چه زمان پیش رفت دایره توبه و برگشت جهان به سمت حسین وسیع تر گردید تا امروز که جهان؛ جهانیان را، خصوصاً مسلمین را، به کوی شهادت نزدیک می کند و به سوی حسین سالار شهیدان برمی گرداند، حتی جماعت برادران اهل سنت ما، اندک اندک هشیار شده که مسلمین را باید که امروز فداکاری کنند و به بدرقه کاروان گذشتگان شهدا روان شوند به آرامگاه شهیدان آمده، تربت شهیدان را ببینند. برای مسلمین روزی فرا می رسد که همه به توبه و قابلیت تطور آگاه شوند. ببینند که پاکباخته ای به واسطه همین نگین مرموز

دارای آن همه اعتبار شد، خود باختگان مسلمین از آدم ثانی درس آزادگی بگیرند و با امضای «انت حر فی الدنيا و سعید فی الاخره» در کوی نیکنامان و شهیدان بمیرند یا در آن دیار بگذرند و از تربت شهیدان بشنوند که همی گوید:

«ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو، ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خاندان محمد وفادار باشیم.»

ص: ۲۱۹

(موسی است در طور سینا؛ یا حسین در عرفات؟)

الهی انَّ اختلافَ تَدْبیرِکَ و سُرْعَةَ طَوَاءِ مَقادیرِکَ قَدْ مَنَعَا عِبَادَکَ العارِفینَ بِکَ عَنِ الشُّکونِ الی عطاءِ او الیأسِ مِنْکَ فی
بلاء. (۱)

«سبط شهید روحی فدا»

(فج - ۳) سعد بن حرث انصاری

(وبرادرش)

(فد - ۴) ابوالحتوف بن حرث انصاری عجلانی

اشاره

این دو نفر از اهل کوفه و هر دو برادر از محکمیه بودند.

قائل بودند به جمله «لاحکم الا لله» این جمله شعار ندای خوارج بود، بنابراین سابقه دشمنی با علی علیه السلام داشته اند؛ چه که از خوارج بوده اند.

به همراه عمر سعد برای جنگ با حسین علیه السلام آمده بودند، (۲) صاحب حدائق الوردیه می گوید: «همین که روز عاشورا شد و در آن هنگامه خونین اصحاب کشته شدند و صدای حسین علیه السلام بلند شد که صدا می زد: «ألا ناصرٌ یُنصُرُنَا اَمَا مِنْ ذابَّ یَذُبُّ عَن حَرَمِ رَسولِ اللَّهِ» (۳)

ترجمه: آیا یآوری نیست که ما را یاری کند؟ آیا مدافعی نیست که از حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله دفاع کند.

ص: ۲۲۰

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۹۵۸.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۹.

۳- (۳) اللهوف: ۶۱؛ کتاب الفتوح: ۱۰۱/۵.

گوید: این هنگام بعد از نماز ظهر بود و از یاران کسی جز دو تن یکی سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و دیگری بشیر بن عمرو حضر می به همراه او باقی نبود. و همین زنان و اطفال صدای حسین علیه السلام را شنیدند، صدا به گریه بلند کردند. سعد و برادرش ابوالحتوف چون این ندای دلخراش را با آن صرخه و شیون از عیالش شنیدند، عنان به طرف حسین علیه السلام برگرداندند، اینان در حومه نبرد بودند و با شمشیری که در دستشان بود به دشمنان او حمله کردند و به جنگ پرداختند. نزدیک امام علیه السلام همی نبرد می کردند، تا جماعتی را کشتند و در آخر هر دو مجروح شده زخم فراوان برداشتند، سپس هر دو در یک جایگاه با هم کشته شدند.»(۱)

پیامی به مبلغان اسلامی در عصر نکبت

در این ترجمه حیرت آور باید پیام روح امیدواری را شنید، روح امید به نور خود سری می کشد و از پشت پرده غیب انتظار خبرهای تازه به تازه دارد. نویدهای غیر مترقبه برای انبیاء علیهم السلام می آورد - در حقیقت او نبی انبیاء علیهم السلام است - به واسطه خاصیت نور امید هر دم انبیاء به کشف تازه ای از پشت پرده های غیب امید می دارند، از دمیدن روح تازه یأس ندارند. حتی در دم آخر و نفس نزدیک به جرم با مجرم حساب جرم

ص: ۲۲۱

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۵۹؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۲؛ الکنی و الالقاب: ۴۵/۱؛ اعیان الشیعه: ۳۱۹/۲.

نمی‌کنند و تا عمل جرم به طور جزم انجام نگیرد، انتظار عنایت تازه‌ای به جا می‌دانند، چه عنایات مخصوص الهی مستور از همه است.

یعقوب پیغمبر علیه السلام فراق عجیبی کشید، سالیان درازی که چشم سفید می‌شد می‌گذشت و از یوسفش نشانی، بوئی، اثری، خبری نیامد، بلکه خبر خلاف آمد و مرور زمان با سکوت طویل خود آن را امضا می‌کرد. معذکک علی‌رغم زمزمه‌گرگ خوردگی، امیدواری به حیات و به بازگشت عزیزش داشت و گمگشته خود را از روح الهی می‌طلبید.

انقلاب روحی این دو نفر جنگجو را (سعد و ابوالحتوف) در پاسخ روح امیدواری به حسین «ارواحنا فداه» جواب دادند که امید خود را به هدایت خلق به موقع بدانند و معلوم شود که از دم شمشیر خونریز دشمن نیز ممکن است نور هدایت مخفیانه بجهد.

این ترجمه در انقلاب این دو نفر، غریب‌ترین نادره وجود را از این طرف و بلندترین روح امیدواری را در بنیه حسین «ارواحنا فداه» از آن طرف در پیش نظر مبلغان اسلامی می‌نهد و به نما می‌گذارد. [فَلْتَهُ \(۱\)](#) تحول، فلتَهُ طبیعت هر چه بود پس از استحکام دشمنی و خارجی بودن بیست ساله و پافشاری در خلاف ستیزه

ص: ۲۲۲

تا دم آخر چون یوسفی از پشت پرده های نهانخانه غیب به در آمدند.

سری است که خدا در نهاد ذات بشر نهاده و مستورش داشته. همان مجهول بودن این سر است که امیدواری به مبلغان حق می دهد و می گوید: به هیچ حال از تبلیغ و تأثیر آن مأیوس مباشید، سر ذوات بر همه مأموران هدایت مستور است، هر آنی تحوّل رخ می دهد از پشت پرده ابهام طبقه ای از نو به ظهور می آیند.

«الهی انّ اختلاف تدبیرک و سیرعه طوآء مقادیرک قد منعا عبادک العارفين بک عن السکون الی عطاء او الیأس منك فی بلاء» (۱)

بدن که سایه ای است از روح، حجابی است بر فکر که رخسار آن را پوشیده و فکر خود حجابی است که غریزه عقل را در پشت خود نهفته و غریزه عقل نیز حجابی است بر روان که چهره آن را پوشیده داشته و نهفته تر از همه نهفته ها، سری است در ذات انسان که در پشت پرده روان نهفته است. هیچ قوه علمیه به آنجا نافذ نیست و به کشف آن قادر نه. این نهفته های پشت پرده هر یک به قوه ای مکشوف می گردند، نهفته نخستین را که فکر است قوه هوش

ص: ۲۲۳

۱- (۱) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۹۵۸؛ بحار الأنوار: ۲۲۵/۹۵، الباب الثانی.

می باید. مردم هشیار فکر را قرائت می کنند؛ از پشت پرده قیافه و لهجه و خط. فکر را می خوانند و عقل پنهان را نور فراست و ایمان که قوه ای است فوق کاشف اول در می باید و مقام روح و روان را نور نبوت که بالاتر و برتر و نافذتر از همه است، تواند یافت؛ ولی از سرّ روان کس را خبری نیست. آنجا شعاع مخصوص ربوبی است و آن ناحیه ارتباط ذات موجود است با مقام کبریائی غیب الغیوب. در آنجا هیچ واسطه ای بین لطف ایزد با خلق او نیست. هر کس خود رابطه مخصوص با پروردگار خود دارد. این رابطه را با کس مکشوف نکرده تا وجوب تبلیغ و حکم آن همیشه ثابت و تأثیر آن همواره مترقب باشد. در هر حالی به امیدواری های تازه به تازه می نوازد. به رشد و هدایت مردم تحریض می کند، اسباب قلب و تحول را از بین اسباب مستور داشته.

تا ندارم خوار من یک خار را

بلندی پایه خداشناسی وابسته به توکل و امید و انتظار و روح امید است، هر چند خداشناسی عمیق تر باشد، روح امید را پایه ارتفاع بلندتر خواهد بود و هر چه روح امیدواری ارتفاعش بلندتر باشد، بیشتر به عمق وجود سر می کشد و انتظار خیرها دارد و خبرهای تازه می گیرد، مرتفع ترین روح تا به عمیق ترین اسرار وجودی سری می کشد اسرار نو به نو می بیند، خبرهای

تازه به تازه به او می رسد.

هله! ای مبلغان اسلام! روح امید را از شما نگیرند سختی اوضاع مأیوستان نکند. اوضاع زمان شما از اوضاع اول بعثت سخت تر نبوده و نیست.

گویند: شیخ محمد عبده در محضری گفت: من از اصلاح حال امت اسلامی مأیوسم. بانویی از حضار که از بیگانگان بود گفت: عجب دارم که این کلمه شوم «یأس» از دهان شیخ بیرون جست. شیخ هشیار شد، فوری استغفار کرد و تصدیق کرد: که حق می گویی.

حسین را جز از جدش صلی الله علیه و سلم از همه هداه، از همه انبیا، روح امیدواری بلندتر بود، شاهیازی بود تا به مرتفع ترین قله های امکان پرواز و به عمیق ترین اسرار وجود نظر داشت. پیام امیدواری را از زبان حسین «ارواحنا فداه» بشنوید که به شما روح بدهد. روح فدای تو باد «یا حسین» که در هر وادی تو را باید صدا زد، تو مبلغان را تشویق می کنی، تو معیار پافشاری را با نیک بینی می آموزی، ما را به شیخ مصر و رئیس مصر کاری نیست. فداکاری را تو کردی و دیگران از تو آموختند، از زبان تو باید اسرار خدا را شنید، بلند پایگی روح تو حتی از انبیای دیگر هم برتر بود.

در کوی تو نسیم نوید و انتظار خیر حتی از دم شمشیر خونریز هم می وزد. اقدام تو در آغاز، در آن عصر تاریک موحش و به کوفه رو آوردنت با پیش آمدهای

ص: ۲۲۵

مراحل بین راهت و تذکر «الامر ينزل من السماء... و کلّ يوم هو في شأن فان نزل القضاء فالحمد لله... و ان حال القضاء دون الرجاء» (۱)

و برخورد به سدّهای بسته و گفتگوهای مهرآمیز یا شورانگیزت، هر کدام در مرحله ای و به نحوی اطواری بود که از انوار امید می تابید. و دعای عرفات را جلوه می داد که می گفتی:

«الهی انّ اختلاف تدبیرک و سرّعه طوآء مقادیرک قدّ منعا عبادک العارفين بک عن الشکون الی عطاء او الیأس منک فی بلاء» (۲)

و در آخر هم که چشم از جهان بربستی، بدان امید بودی که تربت شهیدان کویت، زنده دلان را هشیار کند، به تربت شهیدان کویت بگذرند تا نسیم حیات بر آنان بوزد، از آنجا زنده شوند و به تبلیغ قیام کنند و از خلق روگردان نباشند.

بارخدایا! یأس را از دل ما و دعاه و هداه بردار.

الهی انّ اختلاف تدبیرک و سرّعه طوآء مقادیرک قدّ منعا عبادک العارفين بک عن الشکون الی عطاء او الیأس منک فی بلاء.

ص: ۲۲۶

۱- (۱) الإرشاد، شیخ مفید: ۶۶/۲؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۵/۴.

۲- (۲) موسوعه کلمات الامام الحسین علیه السلام: ۹۵۸.

(مقال حماسی یک تن از جنگجویان مسلمین در احد)

یا قوم! ان کان محمد صلی الله علیه و آله قد قُتِلَ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله لَمْ یُقْتَلْ؛ فما تَصْنَعُونَ بالحیاه بعده؟ فقاتلوا علی ما قاتل علیه رسول الله. فموتوا علی ما مات علیه.

(محمد ما همان است که مبدأ ماست نه آن است که می میرد. محمد صلی الله علیه و آله نمی میرد او در هر عقیده اینک وجود مکرر یافته)

ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ انی اَعْتَذِرُ الیکَ مِمَّا یقول هؤلاء ثُمَّ قام و جالَدَ بسیفه حَتّٰی قُتِلَ. (۱)

«شهید احد - نصر بن انس»

فہ - ۵) ہفہاف بن مہند راسبی بصرای

اشارہ

(۲)

ہفہاف مردی بطل شہسوار، شجاع بصرای، از شیعه و از مخلصان است. در ولایت بی آرایش است، در مغازی و جنگ ها ذکر و نامی دارد، از اصحاب امیرالمؤمنین علیہ السلام بود و با او در جنگهای سه گانه اش (جمل، صفین، نہروان) همراه بود. علی علیہ السلام در جنگ صفین وی را بر ازد بصرہ فرماندهی داده بود، ملازم حضرت او علیہ السلام بود تا علی علیہ السلام شہید شد. از آن پس منضمّ به یاران حسن علیہ السلام شد و سپس به حسین علیہ السلام پیوست، تا ہمین کہ در بصرہ خبر بہ او رسید کہ حسین علیہ السلام از مکہ بیرون آمدہ بہ سمت عراق متوجہ است، از بصرہ (موطن

ص: ۲۲۷

۱- (۱) بحار الأنوار: ۲۶/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ مجموعہ ورام: ۲۶۹/۲.

۲- (۲) تنقیح المقال، رجال مامقانی گوید: ہفہاف بن مہند راسبی بصرای، اہل سیر او را ذکر کردہ اند.

خود) حرکت کرده، راه می آمد تا در پایان عاشورا، پس از خاتمه جنگ به کربلا و به لشکر رسید. در میان لشکر عمر سعد داخل شد و از مردم پرسید: «مالِ خَبْرُ؟ وَ اَيْنَ الْحُسَيْنِ؟»

تازه چیست؟ چه خبر است؟ حسین کجا است؟ گفتند: آیا تو کیستی؟

گفت: من هفهامم. برای نصرت و یاری حسین آمده ام. گفتند: آیا هجوم مردم را به خیمه گاه حسین نمی بینی؟! و دختران پیامبر را نمی نگری که یغماگران لباس آنها را می ربایند.

جنگجویان از انتشار خبر کشته شدن فرمانده چه حالی دارند؟ نظامیان بعد از کشته شدن فرماندهی چه آشفتگی حس می کنند؟

گویند: همین که این خبر جانگداز را شنید و آگهی از کشته شدن امام علیه السلام و تاراج خرگاهش یافت. شمشیر از غلام کشیده، بسان شیری که در بیشه باشد (۱) احساس نکند که در بحبوحه دشمن است به لشکر حمله برده، شمشیر بر آن مردم نواخت. هر که را نزدش بود یا نزدیک می آمد پیاپی بر زمین می افکند، تا از آنها جمع کثیری کشت و بدنش از زخم فراوان آغشته به خون شد. سپس گروهی بر او حمله برده، دورش را گرفتند، شهیدش ساختند. (۲)

ص: ۲۲۸

۱- (۱) انتضی سَیْفُهُ کَلِیْثُ الْعُرین.

۲- (۲) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۱۶۲/۸، شماره ۱۵۹۴۴ (هفهام بن مهند الراسبی البصری).

این کشته مبدئی (۱) در کوی شهیدان آمد تا به ما بگوید: فقد فرمانده تشویش می آورد اما نه برای شخص مبدئی، مبدئی باشید تا از فقد فرمانده پریشان نشوید و تشویشی که از کشته شدن فرمانده رخ می دهد در نظامیان شما راه نیابد، مردان مبدئی چیره بر زمان و مقتضیات آیند.

همین نکته روشن می کند که: چگونه بود که مردان اوائل اسلام بر مقتضیان زمان چیره شدند و با سپاه اندک فاتح جهان گشتند، اسلام در آغاز سپاهیان داشت که فرمانده مستمری از جنس عقیده به مبدأ خود بر سر داشتند، ولی عالم امروز اسلام با کثرت نفرات و فزونی وسایل از آن سپاهیان تهی دست است و عده اندک که فرمانده داخلی بر سر دارند مؤثرترند، از توده های انبوه بی مبدأ. مبدأ داخلی ایمانی در افزودن شور سر و قطع موانع از شمشیر هندی برنده تر و از اسلحه کامل و تجهیزات کارگشایتر است؛ نظامی که مبدأ او صاحب منصب او باشد، بسی فرق ها دارد با نظامی که مبدأ او منفصل از او و در

ص: ۲۲۹

۱- (۱) کلمه مبدئی جامع تر از کلمه «باپرنسیپ» و مقدس تر از آن است. زیرا اشعاری به انضباط و نظمی دارد که از عقیده مقدسی برخاسته باشد.

فرمانده باشد، به نظر من قیمت تن خسته نیم جانی از یک تن مبدئی محتضر. بیش از یک امت سالم بی مبدأ است، بستر مرگ او مؤثرتر و آرامگاه خاموشش زنده تر و یابنده تر است.

در جنگ احد صدا برخاست که محمد صلی الله علیه و آله کشته شد، کار مسلمین جنگجو زار شد، آب از سر گذشت. فراریان مسلمین پهلوی سنگی به همراه عمر نشسته بودند که ناگهان نصر بن انس آن جنگجوی رشید اسلامی با اندام خونین و با شمشیر برهنه رسیده گفت: چرا نشسته اید، گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله کشته شده. گفت: ای مردم! اگر محمد صلی الله علیه و آله کشته شده پروردگار محمد کشته نشده. از آن گذشته شما به زندگی بعد از محمد صلی الله علیه و آله چه علاقه دارید؟ و به زیست پس از او چه می سازید؟ شما هم بر سر آنچه رسول خدا می جنگید بجنگید و بر آن راه که او می رفت بروید. یعنی: محمد ما همان مبدأ ماست؛ نه آن است که می میرد. محمد صلی الله علیه و آله به کشته شدن خود و کشته شدن ما نمی میرد، مبدئی است که پس از رفتن ما نیز در وجود دیگران و عقیده مندان همی تکرار وجود می باید. ما سپاه آن مبدأ تکرار پذیریم. سپس گفت: بار خدایا! من اعتذار می جویم از آنچه اینان می گویند و برخاست و با شمشیر زد و خورد کرد تا شهید شد.

پس از انتشار خبر کشته شدن پیغمبر صلی الله علیه و آله در احد،

مسلمین از نبودن فرمانده الهی، خود را باختند. مالک نامی از جنگجویان اسلامی که خود را سخت باخته بود بر دو تن از شهیدان احد در حال احتضار گذر کرد، در آنان ابتدا منظر خونین دهشتناکی دید، ولی همین که لب به سخن گشودند قوت اراده و روح ایمان و دل فرحناکی دید که در مظهر آن گویی محمد صلی الله علیه و آله ایستاده و با چهره انتظار لبخندی به او می زند. این دو تن شهید خارجه بن زید و سعد بن ربیع بودند که اولی سیزده زخم و دومی دوازده زخم کاری به جانگاہ خورده بودند. زخم ها تماماً به وضع حیاتی رسیده یعنی بر پرده دل وارد شده، احشا را دریده بود، دل آنها را تو گفתי بیرون آورده اند، ولی باز هر دو پر دل اند.

مالک بن دخشم به خارجه بن زید گذر کرده گفت: آیا آگاهی که محمد کشته شده؟ خارجه گفت: «إِنَّ كَانُ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قُتِلَ فَأَلَهُ مُحَمَّدٌ حَى لَایموت و أَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ بَلَغَ فَأَذْهَبَ انت و قاتل عن دینک.»^(۱)

اگر محمد کشته شده، خدای محمد زنده است او نمی میرد. محمد همانا تبلیغ کرد تو برو و حمایت از دین خویش کن یعنی نظامی مبدئی برای همیشه زنده است.

ص: ۲۳۱

۱- (۱) مجموعه ورام: ۲/۲۷۰؛ شرح نهج البلاغه: ۴/۲۷۶.

مالک از او گذشته به سعد بن ربیع گذر کرد که در خون می غلتید به اونیز گفت: آیا مطلع شده ای که محمد کشته شده؟

سعد گفت: اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا قَدْ بَلَغَ رِسَالَهُ رَبِّهِ فَقَاتِلْ عَنْ دِينِكَ فَاِنَّ اللَّهَ حَى لایموت. (۱)

من شهادت می دهم که محمد صلی الله علیه و آله رسالت پروردگار خود را تبلیغ کرد. تو برو و حمایت از آیین خود کن چه که خدا زنده ای است که نمی میرد.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به دنباله موت زندگی است که از سرآغاز می شود صد هزاران زبان برمی خیزد که امید او را زنده کند. به دنبال موت ما مردانی برمی خیزند، یعنی نظامیان ما انصار، از انتشار مرگ رئیس، خود را نمی بازند. هان تو ای پسر دخشم! از بدن پاره پاره ما وظیفه مردان مبدئی با - پرنسیب - را یاد گیر و فرق نظامی را که حی لایموت در آستینش می دمد به آن دیگر که مبدأ حیاتش منفصل از خودش باشد بنگر!

هفهاف، این سردار شهید روی حسین را ندید که به رو درماندگی مأخوذ شود، و به بازماندگان آل محمد صلی الله علیه و آله نیز خود را نشان نداد که نمایشی از فدویت و خدمت خود دهد؛ زیرا چشم بینای دیگری

ص: ۲۳۲

را در عمق افق و بر زبر آستان آسمان می دید که با وجود آن دیدبان دیگری لازم نداشت.

فرمانده قبض و بسط و صلح و خشم او همان چشم بینا و ستاره ناپیدا بود، همین چشم بود که فرمانده محمد صلی الله علیه و آله از نخست و در روزگار حاضر (یعنی عاشورا) فرمانده حسین است؛ قائد بن بشر غیر از این چشم غایب، فرماندهی بر سر ندارند و شدت نفوذ آن در مزاج آنها بیش از نفوذ هر امیر لشکری در نفرات زیر دست است.

وہ! که این چشم مستور از هیچ حالت سرباز خود غفلت ندارد، سرباز به هر نقطه می ایستد، به هر سمتی می رود، به هر پهلو می غلتد وی نگاهی به او دارد؛ حضور و غیاب ندارد، افراد را در همه حال یکسان می نگرد، موت و حیات کسی در طرز دیدبانی او تأثیری ندارد، به واردان هر شهری مکه باشد یا بصره یا کوفه، به رهگذران هر کوئی و دشتی، کربلا باشد یا میکده، این چشم تیزبین از بالا نظری دارد. اهالی هر شهر و هر ملتی که این چشم را ببینند روی نکبت و فساد را نمی بینند و تا به این دیدگان پاک می نگرند معصوم و پاک می زیند. مکیان این چشم را می بینند که مکه حرم خدا است، اهالی مکه در فوت رسول الله سخت خود را باختند، نزدیک بود خود را به لوٹ هرج و مرج و انحطاط بیالایند، تا بانگ هشیار باش!

از یک تن بیدار شنیدند و همین که مجدداً این چشم را دیدند، به وقار عصمت خود برگشتند. مکیان تازه مسلمان بودند، قوه ارتجاعشان هنوز از کار نیفتاده بود.

در رحلت محمدی صلی الله علیه و آله انقلابی برایشان رخ داد، هوای برگشت به فکر پدری و مادری بالا- گرفت، ناگهان صدای خطیب را شنیدند که می گوید: مردم! به سوی من بیاید! مسجد الحرام مانند دریای متلاطم از مردم موج می زد، مردم به سوی او شتافتند، وی با دو لب «اعلم خود» افتتاح سخن کرده، پس از تذکری از وفات پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: ای مردم هر کس محمد را می پرستیده هم اکنون محمد صلی الله علیه و آله مرد و هر کس خدا را می پرستیده خدا زنده است، نمی میرد. آیا خود آگاه نیستید که خدا خود به محمد فرمود:

إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ (۱) و نیز فرموده: وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ (۲)

آیات دیگری تلاوت نموده و گفت: ای مردم! من یقین دارم که این آیین به قدر آفتاب و ماه در طلوع و غروبشان امتداد خواهد یافت. ای اهل مکه! شما چون

ص: ۲۳۴

۱- (۱) زمر (۳۹): ۳۰.

۲- (۲) آل عمران (۳): ۱۴۴.

آخرین جمعیت عقب مانده در قبول دین اسلام بودید اولین جمعیت در هنگامه ارتداد می باشید.

«به خدا» چنانکه پیامبر خدا صلی الله علیه و آله تذکر می داد، این آیین راه تمام گرفته و پیش می رود، من خود او را دیدم که به تنهایی بود و در همین مقامی که من اکنون ایستاده ام ایستاده بود و می گفت: «قولوا لا اله الا الله» این کلمه را بگوئید تا عرب یکسره برای شما خاضع شود و عجم جزیه پردازد و خزانه های کسری و قیصر، به خدا سوگند در راه خدا انفاق شود و آن روز (مقصود او سالهای اوائل بعثت است) ما اهل مکه نیمی از مستهزین و نیمی از مصدقین بودیم. شما خود دیدید که شد باقی نیز به خدا خواهد شد. هان! به خدا توکل کنید. چه دین خدا قائم و کلمه او تمام خواهد شد و خدا ناصر کسی است که او را نصرت و آیین او را تقویت نماید.

از کوی این شهید «هفهاف» باید شرایط رؤیت این ستاره ابدی الظهور را باز جست، چونانکه از علم مناظر و مرآا، شرایط رؤیت کوکب را توان یافت و نیز تفسیر مقالات شهدای اسلام را هم از کوی این شهید باید جست. تفسیر سخنان نمایندگان اسلام در برابر شاهان با شوکت را مانند عباد بن صامت در برابر مقومش پادشاه مصر، و زهره در برابر رستم،

سپهد عجم از عمل رشید این شهید باید خواست. فداکاری این شهید، آن مقالات را عملاً تثبیت کرد و به جرأت بی نظیری با خون امضا کرد، چیزی که هست او به جای گفتار به کردار پرداخت. اگر کار او زباندار بود و او به ترجمه مبداء و روحیه خویشتن می پرداخت، مقاصد یک تن مبدئی را بهتر از گویندگان مکه و روشن تر از شهیدان احد گفت، می گفت: روش شخص مبدئی همه رشادت است و صراحت. او ترسو و بزدل نیست، هر جا باشد و هر جا برود معتمد او در نظر او است و تکیه گاه او در پشت سر او است. محاط به مبداء خویشتن است و در غربت هم گویی در وطن و خانه و حوزه حزب خویشتن است. همه جا به همان جرأت و جسارتی است که شیر در بیشه خویش هست، در تاریخ این شهید آمده که پس از شنیدن خبر فوت سردار «انتضی سیفه کلیث العرین» یعنی با آنکه حسین علیه السلام سالار سرش بر سرش نبود و تکیه گاهی نداشت مانند شیران؛ دلیر و جسور بود. آن هم مانند شیری که در بیشه خود باشد، تو گفتی حوزه دشمن حوزه حزب او است، نرفت در خیمه گاه نزد بازماندگان نبوت صلی الله علیه و آله و به امام وقت علیه السلام آمدن خود را اطلاع نداد و خدمات خود را ارائه نمود و با آنکه برای او ممکن بود تخفی

کند؛ زیرا او به رهگذری می نمود رودربایستی در کارش نیامده بود، ولی می خواست به آن نیتی که از بصره بیرون آمده بود وفا کند و بفهماند که جز شجاع دلاور مبدئی نیست و جز مبدئی وفادارانی و بقعه اش رصدخانه ای باشد برای آن کوكب ابدی الظهور که اشعه اش می گوید: به ما بنگر نه به محمد، که زیر خاک است.

ای رهگذر! از ما به محمدیان همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و به خاندان محمد وفا کنیم.

پیامبر صلی الله علیه و آله به زن فرمود: ان لله عمالاً و هذه من عماله.

مردی رفتار زن خویش را برای پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت: «هر گاه از بیرون به خانه وارد می شوم به استقبال من می آید و هر گاه از خانه به بیرون می روم به مشایعت من می آید. هر گاه مرا اندوهگین می بیند دلداری به من می دهد که: اگر برای رزق اندوهناکی؛ خدا تأمین داده و اگر برای دین اندوهناکی؛ افسردگی آنجا نیکو است، خدا افزون کند.»

پیامبر صلی الله علیه و آله خندان شد و فرمود: سلام مرا به آن زن برسان و بگو: ان لله عمالاً و هذه من عماله، لها نصف اجر الشهيد. (۱)

«محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله»

ص: ۲۳۷

۱- (۱) من لایحضره الفقیه: ۳/۳۸۹، باب ما یستحب و یحمد من اخلاق النساء، حدیث ۴۳۶۹؛ وسائل الشیعه: ۲۰/۳۲، باب ۶، حدیث ۲۴۹۵۴.

۱- (۱) نفس المهموم محدث قمی و ابن طاوس (ره) ما این زن را جزو یاران این کوی آوردیم نه از آن نظر که از کشتگان باشد؛ زیرا وی کشته نشده، بلکه به ملاحظه آنکه در آن هامون هولناک برای نصرت خاندان محمد صلی الله علیه و آله و مقصد قرآن (که هر دو هدف این کتاب است) آوایی بلند کرد و گرچه صدای او در گلو گیر کرد و به واسطه اختناق مجبور به احتباس در درون شد، ولی چون دوی این صدا در ظرف درون یعنی سینه او و سینه همه شیعیان همی طنین داشت، بالاخره در موقع به جهان بیرون برگشت و منظور ما نیز از هفتاد و دو تن، نه تنها کشتگانند، بلکه جمله یاران این کویند که به پاسخ «أنتی تارک فیکم الثقلین» «عیون اخبار الرضا علیه السلام: ۶۸/۱؛ کمال الدین: ۶۴» جواب مثبت دادند و نوای نصرت از خفته و بیدارشان همی بلند است، بالحقیه از فداکاری حسین علیه السلام برای هر کاروانی جرسی است که او را به راه می اندازد، باید نگذشت که این جرس از صدا بیفتد. مصلحان اجتماعی هر کدام نقطه شروع به اصلاح جامعه ای را از چیزی گفته اند، عده ای تشخیص دادند که باید از اصلاح معارف و پاره ای از اصلاح امر اقتصاد و پاره ای از اصلاح زن که سرچشمه موالید بشر است و دامن او به جهان جهانی نوباره بر و ثمر می دهد و به زمزمه افکارش گهواره بشر می جنبد و گوش بشر می شکند. فداکاریت بنازم! ای حسین اسلام!! که کتاب تو از همه این جهات چهارگانه باب جدیت را باز می کند و از نقطه حساس مؤثری جلد دوم حیات تو افتتاح می شود و مبدأ شروع به احیای امر تو از زن می شود. معلوم است خاتمه جنگ عاشورا خاتمه حیات اول حسین اسلام بود و از آن پس حیات ثانوی او شروع می شود که سراسر غلغله ای است از حرکات رد الفعل و طلوع سرسلسله اش از ضعیف ترین فرد شده و از حنجره زنی؛ آری، زنی که یکپارچه مهر است و دل. صدای خونخواهی تو و زنده کردن رأی تو برخاست، ما منتظریم از آن سه جهت دیگر هم سرسلسله ها برخیزند و آن سلسله را که تو جنباندی تعقیب کنند و نگذارند مقاصدی که در خطبه بین راه در سرمنزل بیضه برای شروع به

«حمید بن مسلم از هنگامهٔ عصر عاشورا باز گوید که: زنی را از آل بکر بن وائل دیدم. «این زن به همراه شوهرش با اصحاب عمر بن سعد بود» همین که دید لشکر بی مهابا به سراپردهٔ زنان اهل بیت ریختند و روپوش بانوان را تاراج می کنند، هستی حرمسرا را به یغما و غارت می برند، شمشیری برگرفت و به قصد حمایت اهل حرم، رو به سراپردهٔ بانوان اهل بیت می دوید و داد می کشید و می گفت: ای آل بکر بن وائل! آیا دختران پیغمبر و یغما و غارت؟ خدایا! تو حکم

کن، ای خونخواهان پیغمبر صلی الله علیه و آله کجائید؟ گوید: پس شوهرش آمده، او را گرفت و به منزلگاهش برگردانید.»(۱)

پیامی به بانوان

در خاتمه کتاب شهدا نیک نظر کنید که آغاز حیات ثانوی امام علیه السلام است، در حیات ثانوی امام که سراسر غلغله و تحریک است، سر سلسله را از احساسات شروع نموده. آن کاری برومند است که در دوران نقاقت عقول - زمان بنی امیه - اثر به خود را در احساسات بگذارد، این تعلیم با بشر پا به پا خواهد آمد. پس از افتادن مردان شهدا به زنان می گوید: ما مردانه کوشیدیم و کشته افتادیم اینک کار از شما بانوان است، صدایی که در بدرقه شهیدان برخیزد این صدا هر چند ضعیف و نحیف باشد چون از عمق احساسات است همان صیحه عمیقی است که بعدها از عمق دل عالم برخواید خاست و طبقه ستمگران را خواهد برانداخت. به آن منگرید که در آن میدان از حلقوم زنی که ضعیف می نمود بلند شد، ناله ای که از درون دل خسته برخیزد، فریادی است که غوغاها برپا خواهد کرد، همین از قدرت آن کافی است که در میان آهن و سرنیزه، آن هم از سپاهی به مانند کوه

ص: ۲۴۰

۱- (۱) العوالم، الامام الحسين عليه السلام: ۳۰۲؛ اللهوف: ۷۷-۷۸.

برخاست، صیحه ای که در کوه برکشی غیر از صیحه ای است که در وادی برآید و به هدر رود. آن صیحه از کوه برمی گردد، پا به گنبد گردنده فلک بر می شود و می چرخد و به زمین برمی گردد. کار این گنبد گردون همین است که هر صدا، هر دعا، هر آواز را بگیرد و به همراه خود بچرخاند تا برگرداند و به گوش صاحب صدا و دیگران برساند. صدائی که در سینه بانویی از اختناق محتبس شود با شیر پستان در درون سینه سرشته گردد و در بنیه طفل وارد شود و به تدریج به همراه کودک بزرگ شود و نعره ای خواهد شد، اما هنگامی که کودک مرد شده توانا گردیده و بالاخره بانوی که گفت: «یا لثارات محمد» و خاموش شد، آواز او خاموش نشده با آواز نبوت قرین و همدوش پیش می رود، هر جا آواز نبوت می رود این صدا هم می رود تا به گوش اهالی آنجا بگوید که: این پیغمبر محبوب و نبوت مقبول شما به کشتن حسین مقتول گردیده و به سکوت از تاریخ آل محمد خون او هدر می رود. صدای این بانو آرام نگرفت، او را شوهرش خاموش کرد. اما از زنان کوفه یعنی آل نزع و همدان بلند شد، بانوان کهلان به پیرامون منبر کوفه مویه کردند و کوفه را پر از غلغله کردند و اندک و اندک در مجامع سوگواری و مجالس زنانه همی زنده تر شد و نعره کشید که آنکه کشته شده عضوی

از تن زنده ما است و تا مسلمین زنده اند البته بر عضوی که از آنان بریده شود ناله و فغان خواهند داشت.

گویی حالی که شوهر صدای او را خاموش کرد، دوی (۱) آن داخل ظرف ذهن شد و طنین آن در دیوارهای داخلی همی امواج متعکس می کرد که: ما باید به محمد صلی الله علیه و آله وفادار باشیم.

ای بانوان ایرانی اسلامی! شما بانوانی را نظر افکنید که در حمایت از محمد صلی الله علیه و آله و دفاع از او همسر پیامبرانند. ام عماره زنی بود در احد که در آن موقع هولناک به دور پیغمبر صلی الله علیه و آله می گشت و دفاع از او می کرد، شوهرش عاصم با دو پسرش نیز در جبهه جنگ بودند، پیغمبر دعا کرد که خدا به خاندان تو برکت بدهد، عرض کرد: یا رسول الله! دعای بهتری برای من بکن. پیغمبر صلی الله علیه و آله دعا کرد که در بهشت و شوهرت همنشین من باشید. گفت: الان گوارا شد. (۲)

شما بانوان! آری شما، شما مردان را صدا زنید که خونخواهان محمد صلی الله علیه و آله کجایند؟ نیمتاج بانویی است از ایرانیان که برای یاری اسلام و حمایت از نوامیس

ص: ۲۴۲

۱- (۱) دوی: شنیده شدن صدا.

۲- (۲) امتاع الاسماع: ۱۶۲/۱-۱۶۳؛ بحار الأنوار: ۱۳۴/۲۰، باب ۱۲، غزوه احد؛ الطبقات الكبرى: ۴۱۵/۸.

محمدی صلی الله علیه و آله گوید: به اطفالتان در گهواره بیاموزید و گر آموختن ممکن نیست زمزمه کنید که:

در آندلس نماز جماعت شود به پا جایی که قادسیه به خون ها وضو کنند

بس کارها به قبضه شمشیر بسته است مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند

خیرات حسان اسلامی را در کتابش بخوانید. زنان اندلس را که شصت هزار آنان حافظ قرآن بودند در نظر آرید.

سوده همدانیه را بنگرید که: به رخ معاویه ستمگر ایستاد در حالی که می خواهد چادر از سرش یا سرش را از تن بگیرد، او رو به قبر امیرالمؤمنین علیه السلام می کند که آرامگاه روح عدالت است، بانگ می زند تا بدن او را از تک قبر بلرزاند و کاخی را چنان بر سر معاویه فرود آورد که چشم معاویه تاریک شود. (۱) سخن کوتاه بانوان اسلام! به شما بگویم: آن صدا که مردان قوی برداشتند آرام شد، همین که شهید شدند بعد از کشته شدنشان حنجره نازک زنان، آن را بلند کرد و هنوز دوی آن برپاست. کار شما مهم است، خود را عبث ضعیف مشمرید و خویش را مختصر مبینید.

ص: ۲۴۳

۱- (۱) تاریخ مدینه دمشق: ۲۲۴/۶۹؛ اعیان الشیعه: ۳۲۴/۷؛ کشف الغمه: ۱۷۳/۱.

گزارش حال آخرین کشته، گزارش حال قتل فردی یکتا «تَلکَ احدى المعجزات»

اشاره

ما در تراجم شهدا، مواقع پیوستشان را به کاروان امام علیه السلام در نظر گرفتیم و از این نقطه نظر هر چند تنشان را در بابی ذکر کردیم و چون درباره این شهید هر چه فحص کردیم به دست نیاوردیم که در چه موقع به امام علیه السلام پیوسته، او را در ضمن ابواب سابق نیاوردیم و لازم دانستیم بابی را جداگانه به او اختصاص دهیم.

در کتب اصول حدیث معمول بوده بابی را به نام «باب النوادر» در خاتمه می آوردند و احادیثی را که مندرج در تحت عناوین کتاب نبود در آن می گنجانیدند.

در ترجمه این شهید رشید نیز که به دقت بنگرید، او را شایسته می بینید که از بزرگواری و خاتمه عجیب باب جداگانه به او اختصاص یابد؛ زیرا اعجوبه اعجاز را در فداکاری داشت! گویا در امم همواره افرادی هستند که فردند و حساب جداگانه باید برای آنها باز کرد و آن مردمان فرد گرچه تک هستند ولی پیشرو

هستند. «سیروا فقد سبق المفردون»^(۱) سوید پیشرو است با آنکه آخرین قتل است.

درباره قُیس بن ساعده ایادی حکیم عرب روایت شده که: خدا این گزیده را در قیامت به تنهایی، یک امت محشور می کند.^(۲)

ضرری نمی رساند اگر ما هنگام پیوستن این شهید را نشناخته باشیم. مبدأ توالدی توأمان در اینجا تنها معیت روحی است، حتی قومیت و نژادی هم در اینجا ضرور نیست، سوید این شهید فرد از اشراف عرب است، ولی اگر مبدأ نژادی او هم مانند مبدأ لحوق او مجهول بود مانعی نبود.

رسول خدا در فتح مکه به خطبه ایستاد و در آن خطبه از جمله فرمود:

أَيُّهَا النَّاسُ أَنْكُمْ مِنْ آدَمَ وَ آدَمُ مِنْ طِينِ الْإِلَهِ وَ إِنَّ خَيْرَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ وَ أَكْرَمَكُمْ عَلَيْهِ الْيَوْمَ اتَّقَاكُمْ لَهُ وَ اطَّوَعَكُمْ لَهُ. الْإِلَهِ وَ إِنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِ وَ الْوَالِدِ وَلَكِنَّهَا لِسَانٌ نَاطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَيْنَكُمْ وَ عَلِمَ أَنَّهُ يُبَلِّغُهُ رِضْوَانَ اللَّهِ حَسْبَهُ.^(۳)

«محمد رسول خدا صلی الله علیه و آله»

ص: ۲۴۶

۱- (۱) شرح الاسماء الحسنی: ۱۰۵/۱.

۲- (۲) الغارات: ۵۴۷/۲، پاورقی؛ بحار الأنوار: ۲۴۰/۴۴، پاورقی.

۳- (۳) بحار الأنوار: ۱۳۸/۲۱، باب ۲۶، حدیث ۳۲؛ الزهد: ۵۶، باب ۱۰، حدیث ۱۵۰.

زنده کدام است بر هوشیار آنکه بمیرد سر کوی یار

علو فی الحیاة و فی الممات لَحَقَّ تِلْكَ اَحَدَى الْمَعْجَزَات

أَيُّهَا النَّاسُ خُذُوا عَنْ خَوَاتِمِ النَّبِيِّينَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّهُ يَمُوتُ مَنْ مَيَاتَ مَنْنَا وَ لَيْسَ بِمَيِّتٍ وَ يَبْلَى مَنْ بَلَى مَنْنَا وَ لَيْسَ بِبَالٍ -
فاین یتاه بکم بل کیف تعمهون و بینکم عتره نبیکم صلی الله علیه و آله و هم از مه الحق و اعلام الدین و السنه الصدق فانزلوهم
باحسن منازل القرآن - أَلَمْ أَعْمَلْ فِیْكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ وَ أَتْرُكُ فِیْكُمْ الثَّقَلَ الْأَضْعَرَ. (۱)

(ف) سوید بن عمرو بن ابی المطاع خنمی انماری

(۲)

سوید شیخ، از اشراف، عابد، بسیار نماز گزار، شجاع، تجربه دار و جنگ آزموده است.

سوید از صبح تا تنهایی امام علیه السلام می جنگد! (۳)

معلوم ما نشد که کی و کجا به امام پیوسته ولی از یارانی است که از بامداد تا دم آخر جنگ می جنگد و به کشته شدن او
جنگ خاتمه می یابد.

ابومخنف طبری از عبدالله بن عاصم از ضحاک بن قیس مشرقی بازگو کرده،

ص: ۲۴۷

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۸۶.

۲- (۲) ابن طاووس و طبری: کان سوید شیخاً، شریفاً، عابداً، کثیر الصلوه، کان شجاعاً مجرباً فی الحروب.

۳- (۳) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی.

گوید: «همین که دیدم به یاران حسین علیه السلام آنچه باید برسد رسیده و دشمن از زحمت محامی و مزاحمت او فارغ شده، به خود او و جوانان خانواده او راه یافته و به همراه او غیر از سوید بن عمرو بن ابی المطاع خثعمی و بشیر بن عمرو باقی نمانده از حسین اذن گرفتیم و رفتیم.» (۱)

شرح حال ضحاک را در جلد دوم کتاب بخوانید و برابر گریز شگفت انگیز او پایداری محیر العقولی از سوید آن سید شریف تا هنگام تنهایی امام و تا بعد از آن هم یعنی تا هنگام کشته شدن امام و پس از آن نیز بنگرید که بر جریده وقایع نگاری ضحاک بن عبدالله بن قیس یک سطر درخشان بیفزایید، بیشتر وقایع کربلا را همین ضحاک بن قیس بازگو کرده، ولی سطر آخر را که محل امضاء و مشهد اعتبار است و به امضای ابن سوید امضا می شود نخوانده. شما اگر تمام وقایع آن روز خونین را در صفحه خاک یا از تقریر ضحاک خوانده باشید، ولی از محل امضا آگاه نباشید چنان است که نامه را بی امضا یا نامه بی امضایی خوانده باشید. ضحاک در کوی وفا تا آخر نماند که صحیفه و جریده وقایع نگاری خود را به امضای ذیل اعتبار دهد و به درج کلمه آخر قیمت دهد و بنگرد که این نامه به چه امضا شد و این چکامه فداکاری یاران به چه مقطع رسید و از چه کاری حسن مقطع یافت.

ارباب خرد امضاء نامه را هر چند ریز باشد بسی به دقت می نگرند، بلکه اصرار دارند که آن را و به خصوص همان را بنگرند و اگر خط

ص: ۲۴۸

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۳۹/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۶۹.

آن مشوش یا مهرش منقش یا کلمه اش مبهم و یا حروفش به هم باشد اصرار می ورزند که نهفته را آشکار و رمز خفته را بیدار کنند. من نامه را هر چند به حجم کتابی باشد برابر نمی دانم با آن کلمه امضای آن، هر چند آن را ریز بینم و مختصرش بنگرم گویی پس از شهادت امام علیه السلام که کار خاتمه یافت خفته ای را از خود شهدا از خواب مرگ برانگیختند که برخیز کار تمام شده، کارنامه همراهان شهید شده را امضا کن. زیرا تا کار خاتمه نیابد امضا محل ندارد و سوید را پیرمردترین قبیله و محرم ترین خاندان و دنیا دیده ترین اشخاص دانسته بودند. به موقع بود که کار امضا را به او محول نموده، امر خاتم را به او واگذارند.

او نیز پس از مردن نیک برخاست و از منظر مرموز خفتگان در خون که منبع الهام الهی بود اسرار آن دشت را باز شنید و خفتگان آن کوی را دید که همه به دور سالارشان و سالار در میان ایشان آرمیده اند. به ظاهر سکوت عمیقی بر پیکرشان حکمفرما است، ولی از الهام رموز خون غوغایی است. جابها که در دریا فرو رفته اند از دل آن دریای پر جوش می گویند:

هر دشتی که لاله زاری بوده آن لاله ز خون شهریاری بوده

سوید چگونه می جنگد؟

ارباب سیر گفته اند: این دو تن همی با امام علیه السلام بودند، بشر حضرمی کشته شد.

ص: ۲۴۹

پس از آن سوید به تنهایی به نبرد پرداخت. پیش رفته بسان شیر غرمان^(۱) کارزار کرد و بر پیش آمد، سخت شکیبائی کرد تا در آخر غرق زخم و غرقه جراحات شد، میان کشتگان بروی در افتاد.

مدهوش و افاقه

ابومخنف طبری گوید: «زهیر بن عبدالرحمن خثعمی گفت که: سوید بن عمرو بن ابی المطاع به خاک افتاده مدهوش بود، توانش ناتوان شده بود، بین کشتگان ناتوان افتاده بود، مردم کشته اش پنداشتند، جنبشی نداشت، در آن غش می بود تا آنگاه که امام کشته شد و هیاهویی برخاست، لشکر صدا بلند کرد که حسین کشته شد، لشکر به یکدیگر بشارت می دادند و تکبیر می گفتند و عیالات حسین علیه السلام فغان و فریاد برداشته بودند.

ندائی است!! «ای خفته! برخیز»

نام لیلی به سر تربت مجنون مبرید بگذارید که بیچاره قراری گیرد

گوید: از زیادی هیاهوی بشارت ها و تکبیرها به هوش آمد، او را حالت افاقه دست داده در خود توانایی دید. از حال بازجوئی کرد، شمشیرش را گرفته بودند، خنجری با خود داشت، این خنجر را از پیش در میان چکمه نهفته بود، خنجر را برآورد.»^(۲)

نایب رئیسی باید که در حال فقد امام و رئیس محبوب بالای سر و

ص: ۲۵۰

۱- (۱) غرمان: خشمناک، غضبناک.

۲- (۲) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۱۵۶، پاورقی؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰.

خاموشی پیکرهای چاک چاک همقطاران، طومار اوراق صدق و اخلاص را امضا کند و به بالین همقطاران نظر افکند. سوید به حال آرامش آنها در بستر خون غبطه خورد یا به تنهایی در آن هامون تاب نیاورد یا بین دو عالم مات بود، در حس مشترک و خیال هنوز شبح اشخاص جنگجو و همقطاران حاضر ولی اشباح در هم می شکند، در لابلای خونشان به صورت حبابی در دل دریا در تلاطم است و برابر دیدگان گویی زنده اند و جنبه و در صحنه هامون و دشت نیز از بقایای گرد و غبار کاروان رفتگان هنوز اثری محسوس است و معلوم می کند کاروانیان جز متاع اخلاص چیزی به همراه نداشته اند. از ریخت و پاش کاروان، اخلاص محض هویدا است، نمونه آنها همین شخص واحد باقی مانده، ببینید رنگ زرد مجدداً گلگون می گردد، خون در قلب جوش می زند، موج غیرت به حرکت می آید، آن مرد کهن سال نیم رمق، نفس های عمیق حال احتضارش فوراً تبدیل می شود به نفس های تند و شدید، نبض همت برمی گردد. در ساعت پیش از مدهوشی یارانی را کشته می دید اما شهریارانی از دودمان محمد صلی الله علیه و آله را بر سرپا که سایه آنها از سروری چتری بر سر کشتگان خود دارد، اما اینک چنان به نظر می رسد که یا کشتی به ساحل رسیده و ناخدا نیز فرود آمده و یا ناخدا و کشتی نشینان همه در لجه دریا فرو رفته اند و اندک اندک رخسار آنها را لجه خون فرو می گیرد تا از نظر غایب شوند و از کوس و فغان امواج دریا صدایی بلند است که هان ای شنونده! اگر زنده ای چرا آرامی؟

ما زنده به آنیم که آرام نگیریم موجیم که آسایش ما در عدم ماست

زهیر خثعمی گوید: «خنجر را کشید و با آن دشنه باز به جنگ پرداخت، ساعتی با آنها کارزار کرد، تا آن مردم از اطراف گرد آمده و بر سر او برگشتند و عروه بن بکار(۱) تغلبی و زید بن ورقاء جهنی(۲) او را کشتند.»(۳)

پیامی به خفته روزگار که برخیز

تمثال خیال سوید همی از تربت خاطر به نیم خیز برمی خیزد و به پا ایستاده که ما نمی میریم، ما با شما سخنی داریم به هوش باشید، ای خفته روزگار برخیز، او همی گوید.

همه کس از عهده تأثیر پیام ما برمی آید. هیچکس از من پیر خسته ناتوان تر نیست، به پای خیزید و پیامی برسانید، شما از ما به راهروان کوی شهیدان و آنان نیز به جهانیان برسانند که در بنیۀ هر انسان همتی نهفته است. تنهایی، زخم کاری، ضعف پیری مانع نیست که اگر شده لنگان لنگان هم از عقب کاروان برود، بکوشید تا به این همت برسید که اگر به آن رسیدید

ص: ۲۵۲

۱- (۱) در نسخه طبری: بطار.

۲- (۲) در نسخه طبری: جنبی.

۳- (۳) مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: پاورقی ۱۵۶؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۰؛ تاریخ الطبری: ۳۴۶/۴.

به آنان نیز رسیده اید و در غیاب و حضور امام علیه السلام و فرمانده رشته را گرفته، کار را دنبال خواهید کرد و یک نفس از وقت را، حتی نفس آخرین که نبض در اضطراب است آرام نخواهید بود.

سوید گوید: این چنین مردان کوشش که میدان کوشش و بستر آرامش برای آنان یکسان است و بیماری و زخم کاری، آنها را از مقصد اغفال نمی کند، در سویدای دل دیگران آرامگاهی دارند و برای ترجمه سر سویدای خود دیگران را بی قرار می دارند، تحریکات آنها خاتمه نخواهد یافت، هر چند حرکات آنها خاتمه یافته باشد.

بعد از وفات تربت ما در زمین مجوی در سینه های مردم دانا مزار ماست

هنر این شهید، پیرمرد، نیم جان، را در تابلویی که یکی از بیگانگان برای ذکرای یاد عظمای پر کرده بنگرید، گوید: گاهی که حیات قومیت قومی خواهد به نهضت پردازد همانگاهی است که این بزرگان از خوابگاهی که در سینه احرار دارند برخیزند و با شبیح نورانی در خاطر مردان به پا ایستاده، پیای فرمان دهند و زندگان قوم آنان را میان خود ایستاده بنگرند تا مراقب کارهای شرافتمندانه آنها باشند، تو گویی این عظمای خود را به دست می گیرند و هم کیشان خود را به کار نیک تحسین می کنند. کیش

و امتی که در هوش خود، شعور متجدد نو به نوبه نوبه از این ارجمندان راه دهد و مراقبی از اینان به بالای سر خود بیند هرگز ضایع و بی ارج نخواهد ماند، اینان زنده و مرده شان تو گویی مصلح زمین و مجدد آیین اند.

پسران آنان سزد که به رفتار این پدران و نیاکان گذشته خود بنگرند و کار آنان را از سر گیرند و به دنبال آنان قدم بردارند.

برای هر کس که در بنیة او روانی و خونی باشد شبح اینان به منزله یک تن سپهد است که به استمرار همی روحیه می دهد و خود درمانده نخواهد شد. هر مرد پشت کاری را سستی فرا می گیرد، جز این شبح خیال و ش را که هیچ سستی او را نمی گیرد. اینان همواره از سویدای دل خاطره ای می انگیزند و هر وقت آن خاطره از بین رفت مجدداً از مخزن سویدای دل خاطره دیگری برمی انگیزند تا تلمیذ را تکمیل کنند.

«یا کُمیل هلک خزائن الاموال وَ هُم اَحیاء و العلماء باقون ما بقی الدَّهر اعیانُهُم مفقوده و امثالهم فی القلوب موجوده...»^(۱)

و امثالهم فی بلدهم حات لاینی و مسَجَّع لایکلُ لمن له روحٌ تدفعه الی ان یخذوا حدوهم.

ص: ۲۵۴

وَلَيْسَ امْرُؤٌ وَ إِنِّ عَظُمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتُهُ وَ تَقَدَّمْتُ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ بِفَوْقِ أَنْ يُعَيَّنَ عَلَيَّ مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ وَ لَمَّا امْرُؤٌ وَ إِنِّ صَغَرْتُهُ النَّفْسُ وَ اقْتَحَمْتُهُ الْعُيُونُ بِدُونِ أَنْ يُعَيَّنَ عَلَيَّ ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيَّ. (۱)

پیوستگانی که از آغاز تا انجام به همراه بودند

نخست: غلامها یا ریزه های طلا

به حمدالله فارغ شدیم از آنهایی که رسیدند، اینک کسانی را باید ببینید که با امام بودند در مرحله اول به غلام ها برمی خورید. چه غلام ها!!

فئات هر سفره و ریزه های هر توده، همان سفره و همان توده است به نسبت مصغر، آثار و مقتضیات همان سفره و احکام و احوال همان توده نیز بر آنها جاری است، ریزه طلا، طلا است.

در دولت عدالت طبقات عموماً بهره مندند و هر کدام از طبقات و افراد آنها

ص: ۲۵۵

به حد خود، به نسبت، افزایش قیمت می یابند، گذشته از طبقات عالی طبقات دیگر نیز از قبیل اشراف و سرمایه دارها و زیردستان پیوستگی نسبی با اداره حکومت دارند، حکم او را اجرا می کنند و تا حکم او را اجرا می کنند، از خود او و از جنس اویند و نام های جداگانه ندارند؛ این نام ها یعنی اشرافی و سرمایه داری و... پس از انفصال از آن حکومت و متشکل شدن به شکل مخصوص بر آنها تطبیق می کند و گرنه مادامی که ارتباط محفوظ است و منجذب به آن کانون حقیقت هستند؛ نام دیگری ندارند.

فتات و براده های آهن نیز مجذوب مغناطیس می شوند، نوک اعصاب انگشتان با آنکه در محیط بیرون گذاشته شده و آخرین سر حد به خارج هستند از جنس دماغ و مغزند و محکوم به همان حکمند. یک حکم از مغز جاری و یک کار از منبع ذرات محیط و ذرات مرکز برمی آید، همگی از یک زمره اند، از تیره اعضای اراده و هوشند (برابر اعصاب خود کار بیهوش) نهایت چیزی که هست دوری و نزدیکی نسبت به محیط و مرکز برای آن است که کار منظم شود، ضرور نیست که هیئت حاکمه، دماغ برای هر ادراک جزئی شخصاً به مباشرت، کار انگشتان را بکند، نماینده ای از او که در نوک انگشت قرار می گیرد کافی است.

کوچک ساختن ذرات برای ایفاد به نواحی پرمزاحمت و تنگناهای محدود است، ذرات تجزیه شده از هر عنصر بهتر در کالبد کائنی از مولدات نفوذ می کند.

ریز و درشت و بلند و کوتاه بشر برای تعادلی منظور شده و کار از همه برمی آید. کره خاک، معدن آهن، معدن نمک کارهای بزرگ به عهده دارند، ولی ذرات محلول شده عناصر، جزو بنیه روئیدی ها می شود نه کره خاک، نه معدن

آهن، آری، سنگ های کوه پیکر نمی تواند به جای ذرات محلول سیلیس جزو بنیه بدن زنده گردد، بلکه برای این گونه کارها هر قدر ریزتر گردد بهتر رخنه در غیر می کند.

بنابراین هر گاه جوهر ایمان و اخلاص را نوکرها و غلام ها به حد کافی داشته باشند، بهتر و بیشتر نور آنها در داخل خلق راه نفوذ دارد؛ زیرا تشریفات ملاقاتی مانع از آنها نمی شود به عبارت دیگر تشریفات با همنشین خود ندارند، دنبال هر کار می روند با همه کس می نشینند با خلق دانی و متوسط محشورند.

به نظر ما غلامانی که علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام آزاد کرد و همچنین آزاد شدگان علی بن ابی طالب علیه السلام ابوالائمه که بالغ بر هزار بودند، حامل همان نور بودند که از منبع گرفته بودند.

ما نیکو می دانیم کتابی به نام انوار الائمه اسلام نوشته شود که مکتب تربیت علی بن الحسین علیه السلام و نفوذ نور آن و وسعت دایره و بلندی شعاع آن را در غلام ها و آزادشدگان یعنی در صورت مصغرش روشن کند.

و برای صحیفه سجاده که مجتمع طیف انوار آسمانی است، صورت مکبری برای کبرای قوم بسازند که عالی و دانی همدگر را نگهدار باشند، چنانکه مغز و دماغ تعاون مشترکی با اعصاب نوک اعضا دارند.

واضح است آنچه بر عهده حکام است بر عهده لشکری نیست و از هیچکدام بر عهده بازاری نیست، تکالیف گوناگون لیاقت های گوناگون می خواهد. لیاقت ها، چون در آغاز مدفون در نهاد افرادند. حکیم الهی افلاطون اعظم عظمای حکمای اجناس بشر را در زیر پرده به عناصر مختلف تشبیه کرده حکام و معاونان حکام

را عنصر طلائی جامعه و سپاهی جنگجو را عنصر آهن و بقیه را به همین قیاس: «الناس معادن کمعادن الذهب و الفضة» (۱)، شهدای ما بدین نظر، همگی عنصر ذهبی جامعه اند. از اولین شخص آنها که از بلندی نزدیک به مقام امامت است و به منزله معاونی است برای ائمه که حکام مدینه فاضله اند مانند علی بن الحسین الشهید، که مرکز آمال امام و بدین معنی اولین قاتل شهدا است و حیثیت و شخصیت او با شخصیت پر عظمت امام به منزله منتظر رتبه است (اگر این تعبیر صحیح باشد) با غلام ترک سلام الله علیه که حسین او را در حال احتضار بغل می گیرد که رنجیده خاطر نباشد و خود را پست نبیند و بوی خود و خون خود را از جنس دیگر نپندارد (۲) همه عنصر طلائی اند، نهایت با حفظ نسبت.

گفتیم: ریزه های طلا هم طلا هستند.

همه به واسطه وجهه همت ممتازند و به صلاحیت آن هستند که در درجه دوم از امام و به منزله معاون حکام و حاکم جهان باشند.

از مقام فکر بلند عابس گرفته که گوید: «ولکنی اخبِرک بما انا مؤطّن به نفسی و الله لا ضربنّ بسیفی دونکم» تا آنجا که فرماید: «ولا اریذُ بذلک سوی ما عندالله» (۳) تا آن غلامی که با عقیده پاکی معترف است که چون در رخا و آسایش مرا در غذا شرکت داده است، باید در زمان شدت و سختی هم خون من

ص: ۲۵۸

۱- (۱) الکافی: ۱۷۷/۸؛ حدیث ۱۹۷.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳۰۳/۳.

۳- (۳) کتاب الفتوح: ۳۴/۵؛ تاریخ الطبری: ۲۶۴/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۲۰.

جزو خون شهدای کوی او گردد و بوی بد من در زمره آنان آید. همه برای مقصد بلند «عدالت» کار گذارند، نهایت هر کدام در دایره نفوذ خود، پس باید در جزیره ابرار بدن آنان را دفن کرد. باید چنانکه از اولین سرمنزل «مدینه» تا مراحل بین راه «مکه» و تا مراحل آخرین همدم و هممنفس با حاکم مطلق بودند، در مراسم تشییع و مشایعت و در رسوم ذکریات بعد از موت نیز هم درجه با آنان باشند. از این رهگذر قائمیات به آنان سلامی دارد.

حسین اسلام علیه السلام هم در تشییع هم آنان احساسات عجیبی بروز داد، نمایندگی خود از خدای پاک و از نظامات آسمانی که متروکات پیامبر اسلام «جدش صلی الله علیه و آله» بود، عملاً هویدا کرد، معلوم کرد که در نظر حاکم عادل عرب «لأَفْضَلِ لِعَرَبِي عَلِيٍّ وَعَجْمِي وَلَا عَجْمِي عَلِيٌّ عَرَبِيٌّ إِلَّا بِالْتَّقْوَى»^(۱)

از تحقیراتی که دول عربی از موالی و حمراء و ابناء می کردند و مضاد با مبادی، آیین جدید جدش بود تحقیر کرد.

ما به نوشتن تذکره آنان و اهتمام به نام نامی آنان، احترامی از آنها و از دولت متبوعه آنان می نمائیم و ابنای وطن خود را به تجدید روابط با اینچنین دولت بهیه ای سفارش می کنیم که از ذهب آسمانی گریبان و جیب پر کنند. گریبان هر کس انباشته از آن چیزی است که بالنسبه به او، نفسش حالت قبول و صفت قبول داشته از این جهت است که نفس بالنسبه به آنچه پذیرائی آن را داشته بارور است و آنچه نداشته همان است که بالنسبه به او حال و صفت پذیرائی نداشته و

ص: ۲۵۹

در سجده به پروردگار چون نفس در جنب کمالات ذات اقدس کبریائی حالت استقلال را از دست می دهد، انوار الهی را می گیرد، بنابراین خاطری که از انوار ولایت اشباع شود و از دور طفولیت تا آخرین مراحل عمر از در چشم و گوش و تمام مشاعرش شخصیت عظیم امام درآید، نهاد او شخصیت ثانوی ولی او خواهد بود. بنابراین غلام ها را نباید ما ریزه های طلا از عنصر طلائی بدانیم، بلکه آنها بزرگ و تمام نمای فکر و عمل امام اند و حقاً از جوار انسان کامل دولتی در گریبان انسان می آید که با دولت ذاتی ذات مقدّس مژبی تطابق دارد؛ چنانکه هر سایه با شاخص تطابق دارد، فرقی که دارد آن بالعرض است و این بالذات، آن ثانوی و این ابتداء، اما سوی استفاده از این مراحل ما را به رؤسای طریقت و اتباع بدبین کرده است.

نام این پیوستگان از این قرار است:

۱ - نخست - نصر مولای علی علیه السلام

۲ - دوم - سعد مولای علی علیه السلام

۳ - سوم - منجیح مولای حسن علیه السلام

۴ - چهارم - قارب مولای حسین علیه السلام

۵ - پنجم - اسلم مولای حسین علیه السلام

۶ - ششم - سلیمان مولای حسین علیه السلام

۷ - هفتم - حرث مولای حمزه علیه السلام

۸ - هشتم - جون مولای ابی ذر علیه السلام

ص: ۲۶۰

(فج - ۱) نصر بن ابی نیزر مولی علی علیه السلام

اشاره

(۱)

ص: ۲۶۱

۱- (۱) عسقلانی در اصابه در باب کنی گوید: ابی نیزر از اولاد و نواد نجاشی است. «معجم البلدان: ۱۷۵/۴؛ الاصابه: ۳۴۳/۷» خود آمد و اسلام اختیار کرد و با پیامبر خدا صلی الله علیه و آله می بود. در بیوت او - یا - در مؤنه او می زیست. ذهبی نیز در تجرید چنین گفته. و ابوالعباس مبرّد در کتاب کامل گوید: ابومحلم محمد بن هشام در اسناد خود گوید که: ابونیزر از فرزندان پادشاهان عجم است. مبرّد خود گوید: و نزد من بعدها به صحت پیوست که وی از اولاد نجاشی است، از دوران کودکی رغبت به اسلام داشت، خود نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام اختیار کرد. در خانه رسول خدا صلی الله علیه و آله و در تحت تربیت حضرتش می زیست و همین که پیامبر خدا وفات یافت به فاطمه و فرزندانش پیوست. یونس از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کرده که: ابونیزری که «عین ابونیزر» منسوب به اوست، مولای علی علیه السلام و پسر صلیبی نجاشی پادشاه حبشه بود. همان نجاشی که مسلمین را در هجرت پذیرائی کرده بود، علی علیه السلام وی را نزد تاجر برده فروشی در مکه یافت. به مکافات خدمات پدرش به مسلمین وی را از او خریده آزاد کرد. و ذکر کرده اند که: در حبشه بعد از موت پدرش هرج و مرجی رخ داد و مجبور شدند نمایندگانی از خود به مدینه نزد ابی نیزر فرستادند و در آن وقت ابونیزر با علی علیه السلام بود. او را خواستند که بر خود پادشاهی دهند و تاج نهند و اختلافی درباره او نکنند. وی پذیرفت و گفت: من آن نیم که بعد از آنکه خدا منت به اسلام بر من نهاده، طالب ملک شاهی باشم. «معجم البلدان: ۱۷۵/۴؛ شرح احقاق الحق: ۳۰۳/۳۲، پاورقی» گوید: و ابونیزر شخصاً بسی بلند قامت و بسی خوش صورت بود. گوید: رنگ او رنگ حبشی نبود، هر گاه او را می دیدی می گفتمی: مگر مرد عربی است.

نصر، یکه سوار وفادار، خود و پدرش از یادگارهای تربیت علی اند. ابونیزر پدرش از شاهزادگان است، گویند: از شاهزادگان «عجم» بود،^(۱) در کودکی به سایه تربیت رسول خدا صلی الله علیه و آله درآمد تا برومند شد و فرزند برومندی همچون نصر شهید داد. پیغمبر صلی الله علیه و آله به تربیت او عنایت داشت.

کامل مبرد گوید: «نزد من به صحت پیوسته که ابونیزر از اولاد نجاشی است. خود از کودکی راغب به اسلام بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله آمد و اسلام اختیار کرد و با رسول خدا صلی الله علیه و آله در خانه حضرت او در تربیت او می زیست تا همین که پیغمبر صلی الله علیه و آله از جهان در گذشت، به فاطمه و فرزندان پیوست.»^(۲)

ابونیزر در کشتزار یا نخلستان

پرتو انوار ولایت به او و عموم شاهزادگان هشجاری می دهد! و همت شاهانه او را به فوق قله کوهساران فرا می برد.

ص: ۲۶۲

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۰۷/۳؛ الکنی و الالقاب: ۱۳۸/۳.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷؛ اعیان الشیعه: ۴۵۰/۲؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۲۰۷/۳؛ معجم البلدان: ۱۷۵/۴.

علی علیه السلام این ملک زاده ابونیزر را بعد از پیوستن به او از گماشتگان مخصوص خویش نموده، به کار نخلستان گمارده بود. در نخلستان ها عامل علی علیه السلام بود برای او علیه السلام کار می کرد.

وی صاحب همان حدیث مشهوری است که آن را در باب استخراج چشمه و وقف آن از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کنند و مختصر آن حدیث چنانکه ابوالعباس میرد در کامل نقل می کند این است:

ابونیزر گوید: «در اوقاتی که من سرپرست دو مزرعه «عین ابی نیزر و عین بُغیغَه»^(۱) بودم روزی امیرالمؤمنین علیه السلام به سرکشی مزرعه نزد من آمد، همین که وارد شد به من گفت: غذای خوردنی نزد شما هست؟ گفتم: غذائی هست، اما من آن را پسند امیرالمؤمنین علیه السلام نمی دانم و برای امیرالمؤمنین علیه السلام نمی پسندم. کدوئی است از خود مزرعه با روغن بد یا با پیه بریان شده و ساخته شده. فرمود: برای من همان را بیار. غذا حاضر شد. امیرالمؤمنین علیه السلام برای شستن دست برخاست، بر سر کرتوی آب «ربیع» آمد، دست مبارک را شست و از آن غذا خورد و باز سر جدول - آب کرتو «ربیع» برگشت، دستها را با یک ریگ نرم شستشو داد تا به نهایت پاک و پاکیزه کرد و سپس با دو کف بهم آورده پنج مشت از آب جدول

ص: ۲۶۳

۱- (۱) بغیغَه - قاموس گوید: بغیغ به وزن قنقد چاهی که طناب نخورد و بغیغ برای تصغیر آن و با هاء، مزرعه یا چشمه ای در مدینه پر جوشش و پرنخل از آل رسول الله صلی الله علیه و آله است. گویند: مأمون عباسی آن را غصب کرده از آنان باز گرفت. باری این ماده دلالت بر هیجان و جوشش و آواز آب و آوای کبوتر دارد؛ و نیز بر وزن صیقل نام شخص است.

نوشید و فرمود: ای ابانیزر، کفهای دست نظیف ترین اوانی است. سپس با رطوبت آن آب، دستی بالای شکم مبارک کشیده و فرمود: آن کس که شکم او را به آتش برد، خدایش دور دارد.»^(۱)

یعنی از نظر و از رحمت، آن دون همتی که به بلند همتان با کارهای پرافتخارشان نظر نیاندازد و پست همتی و شکم پرستی خود را به گودال آتش اندازد، البته شایسته‌تر جز آن نیست که خدا او را دور اندازد.

شکمی که به مختصر کدوئی سیر گردد نباید به بهانه آن، آنقدر پرداخت که انسان را به آتش افکند.

همت ابن یمین، شاعر ایرانی خراسانی در اشعار معروفش گویی از این سرچشمه و مزرعه آبخوری داشته و سقراط نیز که روز مرگ از صرف غذا صرف نظر کرد، همین رموز را می گفت.

علی در حفر قنات

گوید: سپس خود کلنگ را «معول»^(۲) برگرفت و به سرچشمه سرازیر شد، همی کلنگ می زد، آب دیر کرد، پس از قنات بیرون آمد، پیشانیش از عرق ریزش می کرد، با انگشتان عرق را از پیشانی فرو ریخت و باز معول را برگرفت و به کار بازگشت متصل کلنگ می زد و در شدت کار همه‌م‌ه‌ای داشت «سخنی آهسته می گفت» ناگاه آب جوش زده سرشکاف شد و به مانند رگ گردن شتر جستن کرد، فواره زد به قوه به بالا می جست و سر فرود می آورد.

ص: ۲۶۴

۱- (۱) معجم البلدان: ۱۷۶/۴؛ اعیان الشیعه: ۴۳۴/۱؛ الکنی و اللقب: ۱۳۸/۳.

۲- (۲) معول: کلنگ.

می فهمانید که برای اجابت کارگر عناصر بشتابند، آب شتاب دارد و با این وصف در پایان خجل و سرافکننده است.

علی علیه السلام کارگر محترم، به شتاب از سرچشمه بیرون آمد و می گفت: خدا را شاهد می گیرم که این آب، این سرچشمه، صدقه است.

وقفنامه یا تحبیس

گوید: «پس سخن خود را ادامه داده فرمود: دوات و طوماری به من برسانید، ابونیزر گوید: من تعجیل کرده دوات و طومار آوردم. امام نوشت: بسم الله الرحمن الرحيم - این سند وقفنامه راجع به چیزی است که بنده خدا علی امیرالمؤمنین علیه السلام به صدقه می دهد.

این دو مزرعه را که معروفند به عین ابی نیزر و بغیغه، علی علیه السلام بر بینوایان اهل مدینه و رهگذران درمانده صدقه می دهد، به قصد آنکه خدا در روز رستاخیز از رخسارش حرارت و سوز آتش را باز گیرد، فروش نمی روند، بخشیده نمی شوند تا خدای وارث آسمان و زمین، آنها را ارث ببرد که او نیکوترین وارثان است، مگر آنکه حسن و حسین علیهما السلام نیازمند به آنها گردند که در این صورت آنها ملک طلق آنان خواهد بود و برای احدی غیر آنان حقی در بین نیست.»^(۱)

ص: ۲۶۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷؛ الکنی و الالقاب: ۱۳۸/۳-۱۳۹؛ معجم البلدان: ۱۷۶/۴؛ اعیان الشیعه: ۴۳۴/۱. حوادثی در پیرامون این املاک رخ داد که در مقتل امام بی تأثیر نبوده، ما ذکر آنها را مناسب می دانیم. از جمله مبرّد در آخر همان خبر وقف حبس گوید: حسین علیه السلام بعد از وفات برادرش، امام

این سند محبتی است که علی علیه السلام تنظیم کرد، این سند را از دست مدهید و حدیث آن از ابونیزر نصرت و تقویتی است از حقیقت و نیکخواهی که کار علی بود، کار علی دلجویی از بینوا است تا از این مزرعه چه بروید؟ و شکوفه آن به چه رناک (۱) برآید؟ و در پی آن چه حبه و دانه در خاطرهای پاک برورد؟ البته مزرعی که با همت شاهانه و زحمت رنجبرانه کشتی دهد، سراسر به سود مستفیدان بهره می دهد و بر شاخساران آن فرشتگان همچون پرندگان می نشینند و چون بلبلان شوریده بر برگ گل آن گلشن آیات و سُورِی برای عزیمت می خوانند: إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلَائِكَةُ أَلَّا تَخَافُوا وَلَا تَحْزَنُوا (۲)

ص: ۲۶۷

۱- (۱) رناک: به سختی، به رنج، دردناکی.

۲- (۲) فصلت (۴۱): ۳۰.

و آیا طفلانی که پدران به خاطر آنان افسانه از حقیقت بسپارند و آنان را توانا و گویا کنند، چه کاری پیشه می کنند، البته با توانایی بی حدی به نصرت حق برمی خیزند و از تطاول زورگویان تا بتوانند جلوگیری می کنند.

فرزندش نصر است

نصر بن ابی نیزر که از شهدا است بعد از علی و حسن علیهما السلام به حسین علیه السلام پیوست و همی با او بود.

حدائق الوردیه گوید: به همراه حسین علیه السلام از مدینه تا مکه آمد و سپس با او به سوی کربلا رهسپار شد و در کربلا کشته شد. (۱)

شیوه کارزار

وی در روز عاشورا بر اسب سوار بود و خود یکه سوار و شجاع بود. حدائق گوید: این جنگجو جنگ کرد تا اسبش زخم کاری برداشته از پا درآمد، بعد خودش پیاده کارزار می کرد. (۲)

در بخش جنگ «یک شب و روز عاشورا» که قسمتی از این کتاب است؛ خواهد آمد که سواران سپاه امام علیه السلام در برابر حمله عمومی لشکر کوفه به حمله متقابل پرداختند و لشکر را به ستوه آوردند. به هر سو حمله می آوردند، لشکر را از هم می پاشیدند تا فرمانده سوار عزره بن قیس

ص: ۲۶۸

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۹۰/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۰.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸.

امدادی از فرمانده کل، عمر سعد خواست. نصر بزرگوار جزو این تیپ سواران حمله ور و بازوی سپاه مدافع بود. امام را رو سفید کردند، لشکر را همی از جلو نظرش بیراکنندند، تا عمر سعد پانصد کماندار در جبهه فرستاد و اسبها از بارش تیر از پا درآمدند و سواران پیاده شدند.

نصر در حمله اولی با چند تن دیگر از یاران حسین کشته شد. (۱) (رضوان الله علیه)

پیامی از علی به شاهزادگان

در این کوی علی علیه السلام به شاهزادگان ایران و سایر ممالک اسلامی همی گوید: خود را در مرز رنجبران بدارید تا مملکت ابدی به دست آرید، شکوه و شوکت پادشاهی زمانه با شکوفه ای بیش ندانید، اگر در بن این شکوفه ها حبه و دانه در نهانخانه قلوب یا شاخه های درخت منعقد نگردهد، شکوفه دیری نمی پاید که می ریزد و می رود، شما به آن دلخوش مباشید. قرآن به انسان می فرماید: باغبان را به شکوفه زَهْرَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا (۲) آن وقت دلبستگی باید که میوه و حبه را در پی آن سراغ بگیری، شکوفه چون آن راز نهان دل شجر را سرشکاف می کند از آمال نویدی می دهد نه آنکه خود آن عین آمال است.

نصر، که در غیاب علی علیه السلام یاری از دولت او می کرد

ص: ۲۶۹

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸.

۲- (۲) طه (۲۰): ۱۳۱.

اثبات می کرد که: «الرحمه فوق العدل.» دولتخواهان پس از مرگ از رحمت برمی خیزند، میوه پس از شکوفه است.

آب آن سرچشمه که علی به فقرا واگذار در هر دلی می نشیند؛ و با آنکه کم شکوفه ای از شکوفه های درختانش ماند که باد و طوفان حوادث آن را نریخته باشد، معهذاً در بن شکوفه بی نهایت میوه هایی برآورد؛ دولت خواهانی در پی بیرون داد.

سلطانی که خود با رنج رنجبران همدردی و همقدمی کند و آبی برای آبیاری ظاهر نماید، دولت محبتش بیش از خودش می باید شاهزادگان و احرار رعیت او خواهند شد.

شاه چو دل بر کند ز بزم و گلستان آسان آرد به چنگ مملکت آسان

وحشی چیزی است ملک و دانم از آن این کاو نشود هیچگونه بسته به انسان

بندش عدل است و چون به عدل بندیش انسی گیرد همه دیگر شودش سان

ص: ۲۷۰

(فی عقیدتی)

أَنَّ عَلِيَّ بْنَ أَبِي طَالِبٍ أَوَّلَ عَرَبِيٍّ لَزِمَ الرُّوحَ الْكَلْبِيَّ وَجَاوَزَهَا وَسَامَرَهَا.

نهانی صحبت جانها به جانها عجب قفلی است محکم بر دهانها

و هو أَوَّلَ عَرَبِيٍّ تَنَاوَلَتْ شَفْتَاهُ صَدَىٰ أَغَانِيهَا فَرَدَّدَهُ عَلِيٌّ مَسْمَعٍ قَوْمٍ لَمْ يَسْمَعُوا مِثْلَهَا مِنْ ذِي قَبْلِ فَتَاهُوا بَيْنَ مَنَاهِجِ بِلَاغَتِهِ وَظُلُمَاتِ مَاضِيهِمْ. (۱)

«جبران خلیل جبران»

(فط - ۲) سعد بن حرث خزاعی مولای علی علیه السلام

اشاره

(۲)

سعد، مولای علی و خزاعی است، برای وی ادراکی از رسول خدا صلی الله علیه و آله هست،

ص: ۲۷۱

۱- (۱) مدینه النجف، محمد علی جعفر التیمی: ۲۳.

۲- (۲) ذخیره گوید: وی سعد بن حرث بن ساریه بن مرّه بن عمران بن ریاح بن سالم بن غاضره بن حبشه بن کنجب خزاعی است، مولای علی است، برای وی ادراک رسول الله حاصل بود، و در کوفه بر شرطه علی بود، او را والی آذربایجان کرد، ابن کلبی او را ذکر کرده، مامقانی گوید: سعد مولای او، شیخ در رجال خود، او را در باب اصحاب علی علیه السلام شمرده. ظاهراً ضمیر مولاه اشاره به امیرالمؤمنین است و صریح علامه همین است؛ زیرا در آخر قسم اول از خلاصه جمعی را از خواص امیرالمؤمنین شمرده که از آن جمله سعد است. پس اینکه رجال کبیر گوید: «ل» که علامت اصحاب رسول است درست نیست. و مامقانی گوید: من درباره این مرد جز به اینکه منادی امیرالمؤمنین بوده، برای هر چه علی می خواسته و نیز خطبه ای را راجع به جهاد به او محول فرمود، به چیزی برنخورده ام. گوید: و از واگذاری خطبه به او، حسن حال او استفاده می شود. من شأن او را برتر از آنچه وی فرموده می دانم.

در کوفه بر شرطه علی فرماندهی داشت، علی علیه السلام او را والی آذربایجان کرد، وجیه و معتمد او بود. (۱)

سعد و پاسبانی

ابراهیم ثقفی در کتاب غارات گوید: «و از کسانی که از علی مفارقت کردند و به معاویه پیوستند، یزید بن حجیه تیمی بود، امیرالمؤمنین وی را عامل به ری قرار داده بود و خراجی که وی دریافت کرد فراوان بود، همه را اختلاس و برای خود پنهان نمود. علی علیه السلام او را حبس کرد و سعد مولای خود را بر او گماشت، یزید تدبیری کرده، همین که سعد به خواب بود، مرکبهای سواری خویش را نزدیک خوانده سوار شده و به معاویه ملحق گشت.» (۲)

آنان که به دنبال نعمت رفتند و دست از خدمت کشیدند زیادند؛ ولی سعد همان ایاز محمود است که گفت: از خدمت به نعمت نپرداختم.

علی به زبان سعد سخنرانی می کند

سعد برای قرائت خطبه انبار انتخاب می شود:

محمد بن ابراهیم ثقفی گوید: «تاراج گران شام، شهرستان انبار را از نزدیک کوفه غارت کردند. علی به فراز منبر رفت و فرمود: ای مردم! غارتگران به حمله ناگهانی انبار را غافلگیر کرده و در شیخون، برادر شما حسان بکری (والی علی

ص: ۲۷۲

۱- (۱) مستدرکات علم الرجال الحديث: ۲۷/۴، باب السین؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷، پاورقی؛ اعیان الشیعه: ۲۲۱/۷.

۲- (۲) الغارات: ۳۶۰/۲؛ بحار الأنوار: ۲۹۰/۳۴، باب ۳۴.

بوده) را کشته اند. شما کاری کنید که طمع عراق از دماغ شامیان بیرون رود.

کوفیان جنبشی نکردند. امام به زیر آمد و پیاده و خشم آلوده به راه نخيله به راه افتاد، تا در نخيله، سران کوفه او را متقاعد کردند که خود کار را تعقیب کنند و سعید بن قیس همدانی با هشت هزار تن به تعقیب سپاه شام رفتند و علی علیه السلام را پزمرده به منزل برگرداندند. علی علیه السلام بین انتظار و افسردگی بود تا سعید بن قیس از ادراک دشمن مأیوس شده برگشت. همین که وارد شد علی علیه السلام بیمار و ناتوان بود، توانایی سخنرانی نداشت با این وصف مردم را برای استماع سخن خواندند. در مسجد ازدحامی شد، علی علیه السلام همین سعد مولای گرامیش را پیش خواند و رونوشت خطابه را به او رد کرد و او را امر داد که به گوش مردم قرائت کند.

البته چنین کار به شخص معتمد موجه محول می شود.

و خودش با همراهانی از خاندانش در سیده مسجد بنشستند، فرزندانش حسن و حسین و نیز عبدالله بن جعفر به پیرامونش بودند، پس سعد به پای ایستاده رو به مردم کرد و به سخن پرداخت و خطبه را خواند؛ سرآغاز خطبه این بود: «اما بعد، فان الجهاد باب من ابواب الجنة»^(۱).

سعد مخصوصاً جایی ایستاده بود که علی صدای او و جواب مردم را بشنود.^(۲)

در کتاب نهج البلاغه و جنگ ما، شرح این خطبه و تفصیل ماجرا را باز

ص: ۲۷۳

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۷.

۲- (۲) شرح نهج البلاغه: ۸۸/۲؛ الغارات: ۳۲۴/۲-۳۲۵.

سعد تا کجا سخن را تعقیب می کند؟

سماواتی گوید: سعد پس از امیرالمؤمنین علیه السلام به پسر بزرگش حسن علیه السلام ضمیمه بود و بعد از او به حسین علیه السلام پیوست و با حسین بود و با او از مدینه خارج شده به همراه او تا مکه و از آنجا به کوفه آمد و در کربلا کشته شد. (۱)

ابن شهر آشوب و مورخان دیگر او را ذکر کرده اند.

حدائق گوید: همین که روز عاشورا شد و آتش جنگ برافروخت در پیش روی امام برای رزم پیش رفت و نبرد کرد و کشته شد. (۲)

مناقب گوید: با دیگران از شهدا که در حمله اولی کشته شدند، شهید شد. (۳)

پیامی از کوب سعد

سعد می گوید: هر روحی که سخنان علی علیه السلام از آن طلوع کند او در افق خود کوب ابدی الظهوری دارد، اگر مردم درمانند و تاریکی سراسر عالم را فرا گیرد و خلق به تاریکی به سر برند و اگر کشتی های دریانورد به تاریکی گرفتار گردند او به ستاره درخشانی می نگرد و نشانی کوی دولت را می یابد.

سعد می گوید: ما خط سمتی کوب را گم نکردیم،

ص: ۲۷۴

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۷.

۲- (۲) مستدرکات علم رجال الحدیث: ۲۷/۴.

۳- (۳) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۶۰/۳.

چشم از او برنداشتیم، او قطب نمای ما بود تا ما را به کوی شهیدان رسانید. ما هم جهت نمای شمائیم، مردم را دیده گان به ناخدا و ناخدا را دیده به قطب نما و قطب نما را دیده به جهت است. دولت علی علیه السلام کشتی ما و حسین علیه السلام ناخدای ما و هدف خدای ما بود. ما دیدگان برنداشتیم تا رسیدیم، صوت نور از این خطبه بس درخشان ما را صدا می زد که به من نگاه کنید، آن صدا ما را به صاحب صوت رسانید، آواز علی بود که در من منعکس می شد تا به حقیقت من صدای واتابی را از نغمه های روح کلی می گرفتم. علی با دو لب پر از حکمت، این آوازه را از او گرفته بود و به جهان و به سمع جهانیان پس می داد، هر که بخواهد آوازه ها و واتاب آنها را بشنود به کوی ما آید و از قبر ما بشنود. ای رهگذر! از ما به محمدی های همکیش ما بگو: ما در این خاک خفته ایم که به قرآن و خاندان محمد وفادار باشیم.

(قاله عليه السلام في صفة)

إصبر على تعب الإدلاج و الشَّهر و بالزَّواح على الحاجات و البُكر

لا تَصْجِرَنَّ وَ لا يُعْجِزَكَ مطلبها فالنُّجْح يُتْلَفُ بين العجز و الضَّجْر

أنتى وَجَدْتُ وَ فى الأيام تجربهُ للَصَّبْرِ عاقبه محموده الاثر(۱)

(فی - ۳) منجح بن سهم مولى حسن و حسين و على بن الحسين عليه السلام

اشاره

(۲)

منجح از موالى محبوب حسين عليه السلام و از غلامان حضرت مجتبی است، در زیارت قائمیه(۳) سلامی دارد.

ص: ۲۷۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۴۱۱/۳۴، باب ۲۶؛ دیوان امام علی علیه السلام: ۱۸۵.

۲- (۲) محقق استرآبادی در رجال خود گوید: منجح بن سهم مولاى حسین بن علی است، به همراه او در طف کشته شد. «معجم الرجال الحديث: ۳۵۵/۱۹؛ مستدرکات علم الرجال الحديث: ۴۹۵/۷» ابوعلی نیز گوید: مولاى حسین است با او کشته شد. سین - د - ابن اثیر و حدائق نیز او را ذکر کرده اند، ولی ابن اثیر به نام مولاى حسین و حدائق به نام مولاى حسن و اولاد حسن ۸ و ممکن است سهم پدرش غلام بوده و از حسن علیه السلام بوده، چنانکه مادرش «حسینه» مولاة حسین بوده است، بنابراین: این فرزند منجح از هر دو امام بوده و به امام سجاد جداگانه و به اولاد امام مجتبی علیه السلام جداگانه خدمت می کرده.

۳- (۳) الاقبال: ۷۱۴؛ بحار الأنوار: ۲۶۹/۹۸، باب ۱۹.

حدائق گوید: از مدینه به همراه آقازادگان خود (اولاد حضرت مجتبی علیه السلام و در سایه مصاحبت با حسین) بیرون آمده بود، تیرش به نشان سعادت رسید به شهادت فایز شد. (۱)

و ذخیره از ربیع الابرار زمخشری بازگو کرده گوید: مادرش «حسینیه» کنیزکی بود از حسین بن علی علیهما السلام. او علیه السلام وی را از نوفل بن حارث بن عبدالمطلب خریده بود. پدرش سهم او را تزویج کرد، منجح را خدا به وی داد (۲). گوید: وی یعنی منجح بنابراین مولای حسین است و مادرش همواره در منزل علی بن حسین زین العابدین علیه السلام خدمت می کرد؛ هنگامی که حسین سالار اهل بیت از مدینه به سوی عراق رهسپار شد، کنیزک نیکوکار به همراه امام و فرزندش منجح با امام گرامی بود تا به کربلا رسیدند.

شیوه کارزار

گوید: همین که دو لشکر در کربلا به پیکار پرداختند و مبارزه به کار آمد جوانمردانه با دشمن کارزار کرد مانند ابطال رزم می نمود. وی از فدائینی است که حسین اول قتال داد، حسان بن بکر حنظلی عنان به سوی او تافت و او را کشت. (۳)

ص: ۲۷۷

-
- ۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۱.
 - ۲- (۲) قاموس الرجال: ۲۳۹/۱۰؛ انصار الحسین علیه السلام: ۱۰۹.
 - ۳- (۳) حدائق الوردیه: ۱۲۱؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶.

این کامیاب «منجح» گوید: راه کامیابی دوام خدمت است.

کسی روی بر روی جانان نشیند که چون زلف عمری پریشان نشیند

از نشیب و فراز منزجر مشو با سوز و گداز بساز تا آخر اگر غلامی باشی به همنشینی شاهی کامیاب گردی. همه کس می تواند در کوی آزادگان گذر کند و به شهیدان پیوندد، مورد سلام و احترام بقیه الله گردد و غالباً تلف شدن نجات و کامیابی در اثر بی صبری و منزجر شدن و گریختن از مبارزه حیاتی است، حیات صورتی است از مبارزه، زندگانی سراسر مبارزه است، هر چه قوی باشی و رخنه به خود راه ندهی، بیشتر بقا داری، سنگ حوادث اگر چه تو را آزرده کند از کامیابی باز نمی گیرد؛ مادامی که مثل تیر به طرف هدف روان باشی و روگردان نباشی، کامیابی برای کسی است که عجز نفهمد، زاده تصمیمی است که مانند سهم به نشان روانه باشد، اینگونه رجال اعضای حسین یا دربان حسین اند، یعنی در هر زمان باشند و به هر نحو کشته شوند، در دفتری نام آنان را می جوئی که سر آن دفتر نام حسین است.

ومن وصيّه له عليه السلام لما ضربته ابن مُلجِم

مَا فَجَأَنِي مِنَ الْمَوْتِ وَارِدُ كَرِهَتُهُ وَ لَا طَالِعَ أَنْكَرَتُهُ وَ مَا كُنْتُ إِلَّا كَقَارِبٍ وَرَدَّ (۱) وَ طَالِبٍ وَجَدَ وَ مَا عِنْدَ اللَّهِ خَيْرٌ لِلْأَبْرَارِ. (۲)

(ص - ۴) قارب بن عبدالله مولى حسين عليه السلام

اشاره

(۳)

قارب خود مولای حسین علیه السلام و پدرش عبدالله اریقط دلیل راه پیغمبر صلی الله علیه و آله در مهاجرت از مکه به مدینه بود. ذکر پدر او در آثار و سیر آمده.

ابوجعفر طبری و دیگر مورخان گویند: عبدالله بن اریقط دثلی همین که پیامبر صلی الله علیه و آله از مکه به مدینه هجرت کرد دلیل راه بود و سپس برگشت و خبر وصول پیامبر گرامی را به مکه باز آورد و به عبدالله پسر ابوبکر وصول پدر را به همراه پیامبر صلی الله علیه و آله به مدینه اطلاع داد، عبدالله نیز عیالات ابوبکر را به همراهی طلحه بن عبدالله حرکت داد تا وارد مدینه شدند. (۴)

مادر قارب «فکیه» نام دارد. جاریه حسین بن علی علیه السلام بود (۵) و در خانه رباب

ص: ۲۷۹

۱- (۱) القارب طالب الماء ليلا كما قال الخليل و لا يقال لطالبه نهاراً. «الصحاح، الجوهري: ۱۹۹/۱»

۲- (۲) نهج البلاغه: نامه ۲۳.

۳- (۳) عسقلانی در اصابه گوید: قارب بن عبدالله بن اریقط. لثی دثلی است. اریقط به صیغه تصغیر و قاف و طاء است و پاره اریقد با دال بدل طاء مهملتین دانسته اند. «الاصابه: ۵/۴»

۴- (۴) تاریخ الطبری: ۱۱۸/۲؛ بحار الأنوار: ۱۲۹/۱۹، باب ۷.

۵- (۵) ابصار العين فی انصار الحسين: ۹۶.

زوجهٔ امام علیه السلام دختر امرء القیس خدمت می کرد، اهل سیر او را ذکر کرده اند.^(۱)

امام علیه السلام مادر قارب را به عبدالله اریقط تزویج کرد و قارب از او متولد شد، بنابراین مولای حسین علیه السلام است.

همسفری

قارب با امام علیه السلام از مدینه بیرون آمد تا مکه و سپس تا کربلا به همراه بود. گوید: مادرش نیز به همراهش بود. و همین که روز عاشورا شد و آتش جنگ برافروخت به جنگ پیشقدمی کرد و کشته شد.

شهادت وی یک ساعت پیش از ظهر در حملهٔ اولی بود.^(۲) در قائمیات سلامی دارد. «السلام علی قارب مولی الحسین علیه السلام»^(۳)

پیامی با کتاب؛ چرا از مرگ بترسم؟

آیا همسفری با قارب شما را به کجا می کشد؟!

گاهی که غلامی مولای خود را به جستجوی آب می بیند آیا حس جویائی و جستجو و بازجوئی او را دیده اید که شدید می شود؟ مطلقاً کسی که تابع بزرگی است و می بیند که متبوع محبوبش تشنهٔ مقصد و مقصودی است که حتی شبانگه و در تاریکی هم در پی او و پویا به سوی اوست. قهراً حس رغبت در او

ص: ۲۸۰

۱- (۱) از جمله حمید بن احمد در کتاب حدائق.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶.

۳- (۳) الاقبال: ۵۷۵.

تحریک می شود و میل تقرب به آن در وی سخت پدید می آید، غلامان خانواده علی علیه السلام که از مولای بزرگشان علی علیه السلام حتی در بستر مرگ خنده به رخ مرگ می دیدند، اطمینانشان به جهان آینده بیش از بزرگترین فیلسوفان خواهد بود. مجلس زهر سقراط را، در روز وداع حیات آن استاد مراجعه کنید. هر چه استدلال و سخن برای بقای روح به میان می آمد تشکیک یاران باقی بود و همین که حس اطمینان استاد را در استقبال مرگ از قیافه و لهجه و لبخندش می دیدند منفعل می شدند و چون در محیط تربیت آن استاد احساسات سرشار هم آهنگ و توأم بود به قوه ادراک و قوت استدلال، آن مجلس تلخ را تبدیل به بزم انس شیرین کرده بود.

غلامان خاندان علی علیه السلام به جای یک روز مرگ سقراط، سه روز احتضار علی علیه السلام را برای ادراک و دریافت معانی حضور داشتند که هر ساعتش صد چندان بیش از یک روز مرگ سقراط از سردار جهان اسلام علی علیه السلام می نگرستند. قدرت بیان و علم صد چندان، قوت ایمان و احساس هزار چندان و از روز مجلس درس تا روز احتضار علی تا روز میدان کربلا و رزم حسین همی مستمراً در تحت تربیت شهادت ایمان بودند.

هر ملتی بخواهند از غلامی به آزادی برآیند و

غلامشان آزادمنش گردد، خود را و محیط خود را در تحت تابش انوار حسین و علی در این روز بگذارند و اگر بخواهند غلامان آنها در هنگام مبارزه با ناملايمات به رخ مرگ دلبر باشند و بگویند: «الموت و لاذل الاستعباد» باید پیشخدمت بستر مرگ علی باشند تا جرأت کنند به رخ مرگ چیره شوند، مردم بعد از آنکه کتاب دوم یعنی مدینه سعیده و کتاب سوم یعنی دستور مدینه را از استاد پیشینیان سقراط الهی به قلم حکیم الهی افلاطون ببینند به سرّ آن پی می برند که چگونه غلامان حسین در دم خطر و در آستان مرگ آزادمنشی از خود بروز می دادند؟ با آنکه باید غلام به حیات مذلت آزمون باشد و به خواری و فرار از میدان جنگ رام و به ننگ دستگیر شدن به چنگ دشمن تن در دهد، مردمان دیگر چنینند، به اندازه ای جان دوستند که به ترس مرگ هر ننگ را می پذیرند، افسرانشان می گریزند، شاعرشان از میدان کارزار فرار می کند و همین که می پرسند چسان پشت به جنگ کرده ای؟ بی شرمانه می گوید: فَرَّ لَعْنَهُ اللهُ خَيْرٌ مِنْ قَتْلِ رَحْمَةِ اللهِ.

این بی آزرمی را بیشتر خلق دارند ولی به زبان نمی آورند، از دل بستگی ها به جان آزاده اشان، چه شعرا و چه غیر شعرا، ننگی را که از آن گریزانند، در موقع

تهدید به مرگ از ننگ آن سرباز نمی زند، آنان که خوی نگرفته اند، چنین اند؛ تا چه رسد به آنان که خوی گرفته اند؛ ولی چسان بوده؟ که قارب غلامی بوده، خانه زاد، در آن بستر که حسین سر می نهاد، سر می نهاد. در آن بالین که سالار آزادگان آرمیده، میارامد. آیا جز از آن است که به حیات آینده آگاه است و حیات آینده را زیباتر و جهان آینده را شیواتر از این جهان فهمیده و دیده که تمزق اعضا را در راه آن کتاب دستور مدینه فاضله برای تربیت، در شخصیت زعیم آنان هویدا بود، از جمله ای که در هنگام مرگ علی شادان می فرمود: کشتی ما به ساحل رسید، به منزل رسیدیم و از دریا گذشتیم. «کمقاربِ وُرد» حریت نفس و اسّ عظمت به آنان یعنی به غلامان داده می شد.

قارب علیه السلام به افسران ارشد می گوید: شما هم مدرسه نظامتان را بدینگونه بنا کنید تا نگریزید و من معتقدم افسران مدارس دیگرتان سلام دهند.

كُلُّكُمْ مِنْ آدَمَ و آدَمَ مِنْ طِينِ، لَا- فَضَلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَيَّ عَجْمِي و لَا لِعَجْمِي عَلَيَّ عَرَبِيٍّ إِلَّا بِالتَّقْوَى، أَلَا و أَنَّ الْعَرَبِيَّةَ لَيْسَتْ بِأَبِّ و الْوَالِدِ
و لَكِنَّهَا لِسَانٌ نَاطِقٌ فَمَنْ طَعَنَ بَيْنَكُمْ و عِلْمٌ أَنَّهُ يُبَلِّغُهُ رِضْوَانُ اللَّهِ، حَسْبُهُ. (۱)

«رسول خدا صلی الله علیه و آله»

(صا - ۵) اسلم بن عمرو و غلام حسین علیه السلام

اشاره

(۲)

اسلم: قاری قرآن و نویسنده و دلاور، از موالی حسین علیه السلام بود و پدر او ترک بود، اسلم کاتب امام بود.

اهل سیر و تواریخ ذکر کرده اند: که اسلم از موالی حسین علیه السلام است و معروف آنکه امام علیه السلام اسلم را بعد از وفات برادرش حسن علیه السلام خرید و وی را به فرزند خویش علی بن حسین علیه السلام هبه کرد و پدر او «عمرو» ترک بود و اسلم نزد حسین نویسنده بود، پاره ای از نوشتجات با او بود.

همسفری

همین که حسین از مدینه به سوی مکه خارج شد، اسلم ملازم وی بود تا با او به کربلا آمد.

ص: ۲۸۴

۱- (۱) معانی الاخبار: ۲۰۷، حدیث ۱.

۲- (۲) ابوعبدالله محمد بن یوسف قرشی گنجی در کتاب کفایه الطالب و حافظ ابونعیم در کتاب حلیه الاولیاء و تنقیح المقال مامقانی و ابصار العین سماوی و ذخیره الدارین سید عبدالمجید.

ارباب مقاتل و سیر گویند: همین که روز دهم شد و نائره جنگ برافروخت، غلام ترکی که از حسین بود (در مناقب ابن شهر آشوب تصحیف گوید از حرّ بود و در ترجمه و پیام حرّ گذشت) و قاری قرآن جنگ خواست.

شیوه کارزار

همین که اذن گرفت نبرد می کرد و رجز می خواند و می گفت:

البحر منْ ضَرْبِي وَ طَغْنِي يَضْطَلِي وَ الْجَوْ مِنْ سَهْمِي وَ نَبْلِي يَمْتَلِي

اذا حسامی فی یمینی یَنجَلی یَنشُقُ قَلْبُ الحاسدِ المَبْخَلی (۱)

ترجمه:

از برق شمشیر و آتش سرنیزه من میدان هر چند دریا باشد فروزان می شود و از تیر و پیکانم جوّ فضاء پر می شود.

هر گاه تیغه تیغ بران در کف راست من آشکارا شود دل حسود می شکافد.

از ارجوزه معلوم می شود وی تیرانداز و کماندار بوده و بعضی از ارباب سیر گویند: چون برای قتال بیرون شد می گفت:

۱- امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر (۲)

ترجمه: امیر من حسین است و نیکو امیری است، مایه سرور سویدای دل پیامبر بشیر نذیر است.

کشتار کرد تا کشته شد.

ص: ۲۸۵

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۴۵؛ اعیان الشیعه: ۳/۳۰۳.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳/۳۰۳؛ المناقب، ابن شهر آشوب: ۳/۲۵۳.

(به بالین این کشته بیایید که حسین اینجا است)

گویند: «همین که به خاک افتاد و در آخرین خوابگاه قرار گرفت حسین علیه السلام پیاده به بالینش آمد، دیداری از او کرد، باز رمقی داشت و به حسین اشاره ای می کرد.

(نیکو اشاره! و جذا مشار الیه!)

خطهای خوب بسی نوشته بود، ولی هیچکدام به خوبی این اشاره مرموز نبود.

این جان عاریت که به ماها سپرده دوست

روزی رخس بینم و تسلیم وی کنم

حسین علیه السلام دست به گردن او کرد و اشک ریخت و رخساره به چهره شهیدش نهاد. اسلم چشم ها را باز کرد و لبخندی زد و کلمه ای گفت و تسلیم کرد! گفت: کیست مانند من که پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله رخ به رخ من است؟ و جان تسلیم کرد.»^(۱)

شب رحلت هم از بستر روم تا قصر حور العین

اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم^(۲)

ص: ۲۸۶

۱- (۱) و به رَمَق و کان یومی الی الحسین علیه السلام فاعْتَنَقَهُ الحسین فَبکی وَ وَضَعَ خَدَّهُ علی خَدِّهِ فَفَتَحَ عَیْنِیهِ فَتَبَسَّمَ وَ قَالَ: مَنْ مِثْلِی؟ وَ ابن رسول الله وَضَعَ خَدَّهُ علی خَدِّی. «اعیان الشیعه: ۳/۳۰۳-۳۰۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۶»

۲- (۲) حافظ شیرازی.

شاهدی از حق به رخ در دم رفتن، چه بهتر از این؟ چون امام بی نهایت بزرگواری کرده بود، او نیز به این زبان تشکر از مقدم وی کرد. ادیب و کاتب بوده.

پیام «عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» و رابطه نویسنده غیر مباشر با قلم

روابطی که بین زعیم و افراد صالح حزب است، الهاماتی است که بسان قلم نقاشی یکسرش به دست نقاش و دیگر سرش در طومار یعنی، در خاطر هشیار افراد نقش و نگاری مرموز پدید می آورد که هر گاه به ظهور و به روز آیند و قرائت شوند، همان اسرار دل زعیم و اطوار شخصیت او است.

امامی که نامه ای را املا می کند و دیگری می نویسد رابطه مخصوصی در آن حین با آن دگر دارد و اتصال محفوظی نادیدنی بین کلماتی است که زبان گوینده آن القا می کند و جارحه این می نویسد، اگر قرآن به او القا می کند و او می نویسد اتصال غیر مرئی با خدا دارد و اگر بیگانه او را تسخیر کرده اتصال با آن بیگانه دارد، هر گاه قلمی را به دست نویسنده ای بدهی و علمی به او القا کنی که بنویسد در سمع او و در نامه و در فکر او نسخه ای از رأی و روح تو نگاشته است.

اسلم شهیدی است که صدای حماسه اش این بود که: امیری حسین؛ و اشاره دم مرگش با امام این بود که: من از توأم، امام نیز تو گفתי نامه ای را از دست او

گرفته و از سر قرائت کرده و یافته که عیناً همان است که خود به او املا کرده و به جای امضا و قبول و صحت او را در آغوش گرفته که: آری تو روح منی، هر نامه بالحقیه روح مصنف و رأی اوست او هم به شکرانه این امضا لبخندی زد. یوحنا(۱) فم الذهب گوید: ابرار در دم مردن لبخندی دارند که به جهان می ارزد.

ص: ۲۸۸

۱- (۱) یکی از دوازده حواری مسیح است که یکی از اناجیل اربعه به نام اوست.

(ص ب - ۶) سلیمان بن رزین مولای حسین علیه السلام

اشاره

(۱)

سلیمان ابورزین از موالی حسین علیه السلام نماینده معتمد امام علیه السلام و پیک نامه او برای بصره بود (اهل بیت به موالی خود شخصیت و کنیه می دادند) در آن هنگام که امام علیه السلام در مکه بود، وی را با نامه هایی به سوی بصره برای رؤسای اخماس بصره (۲)

ص: ۲۸۹

۱- (۱) ابوعلی در رجال خود گوید: سلیمان مکنی به ابورزین مولای حسین است، با او کشته شد. محقق استرآبادی در رجال کبیر گوید: سلیمان بن ابی رزین مولای حسین به همراه او کشته شد و شاید منظور این باشد که در راه حسین و در نهضت حسین شهید شده؛ زیرا آنان که در این راه کشته شدند، هر چند دور دست از کربلا باشند با حسین اند. مامقانی گوید: مولی حسین است (بنابر نسخه ای) و مولای حسن است (بنابر نسخه ای) با حسین کشته شد و لذا شیخ در رجال خود او را از اصحاب حسین شمرده گوید: مولی حسین با او کشته شد و ابن داود او را در قسم اول شمرده گوید: مولی حسین (سین جخ) با او کشته شد «و کفی بذلک فخراً». و مامقانی تفصیل ترجمه را ذکر کرده.

۲- (۲) اخماس بصره از این قرارند: ۱- عالیه ۲- بکر بن وائل ۳- تمیم ۴- عبد قیس ۵- ازد، و رؤسای این دسته های پنجگانه اینانند: احنف بن قیس تیمی مشهور به حلم رئیس تمیم و مالک بن مسمع بکری رئیس بکر بن وائل و منذر بن جارد عبدی رئیس عبد قیس «پسر زیاد خواهر او را، بحریره به زنی داشت» از اشراف است. «تاریخ الطبری: ۲۵۶/۴» در مغازی و فتوحات ذکری دارد، مسعود بن عمرو ازدی فهمی رئیس ازد و به سبب قتل او، آشوب بصره بعد از هلاکت یزید برپا شد، وی عبیدالله زیاد را به پناه داد و مانع از قتل او شد و به حمایت او در بصره بر منبر رفت. مردم ریختند و او را ریز ریز کردند، کنیه او ابوقیس و جنبه اشرافی داشت و وی همان است که مردم را گرد آورد و برای نصرت حسین آنها را خطبه خواند و موفق نشد، ولی در کتب مقاتل خطابه به نام یزید بن مسعود نهشلی است. وی نیز تمیمی است و کنیه

روانه داشت،^(۱) مادرش کبشه کنیز حسین علیه السلام بود، امام او را به هزار

درهم خریده بود و او در خانه ام اسحاق «زوجه مکرمه امام علیه السلام بنت طلحه بن عبدالله تیمی» خدمت می کرد.

از وصایای امام مجتبی به حسین علیه السلام یکی آن بود که فرمود: ای برادر! این بانوی گرامی «ام اسحاق» را مگذار از خانه من بیرون رود تو او را تزویج کن. از این قرار معلوم می شود ام اسحاق محرم و محبوب خانواده اهل بیت و بانوی هر دو امام علیه السلام بوده.

امام علیه السلام این جاریه را به ابو رزین تزویج کرد و خدا از او سلیمان را به وی داد بنابراین سلیمان مولای حسین است و در قائمیات نیز سلامی بدین عنوان دارد.

حضرت حجت عجل الله فرجه فرماید: السلام علی سلیمان مولی الحسین بن امیرالمؤمنین و لعن الله قاتله سلیمان بن عوف الحضرمی.^(۲)

ص: ۲۹۰

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۴؛ تاریخ الطبری: ۲۶۵/۴.

۲- (۲) الاقبال: ۵۷۵.

سید داودی، ابن طاوس فرماید: حسین به جماعتی از اشراف بصره نامه ای نگاشت و با مولای خویشان که نامش سلیمان و کنیه اش ابورزین بود به سوی آنها فرستاد، آنها را در آن نامه به یاری خویشان و لزوم طاعت شخص خود می خواند. اشخاص نامبرده زیر: یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و احنف بن قیس و مالک بن مسمع بکری و قیس بن هشیم و دیگران از رؤسای احماس و اشراف از جمله آنها بودند.

احنف بن قیس جوابی نوشت و امام علیه السلام را به شکیبایی و امیدواری خواند و اما منذر بن جارود نامه را با فرستاده برداشته، نزد عبیدالله زیاد برد، منذر بیم از آن داشت که مبادا نامه دسیسه ای از خود عبیدالله باشد و دختر منذر «بحریه» نیز زن عبیدالله بود. عبیدالله رسول را گرفت و به دار آویخت و سپس در منبر تهدیدی از مردم کرد.^(۱)

ابوجعفر طبری گوید: «نامه هایی که حسین علیه السلام با مولای خود سلیمان «ابورزین» به رؤسای احماس به بصره و به اشراف آنجا فرستاد، مانند مالک بن مسمع بکری و احنف بن قیس تمیمی و منذر بن جارود عبدی و مسعود بن عمرو ازدی و قیس بن هشیم و عبیدالله بن معمر، نامه ها به یک نسخه پخش و به جمیع اشراف رسید.

ص: ۲۹۱

اما بعد: پر معلوم است. خداوند پاک محمد صلی الله علیه و آله را بر تمام خلق خویش برگزید و او را به پیغمبری خود گرامی و سرفراز داشت و برای رسالت خویش او را انتخاب فرمود: و سپس وی را پس از آنکه وی در مدت زندگانی به بندگانش به پاکی خدمت کرد و آنچه را مأمور تبلیغ آن بود کاملاً رسانید از نزد ما به سوی خویش باز گرفت.

و ما خاندان او و عزیزان او و وارثان او بودیم و هستیم و از هر کس در میان مردم به مقام او سزاوارتر بودیم و هستیم؛ لیکن قوم ما خودخواهی کردند و در این باره بر ما پیشی گرفتند. ما هم از آنجایی که تفرقه امت را خوش نداشتیم، چشم پوشی کردیم و راحتی را برای شما بهتر خواستیم با اینکه می دانستیم که ما احقّ به این حقیق که دیگران استحقاقش را بدون جهت بر ما ادعا دارند و سزاوارتر به آن هستیم از کسانی که متصدی آن هستند و اینک من فرستاده ام را با این نامه به سوی شما مبعوث کرده، شما را به کتاب خدا و سنت پیغمبرش دعوت می کنم؛ زیرا بالحقیقه سنت در امروز مرده انگاشته شده و به جای آن بدعت کاملاً زنده شده، پس اگر گفته مرا بشنوید و امر مرا اطاعت کنید من شما را به راه رشاد هدایت می کنم. والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

نامه را نامه رسان دانا به جمعیت رسانید.

سلیمان در دهان مرگ

هر کس از آنها این نامه را خواند کتمان کرد، جز بعضی که جواب را به عذرخواهی نگاشتند یا به وعده و نوید اطاعت گذرانیدند؛ ولی منذر بن جارود به

گمان خود ترس کرد که مبادا دسیسه ای از قبل دامادش باشد؛ زیرا دختر منذر «بحریه» زن عیدالله بود. بنابراین نامه را با نامه رسان «رسول» برگرفت در عصر همان روز عیدالله برای سفر فردای آن به سوی کوفه تصمیم عزم داشت، آنها را برای عیدالله فرستاد، همین که عیدالله نامه را قرائت کرد و نامه رسان «رسول» را نگریست، سلیمان گرامی را پیش خواند و گردن بزد (سلیمان بن عوف حصرمی قاتل اوست) و فردا بامداد به منبر رفت و مردم را تهدید کرد و نوید داد و سپس برادرش عثمان بن زیاد را بر بصره والی کرده و برای اینکه بر حسین علیه السلام پیشی گیرد، به سوی کوفه روان شد.»(۱)

پیامی به مبلغان

تبلیغ اسلام، قربانی ها از ما مسلمین داده، مبلغان عیسی به دهان مرگ می رفتند، پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله خود به طائف می رفت و یاران اسلام را به نواحی دور دست مانند دربار روم و ایران می فرستاد. بامدادی که به مأموریت تبلیغ موظف شد، بر صحابه گرامی خویش بیرون آمد و فرمود: اختلاف مکنید و بر من چنانکه حواریون بر عیسی اختلاف کردند. صحابه پرسیدند: اختلاف حواریون بر عیسی بر سر چه بود؟ فرمود: آنها را مأمور تبشیر کرد، هر کدام راهشان نزدیک بود پذیرفت و هر که دور بود عذر آورد، یاران

ص: ۲۹۳

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۴-۹۵؛ تاریخ الطبری: ۲۶۶/۴.

محمدی صلی الله علیه و آله فهمیدند که تکلیف تازه ای پیش آمده، راه دوری در پیش دارند، به حسب مأموریت پراکنده شدند. بعضی شاد برگشتند و پاره ای برنگشتند: به نظر رسالات آن که بر سر تبلیغ رفته سعی او مشکور است. او مبارزه ها با مخاوف کرده، از آغاز قیمت رسالات را برتر از جان دانسته، اقدام به جان بازی کرد.

ص: ۲۹۴

ومن كلام له عليه السلام

وَبَرَقَ لَهُ لَمَاعٌ كَثِيرٌ الْبُرْقِ فَأَبَانَ لَهُ الطَّرِيقَ وَ سَلِكَ بِهِ السَّبِيلَ وَ تَدَافَعَتْهُ الْأَبْوَابُ إِلَى بَابِ السَّلَامَةِ وَ دَارِ الْإِقَامَةِ وَ تَبَتَّتْ رِجْلَاهُ
بِطَمَأْنِينِهِ بَدَنِهِ فِي قَرَارِ الْأَمْنِ وَ الرَّاحَةِ بِمَا اسْتَعْمَلَ قَلْبُهُ وَ اَرْضَى رَبَّهُ. (۱)

(صج - عليه السلام) حرث مولای حمزه سیدالشهدا

حرث بن نبهان غلام حمزه بن عبدالمطلب «اسدالله و اسد رسوله» سماوی گوید: نبهان پدرش غلام حمزه و شجاع و شهسوار بود، صاحب حدائق گوید: نبهان دو سال بعد از شهادت حمزه درگذشت، و حرث پسرش به علی بن ابی طالب علیه السلام ضمیمه شد. سپس بعد از او به فرزندش حسن و سپس به فرزندش حسین علیه السلام پیوست. (۲)

تربیت او را دست به دست گردانید تا بذری که در او کشته شده بود به ثمر رسید، مشاعر حساس هر چه را التقاط می کنند آن را در خاطر زنده می کنند، به خصوص اگر از مظاهری باشد که خود به خود زنده و تحریک زا و جنبه باشد که بالاخره به عظمت نهاد و به شخصیت مبدأش می رساند. درباره شهدای این کوی رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: واجعله

ص: ۲۹۵

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۱۰.

۲- (۲) ابصار العین فی انصار الحسین: ۹۸؛ الحدائق الوردیه: ۱۲۱.

من سادات شهداء،^(۱) یعنی بالمآل همه سیدالشهدايند.

همسفری از آغاز

گویند: همین که حسین علیه السلام از مدینه به سوی مکه بیرون آمد، حرث با او به مکه آمد و ملازم امام بود تا به همراه حضرت او علیه السلام به کربلا آمد و چون روز طف تنور جنگ تفته شد، در پیش چشم حسین به نبرد اقدام کرد و در حمله اولی با دیگران از اصحاب حسین که کشته شدند شهید گشت.^(۲) (رضوان الله علیه)

پیامی از دربان باب السلام

دوران و تحوّل بی قرارش او را از هر دری به در دیگر برد و انتقالش از هر بابی او را به برخورد شدیدی به شخصیت عظیمی می کشانید.

آن طائر که چنگل شاهین عشق دوست

نگذاشت تا که سر زدم از بیضه پر زخم

جانا! تو هم بکوش که به اشخاص با عظمت به شخصیت های روحانیت نزدیک گردی و از هر مفصلی از عمر و برخورد به شخصیتی عظیم، فکر عظیمی بیابی.

ص: ۲۹۶

۱- (۱) اللهوف: ۱۸؛ مثير الاحزان: ۱۹.

۲- (۲) ابصار العين فی انصار الحسين: ۹۸.

نامه تشکر آمیزی به قلم علی علیه السلام از پیامبر خاتم الرسل

برای پادشاهی بیگانه «در حبشه»

اما بعد فَكَأَنَّكَ مِنَ الرَّقَّةِ عَلَيْنَا مَنَا وَ كَأَنَّكَ مِنَ الثَّقَةِ بِكَ مِنْكَ لَأَنَّا لَا نَزْجُو شَيْئاً مِنْكَ إِلَّا نَلْنَاهُ وَ لَا نَخَافُ مِنْكَ إِلاَّ أَمْنَاهُ وَ بِاللَّهِ
التَّوْفِيقِ. (۱)

«محمد رسول الله صلى الله عليه و آله»

(صد - ۸) جون بن حوی مولای ابی ذر غفاری یا غلام سیاه

اشاره

(۲)

جون مولای ابی ذر نوبی و غلامی سیاه بود. نزد ابی ذر می بود تا همین که ابوذر به ریزه تبعید شد، جون هم به همراه وی و در خدمت وی بود، در آنجا

ص: ۲۹۷

۱- (۱) فلما قرأه علی رسول الله صلى الله عليه و آله قال صلى الله عليه و آله الحمد لله الذي جعل في اهلي مثلك و شد آرزی بک. «بحار الأنوار: ۳۹۷/۲۰، باب ۲۱، حدیث ۱۰»

۲- (۲) ابوعلی در رجال گوید: جون مولی ابی ذر - سین - و گوید: من گویم از شهدای کربلا است. شیخ او را در رجال خود از اصحاب حسین شمرده گوید: اخبار طف ناطق است که در عسکر حسین شهید شد. «رجال الطوسی: ۹۹» ابن داود هم او را ذکر کرده، مامقانی گوید: وی جون بن حوی بن قتاده بن اعور بن ساعده بن عوف بن کعب بن حوی مولای ابی ذر غفاری. در صحابگی وی اختلاف است، گوید: بسلام حجه عجل الله فرجه در قائمیات شرفی بر شرف شهادت و دعای حسین به طیب رائحه افزوده دارد و با این وصف ابن داود از کشتی استظهار کرده که وی در کربلا کشته شد، ولی مهمل است. مامقانی: من این تعبیر را شایسته کسی نمی دانم که خون دل را در یاری حسین روحی فداه بذل کرده کدام عدل عظمت رتبه و علو درجه اش به پایه او می رسد. باز تعبیر وجیزه نیکوتر است که فقط همین گوید. وی از شهدای کربلا است. «اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴»

می بود تا اینکه ابوذر به سال ۳۲ هـ -- یا - ۳۱ هـ -، وفات کرد. چون به مدینه مراجعت نمود و به اهل بیت پیوست.

«علمای سیر» گویند: وی از آغاز غلام فضل بن عباس بن عبدالمطلب بود، امیرالمؤمنین وی را برای ابی ذر به صد و پنجاه دینار خرید و به ابوذر هبه کرد که خدمت کند. و وی با ابوذر می بود تا آنگاه که به علی علیه السلام پیوست و بعد از ابوالحسن علیه السلام به فرزندش حسن علیه السلام و بعد از او به حسین بن علی علیه السلام ضمیمه شد. (۱)

ذخیره گوید: و در خانه علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام بود.

همسفری از آغاز

و همین که حسین علیه السلام از مدینه حرکت کرد، با او در این سفر از مدینه تا مکه و از مکه تا عراق مصاحب و همسفر بود، همراه بود و همراهی می کرد. (۲)

شب عاشورا در خزینه اسلحه

شب تصمیم منظره ای دارد عجیب!! گرچه آن منظره در پرده شب پوشیده است، اصلاح اسلحه در شب تصمیم مفرح است و مربع، به ستون های خیمه شمشیرها آویزان و در زاویه ها نیزه ها نهاده شده و مهتاب شب دهم برقی به اسلحه می دهد، آهن در دست اسلحه شناس با او سخن می گوید: کار پردازی اسلحه بیشتر از بیشتر زبان سخن دارد، با

ص: ۲۹۸

۱- (۱) ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۶؛ اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴.

لهجه گویائی با جنگجو حرف می زند. تصمیم را جدی می کند خصوص اگر زمزمه رزم خیزی به آن ضمیمه شود، زمزمه رزم میان خزانه اسلحه با کارسازی و کارپردازی اسلحه به هم آهنگی هم، چه شور سری می آورد؟ سخن همگی همه از تصمیم است.

طنین آهن در دل شب یکی از مبادی فکری جون است و چکاچاک سوهان با شمشیر و پیکان را در خیمه های حسین سخن از تصمیم است، حسین همین که به خزانه اسلحه آید سکوتش تهییج است؛ تا چه رسد به آنکه دم از رزم زند و به گوش چون با همدمی آهن بکشد. که: «یا دَهْرَ افِّ لَکَ» همدمی حسین با آهن، هرگاه از بیرون شنیده شود خفته را بیدار می کند؛ تا چه رسد به دل بیدار چون جونی آن هم در جو خزانه، جون برای راز شب گوش شنوا و دل دانا دارد.

بینید جون شب عاشورا کجاست؟ و مبادی فکری از کجا می گیرد؟ غلام سیاه است و شب تاریک و خیمه اسلحه و برق شمشیر، آیا چه خاطره ها برای امام نظر به آنکه غلام ابوذر مجاهد است برانگیخت؟ و از خاطره های امام و فکرهای بلند او چه تراوشی کرد؟ البته غلام کاملاً مراقب است ببیند چه تراوش از دو لب امام راجع به فردا می شود که تصمیم او را به طور صحیح و صریح بیابد.

ارباب سیر «طبری و دیگران» گفته اند: علی بن الحسین علیه السلام بازگو کرده فرماید: من در شام آن شبی که پدرم فردای آن کشته شد نشسته بودم و عمه ام نزد من بیماردار من بود، از من پرستاری می کرد. پدرم از همه کناره گیری کرده به خیمه مخصوصی رفت.

به نظر می‌رسد که فقط خودش در آن خیمه می‌رفته و کاری در آن کناره‌گیری داشته که از همه کناره‌گیری کرده و ظاهراً این خیمه چادر کوچکی و خزانهٔ اسلحه بوده و مانند زرادخانه (۱) از دیگران قدغن بوده. محمولات اسلحهٔ حسین زیاد و سنگین بوده، فرزدق گوید: به کاروان حسین در سر حد حرم برخوردیم «وَمَعَهُ سَيْوْفُهُ وَ اَثْرَاسُهُ»

و فقط حوی مولای ابوذر غفاری نزدش بود، شمشیرش را مرمت می‌کرد و اصلاح می‌نمود.

«طبری و کامل» گویند: «وی اسلحه‌شناس بود و در اسلحه‌سازی استاد و در کار مرمت آلات حرب آزموده، و در اصلاح اسلحه بینا و بصیر بود.

خلاصه آنکه به جنبه اطلاع فنی و روی آگاهی از ابزار امام علیه السلام او را به همکاری خواسته و شرف افتخار داده بوده.

وی به کار شمشیر مشغول بود و پدرم می‌گفت:

يا دهر افٍّ لك من خليلٍ كم لك بالاشراقِ و الاصيل

من صاحبٍ او طالبٍ قتيلٍ و الدهر لا يقنع بالبدیل

و انما الامر الى الجليل و كلُّ حى سالكٌ سبیل (۲)

ترجمه این زمزمه رزم خیز:

ص: ۳۰۰

۱- (۱) زرادخانه: محل اسلحه و ذخایر و مهمات نظامی، اسلحه‌خانه.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۳۱۸/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۸/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۱/۱؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف:

۱ - روزگارا! تو ناپایدار را به اشتباه یار گرفته اند؛ اف از تو یاری، و تفو بر تو دلگساری! دوستی تو را چه می خواهم؟ تفو بر تو!! آنان که تو را خواستند و طرح دوستی با تو ریختند چه کردند؟ چه بردند؟ آنان که تو را گرفتند و از مقصد باز نشستند، اشتباه کردند.

۲ - در تابش صبح و تیرگی شامت و در پیچ و خم ایامت از آنان که پی جوی تو بودند و با هم آغوش تو بودند کشته ها داری. من به دوستیت نگیرم و برای تو از مقصد باز نایستم، تو آنی که دوستدار هواخواه و یار شادکامت را کشته داده ای، من گول تو را نپذیرم و از تصمیم خود برنگردم، بی جهت تسلیم مقتضیات تو نخواهم شد، به هوای تو سر به مقتضیات زمانه و تقاضاهای تو فرونیارم، هر چند به ستیزه برخیزی.

۳ - تو همواره با مردم بی بدیل بر سر ستیزه بودی، همیشه مردمانی را برابر داشته ای که ثانی نداشتند. اکنون با من هم همین معامله را خواهی کرد، با من هم ستیزه می کنی! بکن. جز آنان که با آنها ستیزه می کردی لایق ستیزه با تو نیستند.

قُلْ لِلَّذِي بَصُرُوفِ الدَّهْرِ عَيْرِنَا هَلْ حَارَبَ الدَّهْرَ الْاَمَنْ لَهْ خَطَرَ (۱)

۴ - کار من و تو با محکمه بزرگتری است، من رام تو نخواهم شد هرچند تو پهلوانی، من که سرم پیش داوری اجل از تو است. اجل از توأم و اختیار امر نیز با داوری جلیل و اجل از تو است، پس به ستیز و به جنگ تا بجنگیم و چنگ در

ص: ۳۰۱

چنگ هم افکنیم، ما را کار بزرگ است، داور بزرگ در این کارهای بزرگ اختیار امر با داور جلیلی است نه با تو، او همی همت بزرگ را بزرگتر خواهد کرد، هر چه کار بزرگتر شود و دشمن بزرگتری از جا خیزد، همت بزرگتری خواهد داد و حکومت بزرگتری خواهد کرد و جلالت بزرگتری خواهد داد. از مبارزه با مقتضیات تو مجلل شوم و بسی از انعام لطف ایزد بی چون، کسوت جلال بیوشم.

همین که رام تو نشوم و نگذارم تو چیره شوی و مقتضیات تو بر اراده ام حکمفرما شود، شایسته تجلی ها خواهم شد، پس از قطع با تو و پیوستن با جلیل به جلال ها سرفراز خواهم شد. جلالی پس از جلال، جلالی پایدار خواهم داشت. من در عقب، این جلالها را دارم.

۵ - در صورتی که دیگران هم مبارزه بکنند یا نه، این راه مرا خواهند رفت، هر زنده خواه ناخواه این راه را خواهد پیمود و اگر چه از مبارزه هم بگریزد و تسلیم تقاضای تو شود.

تو را کشت خواهد اگر روزگار چه نیکوتر از مرگ در کارزار

این حماسه جملگی به جون «همدم شب در خیمه اسلحه» روحی می دهد، فکر، جون را آتشین و هشیار می کند به خصوص چند جمله آن.

نخست: آنکه مردمان بی بدیل در محاربه روزگارند، او را به یاد ابوذر غفاری آن مجاهد بزرگ می اندازد. خاصه روزهای تبعید او به شام و مبارزه های تبلیغاتی او و سپس تبعید به ربنده تا روزگار ختم عمر او که

همه را صابرا نه گذرانند و او یعنی جون به چشم خود دید، بلکه چیزهائی زیاد از محاربه با روزگار از این قبیل دیده، عمار یاسر را پس از چند سالی در میدان صفین غرقه خون دیده و امیرالمؤمنین علیه السلام را پس از چندی دیگر در بستر خون میان محراب دیده.

این جمله «والدهر لایقن بالبدیل» یکان یکان این شهدا مجاهد صابر را از جلو او سان می داد و مطالعات او را تکمیل می کرد و طبعاً غلام های یک خانواده از سر گذشت های حساس بزرگان یادداشتها دارند، بلکه قصه ها تنظیم می کند. قصاصین آنها که در خاندان ها پیر شده اند، از قصه گذشتگان سرگذشت ها دارند که به اطفال خانواده می آموزند و آن را وسیله تحمیس و تربیت کودکان قرار می دهند. از این روز سخت قصه های سران اسلام و مجاهدان فداکاری همچون ابوذر که گاهی در سرحدات به تبلیغ و گاهی در بیابان ها به تبعید بوده و مانند جعفر طیار که گاهی در حبشه و گاهی در میدان موته می جنگیده، در خاطر جون زنده می شود و قتلگاه و آرامگاه آنها به مانند پرده ها از نظر او می گذرند و از منظر غلام ابوذر هم در خاطر حساس امام علیه السلام فداکاری های آن مجاهد بی بدیل و مبارزه های آن چگونه تلاش کرد و صابرا نه گذشت. آری، منظره جون خاطره آن پیرمرد را تجدید می کند.

۲ - دیگر آنکه در محکمه مجلی پیش آمد امروز قضاوت می شود و این مبارزه تنها با مبادی غلط طبقات اشرافی و مطامع بی شرفانه طبقات لشکری نیست، بلکه با دوران حاضر است که با تمام قوا راه غلط را پیش گرفته و می رود، شبیه مبارزه انبیا برای تحویل و برگرداندن جامعه

جهانیان است و البته برای رسیدگی به آن داور جلیلی محکمه مجللی خواهد تأسیس کرد و به ناچار هرگاه از طرف داوری جلیل محکمه مجللی تأسیس شد، طرف های محاکمه و اشخاص طرفدار دو طرف و همراهان، هر دو مورد نظر خواهند بود، این قضیه به غلام وحی می کرد که جلال و شخصیت خواهی یافت، تو آن خواهی بود که می خواستی، جهان را بگردانی یا از آنان خواهی بود، غلام آشنا به جلال موبک شد و خطیر بودن مبدأ و منتهای این اقدام را فهمید، فهمید این اقدام بس بزرگ است و بزرگتر خواهد شد، برای محاکمه آن تمام خاطرها از جهانیان به تماشای محکمه خواهد بود.

۳- و دیگر آنکه راه زندگان دیگر هم که از مبارزه حیاتی بگریزند به فنا است؛ نهایت آنکه در برابر این جلال مجلل ما، فنای آن بلاشرط است روزگار آنها را بلاشرط فانی می کند و بدون بهانتحار می کند. فهمید غلام ها که در دنیای اشرافی بلاشرط فنا می شوند در این مورد مجلل می شوند. چنانکه در غیر این موقع هرچند مورد غبطه جهانیان باشند محو می شوند. چقدر درباری ها و خزانه دارها و انباردارها و اسلحه دارهای سلاطین هستید و بودند که روزگار آنها را محو کرده و می کند.

این رجزهای حکیمانه، این افکار عالی، این تأثیرات مرده انگیز، مبادی فکری جون بود؛ هر فکری به او داد، هر رشادتی به او آموخت، هر خاطره ای را در خاطر او زنده کرد. تو گفتی ابوذر غفاری مولای او زنده شده و آن دوندگی های خود و آن پای پرآبله خود و شترسواری بین شام

و مدینه و آن جراحت های زیر ران و ورک خود آنچه را چون دیده و ندیده به او می نماید و از جور بنی امیه می نالد و به او می گوید: ای جون! ما دعاه اصلاح پیش از قیام علی رفتیم و تو خود دوران قیام دعاه مصلحین را مانند عمارها به همراه علی دیدی که نتوانست ضغظه و فشار را از موالی بردارد و پس از علی هم شدت فشار حکام بنی امیه را بر موالی دیدی و اگر بعد از حسین که پناهگاه ستمدیدگان است زنده بمانی، صد چندان خواهی دید، حیاتی برای تو و مانندگان تو نخواهد ماند، مگر آنقدر که عذاب و شکنجه بچشید. ای جون! بعد از حسین پناهگاه نداری و اگر با حسین هم نفس و همقدم باشی باز در آن محکمه مجلل، مراد عمار را و همه دعاه اصلاح را خواهی دیدار کرد، ای جون! آن نوازش ها که از حسین حتی در سر سفره ها هم می دیدی دیگر نخواهی دید، به دولتی گرفتار می گردی که به تحقیر موالی می کوشد و روی اصل نژادی عجم را به طور کلی و موالی را به طور خصوص تحقیر می کند، شما را به سرزنش از پستی نژاد پیشانی می نهد و از نکبت های غالب و مغلوب سدها برابر شما می کشد و تا رنگ سیاه به همراه شما هست و پستی سامان را به شما می بندد، گرزها از سرزنش بر سر شما می کوبد. خلاصه آنکه تا در این پوست هستی و هستی، نصیب عذاب و شکنجه امم غالبه یعنی بنی امیه هستی و اکنون در این پیش آمد، به وسیله حسین دری از بهشت به روی تو باز می شود و گذشته از اینکه شرف شمشیر، جون را ندا می کرد و قدم گذاری حسین به خیمه اسلحه و قیافه جد خنجر و تیر به او وحی ها می کرد، امام آن

رجز حکیمانه را تکرار می کرد.

علی بن الحسین علیه السلام فرماید: پدرم آن مقال را دو مرتبه یا سه مرتبه اعاده کرد تا من آنچه باید بفهمم فهمیدم و اشک و گریه مرا گرفت، به گلو فشار آمد، کوشیدم تا جوش دل را پس زدم و سکوت را از دست ندادم و آگاه شدم که بلا نازل شده، تصمیم قطعی است و اما عمه ام زینب همین که شنید «وی زن است، شأن زنان رقت و جزع است» نتوانست خودداری کند، بی تابانه از جا پرید، دامنش به زمین می کشید، پای برهنه آمد تا به امام علیه السلام رسیده گفت: واثکلاه...

برای جون بر بیدارباش های مذکور شیون جگر خراش علاوه شد، آیا این شیون ها از حرمسرای امام و آن مذاکره های غیرت افروز طرفین «امام و خواهرش» در مزاج غیرتمندی همچون جون چه تأثیری می کند؟ و آیا جون در این موقع نیز بوده یا به کنار رفته بوده؟ نمی دانم ولی به هر حال از ماجرا آگاه شده.

گوید: پدرم بعد از تسلیت، وی را آورد تا نزد من نشاند و برگشت و از خیمه های حرمسرا بیرون شد، نزد اصحاب رفت.» (۱)

آیا جون جای دیگر هم این رجز را شنید؟

ابوالفرج گوید: علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آن شب من بخدا!!! با حالی که علیل بودم با پدرم نشسته بودم (یعنی از بیماری های برخاسته بودم) پدرم علیه السلام پیکان

ص: ۳۰۶

۱- (۱) تاریخ الطبری: ۳۱۹/۴؛ الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۵۸/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۱/۱؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۹۳/۲.

تیرهای خود را بجا نصب می کرد و مرمت می نمود و چون مولای ابوذر غفاری پیش دستش بود. (یعنی اسلحه را می داد، می گرفت و بازیین می کرد)

پدرم علیه السلام در آن حال می خواند: «یا دهر اف لک من خلیل کم لک بالاشراق...»

ظاهر این نقل تعدد روایت است نه تعدد مورد، ولی از آنجا که خواب، شب تصمیم بر جنگجو حرام است و خیمه شب جای انجام کارهای تجهیزاتی است، باید تعدد روایت را به تعدد مورد حمل کرد که در یکجا به تیرها رسیدگی می کرد و پیکان به آنها گنجانده می شده و در جای دیگر به شمشیر و غلاف رسیدگی می شده، در یکجا به دست امام علیه السلام بوده و غلام پیش دست او بوده و در جای دیگر به دست جون بوده و امام علیه السلام رفع خستگی می نموده و در هر دو وضع، اصلاح اسلحه به تصورات جنگ کمک می کرده و افکار را تهییج می نموده و از باب تداعی معانی، معانی دیگری به قلب هشیار امام منصور علیه السلام هجوم می کرد و البته کار زرادخانه «گرچه نمی توان آن خیمه را زراد خانه نامید» بسی اهمیت دارد. از اهمیت آن باید برای شب، تصمیم فرمانده کل خود به مباشرت رسیدگی نماید، شب تصمیم دست و بازویی در آستین می رود که باید فردا با شمشیر از آستین برآید، بنابراین قسمت عمده وظیفه شب، همان بازیین کردن و بازرسی اسلحه و سوهان کاری و راست کردن خمیدگی و گرفتن زنگ و کوبیدن میخ ها و محکم کردن دسته ها و جابه جا کردن شمشیر و زوبین و تیر است و به هر حال از اسلحه ای که به دست مرد جنگی بیفتد و از مرکب سواری که به زیر

پای سوار آید و از دوات و قلمی که در پیش نظر خوش نویس باشد دعوتی از مرد کاری می شود و وحی آسا فکری به دماغ و اعصاب او می رسد و تحریکی می آرد، خصوص موقعی که برای آزمایش شمشیری را از غلاف می کشد و برای امتحان مرونت (۱) او پیچ و خم گردنش حرکت می دهد.

رثه (۲) تیغ امام را ندا می کرد و امام نیز به همزبانی تیغ وجدان زنده را صدا می زد و چون جون زنده بود و این بانگ در گوش او سخت صدا می کرد، طنین کار به مانند طنین کارزار، خاتمه کار را گوشزد می کرد و سخن امام هم تکلیف قطعی فردا را به خویش و تبار گوشزد می کرد و در ضمن هم به جون مبادی فکری القا می کرد. جو صف آرای به مرد کاری شجاعت می آموزد با آنکه جون خود به خود شجاع بود و از رجز میدانش معلوم می شود در اعمال شمشیر و بکار بردن سر نیزه بسی توانا بوده و از کشتاری که کرده و از به مبارزه آمدنش معلوم می شود مراحل مهمی را از جنگ به توانایی گذرانید.

در آغاز جنگ

مناقب ابن شهر آشوب گوید: «همین که جنگ در گرفت جون بن ابی مالک بن کعب بن حوی مولای ابوذر رجز خوان به مبارزه آمد می گفت:

كَيْفَ تَرَى الْفُجَارَ ضَرْبَ الْأَسْوَدِ بِالْمُشْرِفِي الْقَاطِعِ الْمُهَنْدِ

ص: ۳۰۸

-
- ۱- (۱) مرونت: سبکی و نرمی در عین استواری.
 - ۲- (۲) رثه: صدا به طور مطلق یا صوت حزین، آواز تیر و کمان و مانند آن.

أَدَّبُ عَنْهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْيَدِ اِرْجُو بِهِ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْمَوَدِّ

ترجمه: سیه کاران ضرب دست یک تن فداکار سیاه را چسان می بینند؟ با این تیغ بران و این شمشیر شرف بخش (مشرفی منسوب است به مشارف شام) من با این زبان رزم آوری و با دست و بازو دفاع می کنم بدان امید که هنگام ورود به آستان معدلت مینوی بهشت یابم. (۱)

همت بلند یا درک شرف شمشیر

(مردان همیشه تکیه خود را بدو کنند)

سید رضی الدین بن طاوس داودی گوید: وقتی آتش قتال افروخته تر شد چون بن حوی مولای ابوذر آمد و برابر حسین علیه السلام ایستاد و برای جنگ استیذان می کرد. آیا کسی برابر امام آمده؟ اذن جنگ خواست (گوید: و وی غلام سیاهی بود)

حسین و اسلام به بردگی چه نظر دارند؟

نظر دارند که تا می توانند جزء نورانی افراد را تقویت کنند و آنگاه آزاد کنند و در هیچ موقع حتی موقع تنگ هم آنها را وسیله استفاده قرار ندهند و حتی برای دفاع از خویشان هم در موقع حاجت به کار نفرمایند بنابراین؛

حسین علیه السلام به او فرمود: «ای جون! تو از جانب من اذن رفتن داری.

تو مجبور به تبعیت از ما نبودی، تو برای طلب عافیت و آسایش از رنج دیگران و آنکه در سایه ما آسوده باشی به ما پیوسته بودی و چونان پناهنده بودی،

ص: ۳۰۹

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۲۵۲/۳؛ اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴.

ما می خواهیم که کسان در سایه ما آسوده باشند نه به زحمت افتند.

در قله فضیلت

جون در این مقام مرتفع مینوی، بهشت را زیر سایه شمشیر می نگرد، اکنون به قله ای برآمده که رجال بلند عالم تمنا و آرزوی آن را دارند. آلودگی نژادی، آلودگی کفر و هر آلودگی را پیش از رسیدن به این گردنه به چندین مرحله زیر پا گذاشته و برآمده تا اینک به آستان شمشیر که تاجوران در پی آنند رسیده، اینک اگر بخت مساعدت کند و سالار شهیدان نظر بلند، سیاه را به نظر آرد، غلام اسلام بیگانگان جهان و جهان بیگانگان را به نقطه درخشانی از عالم اسلام هدایت می کند. بهتر از جانشینان اسکندر در آفریقا و برتر از فاتحان بربر همچون طارق بن زیاد در فتح اسپانیا جهانگیری و جهانداری اسلام را تثبیت می کند و به نژاد سیاه پوست شرفی می دهد که مقدار صلاحیت رقای آنها را جهان امضا کنند.

خوش بینی نوبه و حبشه و بجاوه را به تربیت اسلام جلب می کند و از بدبینان به آیین اسلام تا ابد دفاع می کند، پس اگر به پای حسین بیفتد، اگر لابه کند ننگی نیست! برای راه کشته شدن است! از این افتادگی برمی خیزد و چنان قیامی می نماید که مقدر پادشاهان حبشه نیست،

ص: ۳۱۰

۱- (۱) فقال له الحسين يا جون! انت في اذن مني، فانما تبعتنا طلباً للعافية فلا تبتل بطريقنا. «مثير الاحزان: ۴۷؛ اعيان الشيعه:

سربازی خواهد که در سر حد خاک آفریقا برای دفاع از شرف اسلام و شرف نژاد سپاه ایستاده و با جبهه روشنی معیار بردگی و بندگی را در اسلام می نماید و دستوری به دول مستعمراتی می دهد و از هجوم متمدن ها به تسخیر وحشی ها (یعنی جلده اش) جلوگیری می کند و به نویسندگان و مغرضان می گوید: نمونه نگهداری از زیر دست و بردگی را از بیت جهان دول بنی امیه و پادشاهان دیگر اسلام می گیرد، از بیت خالص صریح اسلام بنگرید نه از دولت عربی محض بنی امیه، و حمله مغرضانه به اسلام و به باب بردگی و بندگی نکنند و بردگی اسلام را چنان پرافتخار ببینند که در وقت حاجت حیاتی هر چند بنده را به آزادی تهویس کنند که بگریز: وادی دعوت شاهان گاهی فتح و فیروزی و گاهی کشته شدن و خونریزی دارد، نگریزد. آزاد شدن با هوس آموزی گریز نتواند فکر شرف را از سر او به در کند و به پای سالار شهیدان افتد که مرا از لیاقت میانداز. گیرم من رفعت قدر شهادت و فخامت این موقعیت را نیافته و قدر عظمت این موقف رادرک نکرده باشم، وفا کجا رفت؟ اسلوب مهر و نوازش عمران تو چگونه آزادم بگذارد، مرغی که دانه از بامی چیده هر چند او را بتاراند، باز بام به بام به سوی آن بام می باید؛ شما که ما را به طناب و چنبر جبر نبسته بودید که اینک خود را یله و رها بینیم، آن رشته محبت که ما زیردستان را بسته بود گسستنی نیست، شما غلام را به چشم غلامی نمی دیدید، سر سفره می نشانید تا دست او به سفره دراز نبود غذا نمی خوردید، درست است که شما غلام را برای آنکه در سایه آسایش باشد می خواستید نه برای

آنکه به کشتن دهید و اعمال شما گواهی می داد که روش شما غیر از این مردم است که خواجهگان را نیز به بندگی می خواهند. اما ما هم بر سفره شما بی فکر نمی نشستیم، از سفره شما معنویت محبت غذای ما بود، ما اینقدر کور نبودیم که نعمت را ببینیم و محبت را نبینیم، گیرم کسی آنقدر پست باشد که نعمت را ببیند نه محبت را، آن نعمت سرشار که دست ما در آن فرو می رفت پای ما هم در آن فرو رفته، اگر کسی منظورش نعمت و محضاً نعمت باشد و بس، از نعمت آنقدر منظور او تأمین بود که دیده اش پر می شد. پس چگونه دیده برگیرد؟ اگر نعمت پرست هم باشیم، پست ترین نعمت های شما ما را تا کمر فرو برده از شکرانه یک لقمه آن هم عاجزیم. ما را آنقدر نعمت پرست فرض مکن یا فرض هم می کنی فرض کن، ولی چه مانع دارد که ما پس از عمری پستی بخواهیم به یک ساعت زحمت جزو نیکنامان در آئیم. بگذار ما در راه وفای تو کشته شویم تا مردم هشیار شوند که شما غلامان را اینطور نگهداری می کردید که به هیچ وجه از شما جدا نمی شدند. تیغها، شمشیرها در ما بین ما فاصله می شد و نمی توانست آنها را از شما جدا کند. بگذار خواجهگان از شما خواجهگی را بیاموزند و غلامان از ما بندگی، بگذار بیگانگان هشیار شوند که اسلام بردگی را به این وضع امضا کرده تا دیگر قلم دست نگیرند و به اسلام ستم کنند، قدس اسلام را پامال ظلم کنند. ما خون خود را به خون پاک شما مخلوط می کنیم که وضع طرز خواجهگی شما در تاریخ فداکاریتان محفوظ باشد، بدانند وضع رعیت داری شما نقصی نداشت و تا ما سیاه ها با اشراف بشریت در

این کوی مخلوط نگردیم، مظلومیت شما معلوم نمی گردد. ما هم از اعلان مظلومیت شما بهره ها می گیریم که قیمت آن از خون ما بیشتر است. شأن ما شرف می باید، بوی ما عطر بیز(۱) می شود، رنگ ما روشن می شود، نژاد ما گرامی و بالاخره ارزش ما معلوم می گردد و دول عالیه می فهمند که با نژاد ما باید چگونه سلوک کرد.

کار خواجه مش و نص سخن

«جون افتاد، بالای قدم های ابی عبدالله علیه السلام آنها را همی بوسه می داد و می گفت: ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله!

مطلع سخن را به یابن رسول الله آغاز کرد که بگوید: تو پیغمبرانه رفتار کن نه شاهانه، ما را هم بپذیر. پیغمبر صلی الله علیه و آله به هر افتاده هم نظر می کرد.

من در وقت گشایش و آسایش در سایه شما، در رفاه و نعمت بودم انصاف نمی دانم که مرا در موقع آسایش هم غذای خود کنید. دستم را تا به آخر میان کاسه شما داشته باشم و لقمه ته کاسه را من در آخر بردارم و در این شدت شما را دست تنها بگذارم.

من در آسایش، بزرگواری ها از شما دیده ام، غلام را به دیده غلامی نمی دیدید، سر سفره می نشاندید، باید دست او در کاسه باشد تا غذا بخورید. ای ولی نعمت ما؛ ما از خوان کرامت شما بهره ها برده ایم، فهمیده ایم که فوق نعمت کرامت ها است.

درست است که خون من اصلاً بدبو است و شأن من اساساً پست است و رنگ

ص: ۳۱۳

۱- (۱) بیز: پراکندن، افشاندن.

من به راستی سیاه است، اما تا کی این دلتنگی ها باید با ما باشد؟ حسب و نژاد من قابل نیست، من از اوضاع نژادی و پستی متراکم، کوچۀ بن بستی برای خود نجات از نکبت خویش جلو آزادی خود می دیدم، اکنون نزدیک است دری از بهشت به روی من باز شود. این موجبات دلتنگی را مگر بهشت از ما بزدايد و عقده های دل افسرده را بردارد.

از این خلعت و تاج کرامت که همراهان بردند، مرا باز مگیر، من در مسابقه به لیاقت نیامده ام، به جدیت آمده ام.

بگذار ناکسی هم به نفیسی برسد و نفسی بی عقده دل بکشد و به جهانی فارغ از دلتنگی برسد، باشد که به وسیله آب و هوای بهشت بوی من طیب شود، شأن من شرف گیرد، رنگ من روشن شود، نه. به خدا دست از دامن بر نمی دارم و مفارقت از شما نمی کنم تا این خون سیاهم را با خون شما مخلوط نکنم.» (۱)

یعنی اگر به تنهایی من و خونم قابل نیستیم، خون مرا با خون شما مخلوط می کنم که لایق و نالایق هر دو در هم و بر هم باشد و به طفیل لایق، نالایق را هم بپذیرد، این راه راهی است که عقده دل من سیاه، عقده دل پر خون، عقده عقب

ص: ۳۱۴

۱- (۱) فَوَقَّعَ جَوْنَ عَلِيٍّ قَدَمِي أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يُقْبَلُهَا وَيَقُولُ: يَا بَنَ رَسُولَ اللَّهِ! أَنَا فِي الرَّخَاءِ الْحَسُّ قِصَاعِكُمْ وَفِي الشَّدَّةِ اخْذَلِكُمْ؟ وَاللَّهِ إِنَّ رِيحِي لَتَنْتَنُ وَإِنَّ حَسِيْبِي لَلثِيْمُ وَإِنَّ لَوْنِي لِأَسْوَدَ فَتَنْفَسُ عَلَيَّ بِالْجَنَّةِ لِيَطِيْبَ رِيحِي وَيَشْرَفُ حَسِيْبِي وَيَبْيَضُّ لَوْنِي. لَا وَاللَّهِ لَا أَفَارِقُكُمْ حَتَّى يَخْتَلِطَ هَذَا الدَّمُ الْأَسْوَدُ مَعَ دِمَائِكُمْ. «ابصار العين في انصار الحسين: ۱۷۶؛ مثير الاحزان: ۴۷؛ اعيان الشيعة: ۲۹۷/۴؛ اللهوف: ۶۵.»

ماندگی را می‌گشاید. کلمهٔ مختصر تغییر وضعیت من، تغییر ماهیت من در این راه است، من از این رهگذر منصرف شدنی نیستم. بر ما بدبخت‌ها عمرها می‌گذرد و روزنهٔ چاره‌ای به نظر نمی‌آید. مردم رنج‌ها می‌برند که از تیره‌رنگی برآیند، خرج‌های گزاف می‌کنند که سفید‌چهره‌گردند، آن رنج‌ها و آن خرج‌ها بی‌سود است، ای امام اخلاق و رحمت! از دریچهٔ چشم من سیاه، به تقاضای من بنگر.

این سخنان گویا خاصه کلمهٔ «تنفس علی... الخ» آیا در دل حسین علیه السلام چه اثری و آثاری می‌گذرند؟ نمی‌دانم. آیا در دل شما چه تأثیری می‌کند؟ نمی‌دانم، افسردگانی این قبیل که نفوس خود را در میان خلق خدا کم‌بهره‌تر از سایر خلق خدا می‌فهمند، عقدهٔ دلشان و افسردگی و رنجیدگی خاطرشان چقدر است؟ از تلاش و التماس و چسبیدن به دامن الطاف حسین علیه السلام معلوم می‌شود عقدهٔ دل آنها و غصهٔ خاطر آنها خیلی عمیق است که گفت: «تنفس علی» به انتقال از جهانی به جهان دیگر، فقط تغییر وضع خود را ممکن و گرنه نمی‌دانند گویی نفسی بی‌عقدهٔ دل برای او تغییر ماهیت است که آن را حوالهٔ به انتقال از این جهان به جهان دیگر می‌دهد که مگر در آنجا تنفسی بکند و به جهانی برآید که مقتضیات آن جهان جز این جهان باشد، چون در آن جهان رحمت الهی به مثل او هم اجازه تنفس می‌دهد و گرنه در این جهان، آنها بخت بد خود را آزموده‌اند. این جهان جز خفه کردن آرمان و خفگی و خفقان چیزی ندارد. این جهان و حکومت‌های آن از جنس همند و جز بر یأس نفوس آنها نمی‌کوشند، این افسردگان شاید حاضر باشند مرگ را تمنا کنند که به تغییر سرنوشت برسند یا دست کم از نکوهش مردم آسوده

من در مریض خانه ای جوانی را دیدم که برای علاج لوچی چشم، جهت رفع ملامت و تخلص از نکوهش مردم، خود را تسلیم کرده بود که چشم او را بیرون آورده بودند. آو خ! از اخگر فروزانی که از این کلمات، او در عمق دل حسین علیه السلام جای گرفت، امام علیه السلام به راهی دیگر او را آزاد کرد و اذن رفتن داد، انتظار نمی داشت که از اذن رفتن، او بیاید «انَّ ریحی لتتن» بیفتد و به تصور «انَّ حسی للئیم» وا افتد و به سیاهی لون خود استشعاری نماید که این تصورات جانگزا از زخم سرنیزه در خاطر مؤثرترند. امام علیه السلام نمی خواست او را به این تصورات جانگزا مجبور کند و او را به یاد پستی سامان و نژاد بیاندازد و از استشعار به سیاهی پوست و امور نفرت انگیز، دل او را در احتراق دیگری وارد کند، خاطر حساس پرعاطفه امام علیه السلام از این تذکرات، البته به حالت او متأثر می شود و به مذاکرات حال وداع او، در خون اثری آتشین می کرد و شاید آزرده گی حال اینگونه مرد با وفا، سبب آزرده گی خاطر مولای او است، خصوص آزرده گی که در راه جانفشانی در حال وداع به او هجوم کند و آن هم از ناحیه نپذیرفتن مولا آید. امام آیا حاضر است اینگونه وفادار را برنجانند، با آنکه او در این تقاضا و هر تقاضائی از هیچ جهت کسری ندارد و اختلاف الوان و السنه و نژاد مدخلیتی در کمال مطلوب ندارد، اگر اینک اذنش هم بدهد برای او متأثر است، برای او آتشی در دل دارد.

گوید: حسین علیه السلام اذنش داد به مبارزه بیرون رفت و می گفت:

۱ - كَيْفَ تَرَى الْفُجَّارَ ضَرْبَ الْاَسْوَدِ بِالْمُشْرِفِي وَ الْقَنَا الْمُسَدَّدِ

۲ - يَذُبُّ عَنْ آلِ النَّبِيِّ اِحْمَد(۱)

ترجمه: سیه کاران ضرب دست این سیاه را با این شمشیر شرف بخش چسان می بینند؟ و سر نیزه محکم سیاه را چسان می نگرند؟ سیاه مجاهدی که به دفاع از خانواده پیامبر و حرم احمد صلی الله علیه و آله می کوشد.

من این شرف را با چه تعبیر کنم که دفاع از خاندان محمد صلی الله علیه و آله که به عهده سران عرب است و نباید نوبه به من برسد، من امروز بدان مفتخرم. من امروز با سران عالم همسرم، تاج افتخار نمی خواهم، همین قدر که محمد صلی الله علیه و آله حرمش را در سایه شمشیر من محفوظ و محترم ببیند کافی است. خدای محمد صلی الله علیه و آله که رنج های پیامبرش را منظور دارد؛ به نظرم آرد، بس است.

مگر این نعره سرفرازی تأثر و آتش دل حسین علیه السلام را بنشانند یعنی حسین آن را بشنود و ببیند که غلام از افسردگی بیرون آمده، ولی هر چند این صداها پرزور باشد آهنگ آن صدای پاس آمیز غلام، در هنگام وداع در گوش امام علیه السلام طنین دارد، مانند زنگی باز به گوشش می آید؛ تنفس علی... حتی هنگامی که بالین سرش می آید باز همان زنگ و همان آهنگ صدا به گوش می آید و از رجزش معلوم می شود که به اعمال سر نیزه هم توانا بوده، همچنانکه شمشیر زن بوده.

ص: ۳۱۷

۱- (۱) اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۷.

گوید: بعد با صدای رزم جنگ کرد تا کشته شد.

شرح ابی فراس گوید: کشتاری کرد تا شهید شد. در زیارات قائمیه سلامی دارد؛ «السلام علی جون بن حوی مولی ابی ذر الغفاری»^(۱)

حسین به احترام بر بالینش

محمد بن ابی طالب گوید: حسین علیه السلام به بالین سرش آمده ایستاد، یعنی احترام کرد و گفت: بار خدایا! رو سفیدش دار، خوش بویش نما، با ابرار محشورش کن و در آن جهان بین او و بین محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله شناسائی افکن.^(۲)

تغییر ماهیت همین جا شد

(۳)

آن آرزو که با دلباختگی بی حد و شیفتگی بی پایان به تغییر هویت داشت و آن دعای صمیمی از امام به بدرقه، تغییر و تحول را از همین جا شروع کرد، او به کلام گیرنده خود آتش در دل امام گذاشت و رفت چنانکه امام علیه السلام را تکان داد که از مشایعت او خوددار نبود. امام علیه السلام به دل شکستگی او در دل، انقلابی داشت و خود او هم انقلابی در درون داشت. دو انقلاب از دو قلب به قلب ماهیتی توجه داشت و خدای مهربان به هر سه، او در تصور قصور سپاهان، راهی را غیر از آنچه نظر امام بود رفته بود. در نظر امام مساواتی بود که رنگ و شکل او را تغییر نمی داد،

ص: ۳۱۸

۱- (۱) الاقبال: ۷۱۳؛ بحار الأنوار: ۲۷۲/۹۸، باب ۱۹.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۲۹۷/۴؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۱۷۷.

۳- (۳) البته استعمال این کلمه از نظر توسع ادبی است و به لحاظ حرکت جوهری، هم تحول در انسان به اعتبار نشأت او، رواست.

ولی او از دریچهٔ تواضع، به پستی سامان و نژاد خود اعتراف کرد.

بوی خوش او در مشام بنی اسد است

بوی خوش او به بنی اسد همین را گوید: که لسان الغیب ما به ما گوید. گوید:

مرد خدا شناس که تقوا طلب کند خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

علماء ما از حضرت باقر علیه السلام از پدرا اکرمش زین العابدین علیه السلام روایت کرده اند: همین که بنی اسد در آن سرزمین به دفن شهدا آمدند، در عرصهٔ جایگاه، پیکر جون را پس از چند روز که از کشتنش گذشته بود یافتند که بوی مشک از آن تن خونین برمی خاست. (۱)

أرادوا لِيُخْفُوا قَبْرَهَا عَنْ عَدُوِّهِ وَ طِيبُ تُرَابِ الْقَبْرِ دَلٌّ عَلَى الْقَبْرِ (۲)

پیامی به خواجهگان

خواجهگانی که نظر دارند به آستان حسین علیه السلام وارد شوند، ابتدا قدمی به تربت ما غلامان آن آستان بنهند، این بوی مشک از دعای امام شد؟ و یا از همت بلند غلام؟ که به کمتر از همنشینی با سرفرازان و سربلندان قانع نبود، از عطر سفرهٔ معدلت بود؟ یا از خلق وفا و عرفان حقوق؟ هر چه باشد به خواجهگان همی گوید:

ص: ۳۱۹

۱- (۱) ابصار العين فی انصار الحسين: ۱۷۷؛ نفس المهموم: ۲۶۴؛ بحار الأنوار: ۲۳/۴۵، بقیه الباب ۳۷.

۲- (۲) تاریخ الطبری: ۲۲۲/۷؛ اعیان الشیعه: ۵۵۰/۲.

مسئله بردگی و بندگی را در اسلام از دول ظالمه ای که به اسلام منتسبند نگیرید، به دول عربی و اضطهاد(۱) از موالی بنگرید، از خانواده ای که صریح نبوت و غیرمشوب با عصیت عربیت است. ببینید دولت علی و آل علی بر سر کشته سرباز سیاه خود می رسد، می ایستد؛ یعنی احترام می کند، هر گریخته ای را که از جور خلفا و فشار حکام و اضطهاد آنها و زبونی در حکومت های سابق بر اسلام به ستوه آمده بود پناه می داد و از عافیت دین و دنیا بهره مند می کرد و این نگهداری ها را نه برای استفاده در موقع حاجت می کرد، بیگانگان و دول که دم از عیب بردگی اسلام می زنند به خانواده خالص صریح نبی عربی صلی الله علیه و آله بنگرند که اولیای اسلام آقائی را برای آن نمی خواهند که ملتی را یا مللی را به نام اینکه وحشی هستد برده خود کنند.

اسیران عجم به حکم برده بودند و در مدینه خواستند آنها را وقف در راه حمل و نقل زمین گیران برای اهل طواف کنند، علی علیه السلام فرمود: با قومی که در میان آنها حکما و کرما بوده این کنار را نباید کرد، یعنی ملتی را قی که در رقای(۲) خود توانسته حکما و کرما بار آرد

ص: ۳۲۰

۱- (۱) اضطهاد: سرکوب کردن، خشونت به کار بردن و آزار رساندن.

۲- (۲) رقا: سربلند، سرافراز، برافراشته.

نباید اینگونه تو سری و خواری و زبونی بینند. گفتند: پس با آنها چه کنیم؟ آیا بفروشیم؟ فرمود: نه، بلکه آزاد کنید، یعنی بگذارید رشته محبت آنها را اسیر دارد، مولائی که با موالی خود از راه محبت و الفت پیوستگی ندهد و به اعمال جبر و تسخیر خواجهگی خود را تثبیت کند، دیری نمی پاید که از ملت مغلوب و نسل آنها دشمن ستیزه جو برای خود تهیه می کند.

اینکه مغیره می گفت: علی به موالی مایل تر بود، ملاحظت بیشتر می کرد و عمر به عکس هر چه بیشتر از آنها دوری می جست، بلکه عمر نظر داشت که در جزیره العرب و به خصوص در حجاز کسی را از عجم نگذارد؛ روشن می کند که مقصد صریح خاندان نبوت و اعضا، صریح آن سایه افکندن بر سر افتادگان و ملل مغلوب بود، خاصه پس از افتادگی، عرب موالی را به نام حمراء می نامید و اعتراض به ملاحظت امیرالمؤمنین با حمراء داشت، علی در کوفه ساعتی از صبح را برای رعایا و موالی اختصاص می داد که رخ به رخ با خودش می نشستند و به عرایض آنها رسیدگی می کرد. این کار بر اشراف عرب که طبقه غالبه بودند سنگین می آمد، روزی اشعث در مسجد در هنگام خطبه علی علیه السلام به امیرالمؤمنین اعتراض کرد که این حمراء زور آور شده اند و پیرامون تو را گرفته اند، نمی گذارند ما روی تو را ببینیم. علی به خشم شد،

فرمود: امروز من عرب را می دهم و طبقه اقویا را ارزش معلوم می کنم. سپس در خطابه عمومی فرمود:

«من یعدرنی الی هؤلاء الضیاطه یقلّب احدهم علی حشایاه و یهجّر قوم لذر الله»^(۱)

ترجمه: کیست که از این اقویای تنومند بی قواره و سطر ضخیم «ضیطار» عذر مرا بخواهد، آنها بر بستر مخدره میان پنبه و پر و پرنیان از پهلوی به پهلوی می غلتند، حالیا که مردمانی در گرمای سوزان روز، زیر آفتاب و به ذکر خدایند. یعنی همه جمعیت به شرط آنکه رقت از آن طرف و وثوق از این طرف باشد با ما متحد است. هرچه خدا در اولیای اسلام سرشار نهاده، باید در ظرف خاطر موالی و هوش آنها فرو بریزد تا ظرفیت نفوس مملو از تقوای با رشادت گردد و سیاه و سفید بشر وثوق به همدیگر و رقت به یکدیگر داشته باشد و از زیادی وثوق از هر طرف و رقت از طرفی دیگر پیامبر بشر صلی الله علیه و آله، اگر چه عربی باشد با شاه هر چند حبشی باشد. دم از اتحاد بزنند: «كَانَكَ مَنَا وَ كَانْنَا مِنْكَ» و چنانکه پیامبر عربی با شاه حبشی خود را از همدگر بدانند، امیرالمؤمنین یعنی فرمانده کل قوا در سهمیه بیت المال با غلام

ص: ۳۲۲

۱- (۱) مستدرک سفینه البحار: ۴۶۵/۱۰؛ الغارات: ۴۹۸/۲.

نظامی خود یک اندازه بردارند و در نتیجه قضیه عادلانه ای تشکیل شود که در محضر «شریح قاضی» یک تن مدعی اهل ذمی یعنی یک تن تحت الحمایه با مانند امیرالمؤمنین به محاکمه بروند و رو به روی همدگر بنشینند و محکمه جداگانه ای برای نبلا(۱) و لوردها(۲) تأسیس نکنند و سخن آخر زعیم دولت در بستر مرگ توصیه به ضعیفان باشد، علی علیه السلام در بستر مرگ به حسن و حسین علیه السلام می فرمود: الله الله فی النساء و فیما ملکتم ایمانکم فإنّ آخر ما تکلم به نبیکم.(۳)

حسین هم غلامی مدافع را که در نفس او دو عنصر رأفت و شهامت مانند خودش و پدرش باشد و در عین آنکه مملو از حماسه و نجدت و از رقت و عاطفه باشد هر دو عنصر را به سرپرستی معرفت نهاده و به عنصر ثالث محب حکمت، تسلیم باشد؛ از خود می شمرد و روز پایانی به شناسایی او با آل محمد صلی الله علیه و آله دعا دارد.

من دور نمی دانم که غلامی چون جون، بلکه سایر

ص: ۳۲۳

۱- (۱) نبلاء: فضل و بزرگی، صاحب فضل، فاضل.

۲- (۲) لوردها: این لقب به اشخاصی که دارای مقام عالی باشند داده می شود.

۳- (۳) الکافی: ۵۲/۷، باب صدقات النبی علیه السلام؛ تحف العقول: ۱۹۹.

غلام‌های این خانواده استفاده‌های کاملی از دولت علی از جنبه معارف آن می‌نموده‌اند، یعنی از اشعه خطبه‌های امیرالمؤمنین علیه السلام انواری داشته‌اند.

در خطبه معروف به قاصعه که برای در هم شکستن تکبر عرب القا فرمود، معیار تسلیم را خود قرار می‌داد می‌فرمود: و لقد كنت أتبعه أتباع الفصيل اثر امه. (۱)

ترجمه: من مانند طفل که به دنبال مادر می‌رود به دنبال پیامبر بودم با آنکه در حماسه و سلحشوری همان بود که در همان خطبه می‌فرمود:

«أنا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بَكَلَائِلَ الْعَرَبِ وَ كَسَّرْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةَ وَ مُضَرَ.» (۲)

من در کودکی سران و صدور عرب را، به جای خود نشانده فرود آوردم و شاخ سرکشان ربیعه و مضر را شکستم، ولی در اثر اینکه به دنبال پیامبر صلی الله علیه و آله سایه وار می‌رفتم، به کوه می‌رفت می‌رفتم، به خانه می‌آمد می‌آمدم، در کوه حرا هر سال یک نوبت گوشه‌گیری می‌رود و من در آن کنج عزلت او را می‌دیدم، در صورتی که هیچ کس او را نمی‌دید. من هم نور وحی و رسالت را به دیده می‌دیدم، بوی خوش

ص: ۳۲۴

۱- (۱) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

۲- (۲) نهج البلاغه: خطبه ۲۳۴ (قاصعه).

نسیم نبوت را می شنیدم، حتی آنکه ناله شیطان را در هنگام نزول وحی شنیدم، گفتم: یا رسول الله! این چیست؟ فرمود: این شیطان است از عبادت شدن مأیوس شده، تو هم آنچه من می شنوم می شنوی و آنچه من می بینم می بینی؛ جز آنکه تو پیامبر نیستی ولیکن تو وزیری و مرکب خیر رام تو است. (۱)

غلام سیاه گوید:

گرچه ز جور خلفا سوختیم ز آل علی تربیت آموختیم

دولت علی به پادشاه حبشه و به غلام حبشی هر دو اظهار نزدیکی می کرد و اعتبار را به عاطفه و مهر و رقت و به ثقه و وثوق و وفاء می گرفت نه به نژاد و سامان که به بهانه آن ملتی یا فردی را از خود پست تر داند و حیثیت او را هضم کند. حیثیت اخلاقی را کاملاً منظور می داشت، پیامبر صلی الله علیه و آله به جنازه پادشاه حبشه از مدینه نماز می خواند و در زندگی، به او آن نامه شفقت انگیز را می نگارد، به مرده او احترام می گذارد و پسرش بر سر کشته غلامی می ایستد و...

این غلامان زیر دست بالحقیقه معرف حیثیت اخلاقی هیئت دولت اسلامی با ملل مغلوبه و سلوک آن با زیردستان است، چنانکه ملل هرچند افتاده تر می شدند

ص: ۳۲۵

حیثیت آنها بیشتر منظور بود، خاصه در دولت علی علیه السلام و البته با چنین دولتی باید به حقیقت غلام بود و کوچکی کرده تسلیم بود، بلکه باید هر چه بیشتر در جنب آن از جنبه خود پرستی بگذشت و خودبینی را کنار نهاد. باید در جنب حقیقت از تواضع خودداری نکرد؛ زیرا حقیقت فوق هر چیز است و نماینده حقیقت آن کس و آن دولتی و آن بیستی است که او هم حقیقت را فوق رنگ سیاه و سفید بداند، ملابسه را دون حقیقت بشمرد، هم در خود و هم در دیگران. اما در خود با وجود هر گونه تعین، خود را در جنب حقیقت ناچیز شمرد و در همه چیز خود حکومت مطلق به حق و حقیقت و نماینده آن بدهد و تا اینقدر از خود تهی نشود حق را به تمام صورش یعنی به صغیر و کبیر نمی پذیرد؛ زیرا هر گاه به تعین اشرافی اگر چه اندکی مقید باشد حتماً از بعضی مظاهر حق تجافی می کند یعنی آن مظهري که تکافو نکند با مقداری که اعتبار به اشرافیت می دهد و همچنین در حب ثروت و...

عیسی مسیح درباره رسول الله می فرمود: «من لایق نیستم بند نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله را ببندم.»

این سخن از جلالت عیسی است و همچنین کلمه خاصف النعل در موضوع علی علیه السلام از جلالت امیرالمؤمنین است، در تحت همین عنوان خاصف

النعل. رسول خدا علی را به جای خود معرفی می کرد و می فرمود: متمم جنگ های مرا یک تن از یاران من بعد از من انجام می دهد. یاران به طمع افتادند پرسیدند: آن شخص کیست؟ فرمود: آن کس است که کفش مرا وصله می کند. (خاصف النعل)، (۱) نظر کردند امیرالمؤمنین را دیدند که نعلین رسول خدا صلی الله علیه و آله را وصله می زد. پیامبر از شؤن بی شمار علی علیه السلام همین سمه را انتخاب فرمود، برای اشاره به همین که کسی مالا مال از حقیقت می شود که در جنب نماینده حق از خود تهی باشد، معلوم است کسی متحد با روح پیامبر است که تعینی برابر تعین او نداشته باشد. علی علیه السلام با آنکه از اشراف خاندان های قریش بود و از همه جهت در قله شموخ (۲) بود، در جنب نبوت نفس او یکسره تسلیم بود.

و اما در نظرش به دیگران نیز، همه تعینات آن دیگر به یک طرف و نصیب او از حقیقت به یک طرف، در عملی که حقیقت وجود داشته باشد یا در شخصی او را بدون ملاحظه رنگ سیاه و سفید و سایر ملابس اعتبار می دهد، اختلاف نژادی سامان و بی سامانی

ص: ۳۲۷

۱- (۱) الکافی: ۱۲/۵، باب وجوه الجهاد، حدیث ۲؛ الإرشاد، شیخ مفید: ۱/۲۴؛ الامالی، شیخ طوسی: ۲۵۴، مجلس ۹، حدیث ۴۵۸.

۲- (۲) شموخ: بلند، بلند مایه، بلند مرتبه.

تأثیری در احترام و تغییر آن ندارد. مردم را با اختلاف شعوب و قبایل و سیاه و سفید و اختلاف السنه و الوان و اختلاف سیاه و وحشی آفریقایی با سفید پوست آسیایی و اروپایی به قدری که در گریبان آنها از حقیقت یا استحقاق پر بیاید یا در آنها بیاید، اعتنا و تقدیس و احترام می نماید. غلامی که آنقدر تفانی از خود بروز دهد که منتی در وفاداری و فداکاری به حق نگذارد، روان او مملو است از حقیقت که در پرده سیاه جلوه می کند، آن کس که جان و خون را با شیفتگی و دلباختگی فدای کوی شهادت می کند، باید به او بیشتر از هر افسری سلام داد. هر گاه ما را تمنا باشد که به آستان اسلام حقیقی وارد شویم، باید ابتدا در دم در «عتبه» به غلامان حسین بربخوریم و بعد از زیارت آنها و بررسی به سر نهاد مقدس آنها، انوار مدفون در آنها بتابد تا ما را به آستان و کاخ نشینان رهبری کند. به نظر من خصف نعل پیامبر صلی الله علیه و آله که نهایت خاکساری است همان دریچه ای بود که از علی علیه السلام انوار وحی را به دیده خود می نگریست می فرمود: در کوه حرا من مجاور با پیامبر بودم، من در خلوتخانه او را می دیدم در صورتی که کسی او را نمی دید.

«وَكُنْتُ أَشْمُ رِيحِ النَّبِيِّ وَ أَرَى نَوْرَ الرَّسَالَةِ وَ لَقَدْ

سَمِعْتُ رَنَّهُ الشَّيْطَانُ، فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ! مَا هَذَا الرَّنُّ؟ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: رَنُّ الشَّيْطَانِ، يَا عَلِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنَّكَ تَسْمَعُ مَا أَسْمَعُ وَتَرَى مَا أَرَى إِلَّا أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِيِّ الْآءِ وَ إِنَّكَ لَوَزِيرٌ وَ أَنَّكَ لَعَلَى خَيْرٍ» (١)

ص: ٣٢٩

١- (١) نهج البلاغه: خطبة ٢٣٤ (قاصعه).

ایستگاه شهدای اهل بیت علیهم السلام

اشاره

و مطلع سورة الطور - و تفسیر بیت المعمور - و ره آور سورة والنجم - و مملکت اتوبی و سدره المنتهی - و آیات رشد شهرستان محمد صلی الله علیه و آله و آیه نور

اکنون به آستان قدس رسیده ایم که شهیدان این کوی از آل محمد صلی الله علیه و آله و اعضای خانوادگی امام علیه السلام را دیدار کنیم، این شهدا بالحقیقه اعضای تن خود امانند، اعضای یک پیکره بزرگی هستند که آن را اهل بیت می نامیم. آنان از جنبه مشترک یک جبهه پر از افتخار برابر توده عصر تشکیل دادند، مشترکان عمومی آنها را باید پیش از مشخصات ممیزه در نظر گرفت، در این آستان تمنای توقف می کنیم که قبل از رسیدگی به شخص شخص، هستی مشترک اشخاص را تحلیل و تجلیل کنیم، هفده شخصیت مجلل اند که همه از یک مبدأ روئیده و در

ص: ۳۳۱

یک آرامگاه خوابیده اند. بین مبدأ و منتها مسیرشان یکی و سیره شان یکی بود؛ یک کمال مطلوب در جلو نظر داشتند، چنان به هم پیوست بودند که اعضای یک تن به هم پیوسته است، نهایت یک تن پیکر بزرگ، باید از شدت اتصال آنها را یک واحد دانست، اما وحدتی بیرون از قیاس وحدت نفس اساساً بیرون از قیاس است، سر و سالارشان حسین ارواحنا فداه درباره پیوستگیشان می گفت: پیوندی از خاندان خود پیوسته تر و آراسته تر و شایسته تر و برازنده تر ندیده ام.

فانی لا اعلم اصحاباً... و لا اهل بیت اوصل و لا ابرّ و لا افضل من اهل بیتی. (۱)

و در عین اتصال و وحدت، هفده شخصیت فاطمی نژاد، محمدی منش بودند خون از یک مادر داشتند و تربیت از یک پدر.

به قدری که جنبه نژادی در تکوین صلاحیت مدخلیت دارد، صالح ترین نژاد در جنبه نژادیشان وجود داشت و به قدری که از وحدت مبدأ و وحدت فکر، اتحاد آمال برمی خیزد، نور محمد صلی الله علیه و آله که یک جهان انوار آسمانی بود در اینها برانگیخته بود، شخصیت به هر چه باشد چه به اجتماع منابع فضیلت و چه به عظمت نفسیت، شخص عظیم ابتدا آن را از دو مبدأ بیرونی می پذیرد تا در خود او مصدریتی تکوین می شود و بعد از تکوین به بیرون تراوش می کند و آثار آن از خود انسان شروع می شود و همین که مصدریت خود را تکمیل کرد عالم را کم و بیش تحت تأثیر می گیرد و عالم از او می پذیرد تا در پایان در سجل کون تسجیل

ص: ۳۳۲

از عوائد آن دو مصدر، بنیه شخصیت شخص ثابت می شود و سپس از مصدریت نفسانی او، شخصیت او در جهان تأثیر می کند.

دو مصدر انبعث

آن دو مصدر که ابتدا از آنها نشاط می گیرد؛ یکی ریشه خون و دیگری ریشه فکر است.

۱ - نخست: ریشه خون است که عنصریت و نژاد نشاط از آن می گیرد، نژادها در ساختمان جهازات عصبی و مغز و آثار نشاط آنها مختلفند و این اختلاف را خون و عنصریت به آنها می دهد. ساختمان دماغی به یک تن بربر یا ترکمن به قدر تفاوت رخسار او با دیگران متفاوت است و نشاط عقلی او نیز متفاوت است، جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله از این جهت بهترین خون را از گرامی ترین خانواده داشتند، کرامت بیت و نیاکان پاک، بنیه نور به آنها داده بود، بهترین مادر و ارومه (۱) را داشتند، همه فاطمی نژاد بودند، فاطمه بنت اسد آنها را از پدران گرفته بود و به دامن بزرگ کرده بود و بعضی را به فاطمه دختر پیغمبر و زینب، سرآمد بانوان بزرگ هاشمی سپرده بود که به آنها شیر داده بودند، اختلاف شخصیت ها تا درجه ای از اینجا است، ولی تا حد بیشتری از منشأ دومین است و اینک مصدر دومین.

ص: ۳۳۳

۲- دیگر ریشهٔ فکر است که مبدأ روحی را شخص از آن می‌گیرد. بیئه^(۱) بیت و محیط و القائات و تلقینات و تقلید از مرئیات و مسموعات و جملهٔ آنچه بر سر طفل سایه می‌اندازد و تفوق بر خیال طفل دارد، ریشهٔ فکر اوست، جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله همه از این جهت محمد منش بودند. بیت و محیط را محمد صلی الله علیه و آله تشکیل داده بود، القائات و تلقینات آنها از محمد صلی الله علیه و آله بوده، روش تقلید دیدنی‌ها و شنیدنی‌ها جز از روش محمد صلی الله علیه و آله پسند آنها نبود، بالاخره آنچه بر سر آنها سایه انداخته بود و تفوق بر خیال آنها داشت، همان محمد صلی الله علیه و آله عظیم، بیت عظیم عرب بود. محمد صلی الله علیه و آله و عظمت در خیال آنها از آغاز درآمد. آری، خیال و خیال نصف حقیقت است، خیال اول هسته ای است که عقل نهفته را می‌دهد، به قدری که مواد حاصله و خون سالم و ساختمان جهازات و تناسب بدنی در تکوین شخصیت مدخلیت دارد. اینها از سرآمد مادران گرفتند و باز به قدری که فعالیت مربی در منش شخص تأثیر دارد از لیاقت محمد صلی الله علیه و آله گرفتند.

این دو چیز به هم دست داده تا به هفده تن شخص عظیم تفوق داد که در کربلا با یک جبههٔ هفتاد و دو تن، در برابر عصر، بلکه برابر عالم قیام کردند.

همگی عنصر بت و خون آنها از یک نژاد برومند عربی قرشی هاشمی است، چون مادر و بیت و بیئه تربیت خاطر در همه یکی بود، هر چه به هر کدام الهام می‌کرد به همه الهام می‌کرد، مادری به آنان شیر داده بود که به علی علیه السلام قهرمان فاتح داده بود، همه فرزندان مادر علی بودند، فاطمه بنت اسد مام گرامیشان بود،

ص: ۳۳۴

۱- (۱) بیئه: محیط، فضای اطراف.

یعنی همگی از ریشهٔ امامت و از یک امومت برخاسته بودند، همه شاخه های یک نژاد و به منزلهٔ هفده شاخه از یک ریشه بودند و شاخساران یک ریشه همه یک میوه می دهند، هر چند به قدر تفاوت سن، تفاوت صلاحیت هم داشته باشند. تفاوت صلاحیت به قدری نبود که از حدود بیته هاشم و خاندان علی و اسلوب محمد دور بشوند، تفاوت صلاحیت اشخاص آنان از قبیل تفاوت صلاحیت بین حکام و معاونان مستعد است که قابلیت دارند پس از انتظاری تکمیل صلاحیت نموده به جای حکام کار بکنند. شاخه های درخت میوه دار بلند و کوتاه دارد، میوه های پیشرس بر زبر شاخه های زبرین است که بهتر مواجه به آفتابند، ولی میوه هایی که بر شاخه های فرودین است یا در سایه برگ ها پیچیده اند با کم و بیش و کوچک و بزرگ به تدریج می رسند، ریشهٔ خون جوانان آل محمد صلی الله علیه و آله یک نواخت فاطمه بنت اسد «مادر همه» بود، فاطمه علیها السلام مادر عقیل بود، مادر جعفر بود، مادر علی علیه السلام بود و به یک سخن مادر همگی بود. فاطمه مادر عقیل بود و از این سمت هفت تن یا نه تن از شهدای اهل بیت به کوی شهیدان داده بود.

۱ - عبدالله بن مسلم پسر بزرگ مسلم «شهید کوفه»

۲ - محمد بن مسلم پسر دیگرش، این دو جوان غیر از محمد و ابراهیم طفلان مسلمند که در کوفه اند؛ زیرا این هر دو «عبدالله و محمد» از شهدای کربلایند.

۳ و ۴ - عبدالرحمن و جعفر برادران مسلم

۵ - محمد بن ابی سعید پسر برادر مسلم

ص: ۳۳۵

۶ - خود مسلم بن عقیل شهید راه این کوی

سلیمان بن قته تیمی در قصیده رثای خود کشتگان عقیلی نژاد را هفت تن دانسته گوید:

سَتَّهْ كُلُّهُم لصلب علی قد اصیبوا و سبعة لعقیل(۱)

پس بنا بر تذکر او و تذکره مقاتل ابوالفرج، یک تن دیگر از شهیدان آل عقیل از شماره ای که ما ریز داده ایم به جا مانده و نیز بنا به گفته کتاب معارف ابن قتیبه که گوید: تمام آل عقیل به همراه حسین بن علی علیه السلام نهضت کردند و نه نفر از آنان کشته شدند که مسلم شجاع ترین فرد آنان بود. دو تن دیگر نیز از شماره به جا مانده، این سه تن بنا به تذکره ابوالفرج و به روایت محمد بن علی بن حمزه از این قرارند:

۷ - عبدالله اکبر بن عقیل

۸ - جعفر بن محمد بن عقیل

۹ - علی بن عقیل(۲)

باز؛ فاطمه بنت اسد مادر جعفر طیار بود و از این سمت نیز دو تن از عزیزان شهدا را به کوی کربلا فرستاده بود.

۱ - عون بن عبدالله بن جعفر طیار، زاده زینب عقیله قریش

ص: ۳۳۶

۱- (۱) مقتل الحسین علیه السلام، ابو مخنف: ۱۶۷، پاورقی؛ ینایع الموده: ۱۵۳/۳؛ ابصار العین فی انصار الحسین: ۷۱.

۲- (۲) مقاتل الطالبین: ۶۲.

برای این دو تن یا برای یکی از آن دو، فاطمه دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله بانوی اسلام علیها السلام نیز از طرف زینب کبری علیها السلام سرآمد زنان قریش (عقیله قریش) مادری کرده بود، این دو پسر از این ناحیه طهارت حیات را بیشتر از پیش تکمیل و تأکید کرده اند و نیز فاطمه بنت اسد که مادر بزرگ همگی است، یگانه مام امام اسلام علی امیرالمؤمنین علیه السلام بود. این کلمه کم نیست که برای علی مادری داشت و از این سوی یعنی از طرف علی علیه السلام در دو شاخه برومند ریشه داده بود.

نخست از دوحه علیائی که مجدداً پیوند با پیامبر صلی الله علیه و آله داشت و باز فاطمه زهرا و خدیجه کبری مانندی به مادری داشت. حسین واحد اسلام را با فرزندان گرامی او و نیز فرزند زادگان خود را از امام مجتبی علیه السلام به کوی شهیدان فرستاده بود.

و دیگری از شاخه برومند دیگری، فرزندان رشید توانایی فرستاده بود که محضاً از طرف خود و علی فرزند رشیدش بودند مانند:

۱ - ابوالفضل العباس علیه السلام با سه برادر گرامیش

۲ - عبدالله بن علی علیه السلام

۳ - جعفر بن علی علیه السلام

۴ - عثمان بن علی علیه السلام (۱)

و پسر رشید دیگرش ابوبکر بن علی که نامش محمد اصغر - یا - عبدالله اصغر

ص: ۳۳۷

بود و از جهت شخصیت بارزش او را کنیه داده بودند و ابوبکر بن علی می نامیدند و جنبه مادری او نیز مانند جنبه مادری ابوالفضل و برادران کاملاً احراز صلاحیت نموده؛ زیرا جد مادریش مرد بزرگی بود به نام «سلمی بن جندل»^(۱) که شاعر عرب، مجد و بزرگواری او را ستوده گوید:

يُشَوِّدُ اقْوَامًا و لِسُوا بَسَادَةَ بِلِ السَّيِّدِ المَيْمُونِ سلمى بن جندل^(۲)

ترجمه: قومی سیادت می کنند با آنکه شایسته سیادت نیستند، فقط آقامنش و با میمنت همان سلمی بن جندل است.

از این مگذرید که مادر ابوالفضل علیه و علیها السلام «ام البنین» از بانوانی بود که با انتخاب امیرالمؤمنین به خانه امیر علیه السلام آمده بود. همین انتخاب دلیل بر مدخلیت مادر و ریشه خون در بنیه ساختمان دماغی و عصبی اولاد است و ثروت دماغ یکی از سرمایه های بزرگ است. اگر افلاطون در فرضیه انتخابیه خود، برای عده حکام منتخب در یک منظره، طیفی خیالی به مانند پرده نمایش تخیلی فرض می کرد و برای نمایش کامل ترین حکام از معدن ذهبی مستور آسمانی، هفده شخصیت برجسته برمی گزید، بهتر از این پرده نمی توانست تخیل کند.

به مثل، برای نمونه ضبط نفس فرض می کرد که آنها را روزگارانی چند از رغایب ضروری نفس باز گیرند و بعد که

ص: ۳۳۸

۱- (۱) مقتل الحسين عليه السلام، ابو مخنف: ۱۸۶، پاورقی؛ مقاتل الطالین: ۵۶.

۲- (۲) اعیان الشیعه: ۳۰۲/۲.

تشنه شدند، آنها را برای امتحان به رغایب نفسی نه مطلق رغایب، بلکه رغایب ضروری آزمایش کنند مانند: آنکه تشنه را پس از سه روز تشنگی به آب نزدیک آرند یا آب را به او نزدیک کنند و جز احترام قانون مانعی برای استفاده از آب و سد رمق نگذارند، سپس ببینند آیا در همان حال هم ضبط نفس را از دست نمی دهند و ملاحظه احترام قانون را بر همه چیز مقدم می دارند؟ یا نه و نیز حاکم منتخب را آزمایش کنند که آیا بالای کشته صریح اهل بیتش و اعز عزیزانش جزع و بی تابی می کند یا نه؟ و همچنین اگر آزمایش های دیگری به ملذات و به مرعبات گوناگون از یک به یک تمثیل می کرد، هم درباره خود و هم درباره ماده پیوندانه دلبدش و خلاصه امتحان را بیرون نویس می کرد و برای همیشه به یادگار باقی می گذاشت که مدرسه و دانشگاه نظام، برای آزمایش بدان نظر کنند. بهتر از این پرده تخیل نمی کرد، با اینکه تخیل آسان است و وجود و عمل مشکل، حقا کامل تر از منتخبان خیالی خود را در صریح قبیله و مخ بیت نبوت برمی خورد، از خانه امیرالمؤمنین ماندی، جوانان، بیت او را برای ارائه دادن نمونه تربیت بیرون می دید و می دید که به دور حجراتی محدود از آن سوی مشرق اسلام تا این سوی مغرب بلا، ملوک و ممالک و دول و امم است که همی می جوشد و به وجود می آید. خاندانی را می دید که جذر مجذور این امم عظیم و انبوه است، خاصه که به دو تن برمی خورد که مؤسس و پیوند دولت اند، «علی علیه السلام و پیغمبر صلی الله علیه و آله» و به مادری از بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و به خصوص از صریح خاندان پیغمبر مانند دختر محبوب بلافاصله اش برخوردار می کرد و بسی حیرت می کرد که می دید اسلام حکام درجه اول را از سراپرده اختفا به امتحان بیرون کشیده و آنها را پس از آزمایش، نه چون امتحان زر به آزر به تاج یا تاج را به آنها مفتخر می گرداند و پس از

درگذشت در جزیره ابرار دفن می کند و به ذکریات پس از مرگ، همی تمثال وجود آنها را در خاطرها زنده می دارد. فیلسوف پس از دیدار این عجایب، البته به بحث و کاوش اصول تربیتی خانواده ایشان می پرداخت و برای بررسی به ریشه عنصریت آنان و چگونگی قوای تربیتی آنان مدرسه ای افتتاح می کرد و ما نیز با هر که بدین کوی گذر کند، باید برای تأسیس این مدرسه نظری بگیریم و امر را سرسری نگیریم و به کتب مؤلفه در مقاتل و طرز نظریه آنها ننگریم؛ زیرا غالب آنها به رنگ تهییج نبشته می شد و مانند مجالس ذکریات، آنها هم به صدد تحریک احساسات بود و امروز باید فوق تحریک احساسات به تحریک عقول کوشید، چنانکه در مدارس علیا شعبی برای نژاد شناسی هست و کتبی برای فهم نژاد انگلکسون(۱) یا خاندان برتون(۲) هست.

مدرسه ای

و آنچه در این مدرسه باید مورد توجه قرار داد دو جهت مهم است هر چه این دو جهت را بهتر بفهمیم برای تربیت و فهم اسرار رجال متفرق آن آماده تر خواهیم بود و آنچه قدر متیقن به دست می آید این است که: تفوق این رجال از دو جنبه بود؛ بدین قرار که نخست ریشه خون آنها از جنبه بشریت کامل ترین خاندان بشریت بود و دیگر آنکه به زبر آن، قوای تربیتی محیر العقولی در کار بود. به اهمیت هر دو جهت باید اعتراف کرد و خصوص جهت دومین را بیشتر

ص: ۳۴۰

۱- (۱) نژاد انگلکسون: شعبه ای از نژاد ژرمن ساکن بریتانیای کبیر انگل.

۲- (۲) خاندان برتون: قوم قدیم آموریک، قومی که به بریتانیای کبیر و ایرلند مهاجرت کردند.

مورد نظر داشت و گذشته از همه اینها تفوق شخصیت آنها را باید رهین اراده نیرومند خودشان دانست و عظمت نفرات آنها را نباید تصور کرد که مستفاد از جوار امام است؛ زیرا مکرر گفته ایم که: بزرگی اینها از آن است که به قوه بصیرت امام علیه السلام را شناختند و با اراده توانا و ایمان زورمند، همه حیثیات خود را صرف راه این شخصیت مرموز الهی کردند. ولی هر چند ما در توضیح استقلال اراده و عظمت نفسی آنان بگوییم، باز نباید غفلت از منبع تولید قوه کرد و نباید اثر وراثت و عنصریت و اثر قوت تربیت صحیح را از نظر دور داشت. به هر قدر که ما پافشاری کنیم و زیر بار سخن نژاد شناسان نرویم و تسلیم نکنیم که همه مقدرات را عنصریت و نژاد به افراد می دهد، باز باید اعتراف کنیم که سلامت خون و جنبه نژادی در ساختمان بدنی و کمال اعضا و جهازات مؤثر است، قطعاً دماغ کامل منظم فکر می کند و نظم فکری و فکر ادمغه بزرگ یکی از اقسام سرمایه ها است و این ثروت بهترین سرمایه ای است که اولاد از وراثت خون ارث می برند. کودکانی در یک مکتب و در پرتو یک اسلوب می روند، ولی به تفاوت این سرمایه متفاوت بیرون می آیند. سلامت خون، راه می دهد که نفس ملکوتی سلامت مزاج بدهد و سپس خود به طور منظم فکر کند و کارهای خود را خوب تنظیم کند و نیکو انجام دهد و اینها در تفوق شخصیت یک به یک کاملاً مؤثرند، اگر مؤثر نباشند دست کم صلاحیت می دهند و صلاحیت اگر از هزاران منبع بیاید یکی از آن منابع در همین ناحیه است. دست کم ریشه صلاحیت از اینجا است و به قدری که صلاحیت ماده ذی دخل است، باید به اهمیت این ناحیه اعتراف کرد، قطعاً در ماده صالح و خون پاک، فاعل مؤثر نیکوتر اثر می گذارد،

چنانکه به عکس آن نفس قوی هر چند هم قوی باشد در بدن مریض نمی تواند فعالیت های خود را کاملاً انجام دهد.

متخصصان فنی «علم نژاد شناس» بر مدعای خود سخت پافشاری می کنند، همه صلاحیت ها را حتی بقا و قابلیت بقا را از اثر نژادی می دانند، نژادهایی را رو به انقراض می دانند و از اصلاح نژاد شواهدی می آورند. در سخنان آسمانی هم به نام اخبار طینت رمزی از مدعای آنها هست و از تأثیر استعداد خون مادر در سعادت و شقاوت اولاد اشعاری هست، مقدرات سعادت و شقای فرزند را ملائک از لوح پیشانی مادر رونویس می کنند. نهایت با قید تغییر پذیری و آزادی مشیت. و رموز نبوات که فرموده اند: بهشت زیر پای مادران است و سعید در بطن مادر سعید است، البته همه تعبیر از اهمیت صلاحیت و ریشه امور است نه از حتم امور تا پایه سلب اراده و اختیار؛ زیرا ایجاب از ناحیه فاعل است نه از قابل، از جنبه قابل فقط استعداد صلاحیت است، ولی این هم کم نیست بلکه اصلاحات ما و تدابیر اصلاحی ما همه یا بیشتر، باید صرف راه تأمین استعداد اولاد و صلاحیت خون و شایستگی بنیه تکوینی اولاد گردد؛ زیرا ایجاد نفس از منبع تکوین تابع صلاحیت بدن است و فیضان بی دریغ است و با وجود شایستگی قوای موهوبی عوامل محیط سوء و نامساعدتی های تربیت، کودک را در انحراف بی اختیار نمی کند، بلکه کودک هشیار از کارهای بد هم استفاده نیک می برد، پس تهیاً طبیعی و تأثیر استعداد را نباید به نظر کم نگریست.

امیرالمؤمنین علیه السلام برای انتخاب مادر ابوالفضل و برادران، نظریه از عقیل

خواست، انتخاب امیرالمؤمنین علیه السلام بانویی را برای مادری پسرانش (۱) برای باب اهمیت مام و خون سالم و سجایای جانب تولید و والد و والده افتتاح مدرسه ای است، اگر امتی برای موفقیتشان در تهیه خون سالم باید عیدی بگیرند و اگر برای مادر و عنوان مادر برانزنده عیدی باید اختصاص داد، حقاً برای وجود این مام بزرگ فاطمه بنت اسد و به نام او و به نام سایر مادرهای این سلاله برومند باید عیدی اختصاص داد، سالار شهیدان به این مادران می نازید. برای عذر تحمل نکردن تحمیلات ناروا، با یک جهان سرفرازی میان دو جبهه می گفت:

«و یأبی الله ذلک لنا... و حُجُورٌ طَابَتْ وَ طَهَّرَتْ» (۲)

ترجمه: مادرانی که در دامن های طیب و طاهر خویش، ما جوانان را پروردیده، نه چنان پروردیده که بتوان زیر بار تحمل تحمیل ناروا برویم، ما آزادگان زادگان آن مادرانیم. امام، جنگ، تصمیم جنگ را از همین جا آغاز کرد و به گوش جوانانش نام مادرانشان را برد و به حمیت و شور سر سروران افزود.

و بعد فرمود:

«الا و انی زاحفٌ بهذه الأسره...» (۳)

ترجمه: هان! چون شما جز سر رزم ندارید و لشکرکشی کرده اید، من هم به وجود این جوانان خانواده ام لشکرکشی دارم.

جوانانی که از یک سوی به امیرالمؤمنین پدری تکیه دارند و از دیگر سو با

ص: ۳۴۳

۱- (۱) عمده الطالب: ۳۵۷؛ قاموس الرجال: ۱۹۶/۱۲؛ اعیان الشیعه: ۴۲۹/۷.

۲- (۲) اللهوف: ۵۹؛ شرح نهج البلاغه: ۲۵۰/۳؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱.

۳- (۳) اللهوف: ۵۹؛ اعیان الشیعه: ۶۰۳/۱.

پیامبر صلی الله علیه و آله پیوند دارند، علوی نژادهایی که از طرف امام مجتبی علیه السلام به فاطمه بنت اسد و فاطمه بانوی اسلام و مادری خدیجه سرفراز بودند و به تباری مانند عظمت محمد صلی الله علیه و آله و پدری پرافتخار چون علی علیه السلام نظر دارند، کجا روش حسین علیه السلام بر آنها سنگین است، خود چنانند که حسین علیه السلام آشکارا به آنها می‌نازید. آنان پیغمبر نیابند.

فاطمه بانوی اسلام از پیامبر صلی الله علیه و آله پدر بزرگوارش در بستر احتضار برای حسنین همانا میراثی تقاضا نمود. پیامبر صلی الله علیه و آله با کمال تأثر فرمود: در تن حسن از اثر سیادت و مجد من و در بنیه حسین از رشادت و شهامت من اثر و آثار مهمی است. یعنی ای دختر پیامبر نیا(۱)! از طریق شیر تو و پستان پاک تو بنیه نبوت کاملاً با روحیه آنها آمیخته است. اینها پیامبر نیا هستند، خون من در تن آنها است، من به آنها از خون خویشتن سرمایه ها داده ام، من خود با همین سرمایه ها بالحققیقه تفوق بر جهان یافتم، کسان من دارایی نمی‌خواهند، کسان من که اول آنها تو هستی، به سرمایه های خداداد و مواهب سرشار طبیعی در طلاهای آسمانی که در گریبان دارند با من شریک و سهمند. تو آن سهمشان را در نظر گیر، مرا به تذکر تھی دستی متأثر مکن. آوخ، از این تذکر مؤلم!! وزهی قدرت اعتماد!!

عصمت مریم که به نهایت قوی بود و با نهایت قوت بی‌اعتنا به جنبه شهوانی بود کاری کرده بود که تعفف از شهوات سرّ روان او شده بود و در مولود او همان سرّ روان آشکارا می‌شد، به خصوص همین که سرّ روان تقویتی نیز از قوت اعمال

ص: ۳۴۴

۱- (۱) نیا: نیاک، جد، پدر بزرگ.

پرهیزکارانه او همی گرفت. حتماً مولود او مانند عیسی مسیح آسمانی بود، روح مریم و سر او در او بود، دمیدن روح آسمانی به او حتماً ارتباط شدیدی با ضبط نفس او داشت. در علم امروز معلوم شده که ضبط نفس برای اختزان (۱) قوا، کار باطری برق را می کند و هرچه قوه صرف نشود، مخزن قوی تر است.

قرآن مجید مبالغه مادر را در عفاف و شدت ضبط، مدخلیت در نفخ روی عیسوی و دمیدن روح الهی همی دهد، درباره مریم آن مادر عقیف و مولود عجیب او همی فرماید: *أَخَصَّتْ فَرْجَهَا فَنَفَخْنَا فِيهَا مِنْ رُوحِنَا*. (۲)

در نطفه روح پدر و مادر نیست، ولی مصوره تکوینی، همان ودیعه ای است که از شخص والدین به نطفه می رسد یا شبیه او است و میلی به تشبیه اعضای اولاد به والدین می دهد و مصوره ای که مستفاده از شخص پدر و مادر است. به نظر ما منحصر به همان قوه طبیعی یا الهی مرموز نیست، بلکه نزعات روحی والدین و عادات و سجایا بلکه میول آنها نیز از شئون قوه مصوره هستند، از این رهگذر در حجله زفاف، قدس نهادی و نیت پاکی لازم است؛ زیرا تمام دقائق روحيات پدر و مادر در آن تاریخخانه، در مبدأ نشو آدمی نقش می بندد. نهایت آنکه رشته های خطوط آن از بس ریز است به دیده نمی آید، تا همین که صفحه نقش آن به دوی ظهور و ثبوت برخورد نمایان می شود و از اینجا به دست می آید که آنان که به توسعه منافیات عفت و نشر وسایل آن اصرار دارند تا چه حد جنایتکارند، اگر

ص: ۳۴۵

۱- (۱) اختزان: ذخیره کردن.

۲- (۲) انبیاء (۲۱): ۹۱.

خنجری به دست پدران و مادران بدهند که بدن اولاد از پوست به در آرند، آنقدر صدمه ای نمی زنند که از مناظر ترک عفاف رخنه به نهاد پاک اولاد خود وارد می کنند. قدس نهاد امری است نادیدنی ولیکن طهارت حیات سلسله اعمالی است دیدنی، آن نادیدنی مبهم در این دیدنی های منظور نمایان می شود.

مبادا گمان کنید که نهاد روحی از ماده بدن جداست و واردات بدنی کاری با نهاد ندارند، نی نی اختلاط و تراوجی بین نهاد روان با بدن عیان هست، جمله افکار با ترشحات بدنی رابطه دارند، حتی تأثیر عادات سوء مکتسبه و افعال نیز به طور مبهم نهاد را مشوش می کند. جهان روح با جهان تن هر دو بهم آمیخته اند، سرحداتشان بسی به هم نزدیک است، وارد و صادرشان از یکدیگر تولید می شود و از خصایص والدین سرچشمه می گیرد و از سجایای شخص آباء و امهات، اولاد. آری، اولاد به هر دو ناحیه «یعنی نفس و روحیه و امیال و جمله ناحیه ابهام آمیز و نفس او بیشتر از تلقینات مستمره تأثیر دارد.

و به هر حال قدس نهاد یا خبث نهاد مام و نیا را مانند تلقینات ابتدائی باید جزو عوامل مؤثره، صورتگر و قوت بخش برای روان طفل دانست، نهایت آنکه: عوامل و مؤثراتی که در تربیت نیاها صالحه مدخلیت دارند منحصر به این قسم نیستند که عهده دار جنبه صلاحیت و قبول است و بس؛ بلکه عمده مؤثرات و مؤثرات عمده همان است که جنبه تکوین و ایجاب دارد و برای اهل بیت به طور اکمل فراهم بود. اهل بیت از حسن قضا به این صلاحیت فوق العاده و همدوش آن فاعلیت فوق العاده ای از قوای مؤثره بر سر داشتند که برای سایر خاندان ها فراهم نبود، قوای تربیتی محیر العقولی در کار تربیت آنها بود. علی علیه السلام که یک مصدر

از آن قوای مهیمن والا- بود می فرمود: اگر عقل مرا بر جهانیان تقسیم کنند، دیوانگان آنها همه عاقل خواهند شد و اگر شجاعت مرا بر جهان قسمت نمایند، ترسویان شجاع گردند. (۱)

مصدر دومین برای انبعاث

مصدوری که ریشه به نجیب زادگان حجاز داده بود و می داد، قوای تربیتی آنها بود که سایه بر خیال آنها از آغاز انداخته بود. قوایی بر سر خیال آنها از نوباوگی وارد شده بود که جهان بزرگ را لرزانده بود. چنین قوا در تهییج خیال چه خواهد کرد؟! خیال اطفال، کل روح آنها است و قوای تربیتی محیر العقولی که از آسمان آنها به جهان دیگر رسیده بود، ابتدا در کار تربیت خود آنها بود.

عموماً بینة و القئات محیط و منظره های عادات و اعتیادات و محاکات روش ها، تأثیر شدیدی در چشم نونهال دارد، آثار ثابتی در اعصاب او به ودیعه می گذارد و هر چه به دیده جدید آید بیشتر دیده را جلب می کند. نزول قرآن تازه بود و انقلابی که در حجاز ایجاد کرده و از آنجا به جاهای دیگر رسانده بود نیز تازگی داشت، چنانکه کارخانجاتی که از غرب به دنیای ما وارد شد از طرز ابتکار و سرعت کار و گردش چرخ های بزرگ مهیب، دیده و دل را فرا می گرفت و عقل ها را می فریفت و دوی صدای آنها در مغز بیننده مدتی و

ص: ۳۴۷

۱- (۱) نسخ التواریخ در جلد رسول خدا صلی الله علیه و آله شب هجرت ليله المبيت، هنگامی که قوای مسلح قریش بر بستر علی هجوم آوردند و او را به جای پیامبر دیدند، ابوجهل گفت: دعوه فانه صبی فتن. فقال علی: انّ لی عقلا.

مدت‌هایی تهییج می‌آورد. همچنان هرچه از دروازهٔ مشاعر چشم و گوش نارس وارد شود، در انگیزش هوای دل و ایجاد نزعهٔ مخصوص و تحریک همم به سمت معین و متوجه کردن روحیات به سوی هدف‌های منظور و در نظر گرفتن هدف‌های معین، مؤثراتی هستند که همه قوهٔ بخش‌اند و همگی تفوق بر ساختمان عضوی و صلاحیت آنها دارند و بالنسبه به صلاحیت آنها، اینها لیاقت می‌دهند، یعنی از فوق آنها درآمده و آنها را تحت تأثیر خود می‌گیرند. سپس اگر وجهه تأثیر اینها با سازمان بدنی توافق و تلائم و سازگاری داشته باشد، در پیشرفت منظور تسریع خواهد شد و اگر وجهه تأثیر اینها مخالف با مقتضیات ساختمان بدنی باشد، غرایز و اعصاب، مقاومت نشان می‌دهند و سیر تربیت بطیء و کند خواهد شد ولی بالاخره پس از مقاومت و زد و خوردی که خواهد رخ داد، مسیرهای تربیت طبیعت را همراه می‌کند و پیش می‌برد. خصوصاً اگر مسیرهای تربیت کتابی داشته باشند که عوامل تربیت جزاف کار نباشند و از روی نقشه منظمی نونهالان را بار آرند و بیگانگان را به نزدیک بخوانند.

اعضای بیت امام از شدت وابستگی به مصادر تربیتی، بیتی بالحقیقه همه اهل بیت بودند و اعضای معنوی امام علیه السلام بودند. در زمان آنها فعل و انفعال نوینی در اجتماعات با قوهٔ شعاع قرآن شروع شده بود، مؤثر در جماعات قرآن بود و شخصیت ممثل قرآن یا بگو: محمد صلی الله علیه و آله و نمایندگان او به تربیت نزدیکتر و نزدیکتر، و در این تفاعل شدید که به دنیا رو آورده بود، اشخاصی که تحول می‌پذیرفتند به وضع اسلوب قرآن در می‌آمدند و از اسلوب سابق شعر و حماسه و افتخار متحول می‌شدند، جمعیت دنیا جمع و فرادی پیاپی تحول می‌پذیرفتند و به

خلق محمد صلی الله علیه و آله که قرآن باشد در می آمدند، قرآن نه تنها خلق محمد صلی الله علیه و آله بود و بس، خلق فعال در همه، همان قرآن بود.

و خلاصه سخن آنکه: علم قرآن تازه بود و اقبال نفوس به هر تازه شدید است، از بالا با اشعه وحی فرود می آمد و مدفون در افکار می شد و از اعضا طلوع می کرد و در طبقه اطفال که فکرشان تاب ورود معانی و معالی قرآن نداشت و طاقت خیال داشت، تمثال محمد صلی الله علیه و آله به طور جد با هاله جمال او به خیال آنها وارد می شد و به همراه خود اشعه وحی را حمل نموده و در خاطر دفن می کرد و خیالی که از عظمت عظیمی در خاطر کسان دفن شود، هر گاه و بیگانه که در خاطر برانگیخته می شود آنها را وامی دارد که اسرار آن شخص عظیم را باز جویند و به تسائل پردازند که: منویات این عظیم چه بود؟ و معنویات او چه بود؟ خاطره محمد عظیم صلی الله علیه و آله هر گاه به خاطری می گذشت به یاد اسرار محمد تسائل و غوغایی در خاطر برمی انگیخت که اسرار محمد صلی الله علیه و آله و عظمت او چه بود؟ اشعه قرآن که جهانی نور بود، فوری جواب می داد و در خاطر، شخصیت با عظمت او را مانند هاله به دور ماه می گرفت و یا مانند اشعه سرچشمه خورشید می تابید و به شرح عظمت محمدی صلی الله علیه و آله می پرداخت. نه هیچگاه خاطره محمد صلی الله علیه و آله از خاطری دور می شد و نه هیچگاه در هنگام خطوط خاطره آن مجسمه نور، انوار قرآن پیرامون او را فرود می هشت. در هر پنج وقت نماز دست کم، محمد صلی الله علیه و آله با مبادی تعلیمات او و کارهای معجز آسای او مساجد و مجامع و انجمن ها را تجدید می کرد و ناطق و صامت محیط اسلامی با آثار توحید او به سخن می ایستاد و به مانند پرچم سپاه جهانگیرش، جهان فکر را پر از غلغله می کرد. هر زمانی

پرچمی از اسلامیان به کشوری طلوع می کرد، شخصیت با عظمت محمدی با مبادی تعلیماتش نیز طلوع می کرد. با هر مناره ای که بر می آمد، با هر بانگی که از گلبانگ محمدی بر می خواست؛ تجدید مطلعی از قرآن محمد صلی الله علیه و آله می شد. در سران خلق زیاد می شد اگر در دوران ضعیف می شد، در نزدیکیان شدید می شد اگر در بیگانگان با بی رغبتی می شد، در نزدیکیان و علاقمندان با شدت اشتیاق می شد، بالاخره همه خلق در بحران تفاعل و فعل و انفعال شدیدی بودند و در فکر و در عمل، در جوارح افراد و در مجامع انجمن ها، همان انواری که دفن شده بود پیاپی طلوع می کرد، خاصیت امت فاتح و انتشار مبادی فاتحانه آن، همه وقت همین است که به خصوص برای مصادر ایجاد آن شوقمندی افزون و فعالیت شدیدی دمام حاصل می شود و آنچه خرمی در همه مصادر رخ می دهد برای مصدر اول رخ می دهد.

عرب که مصدر انتشار اسلام بود و مهاجر و انصار که مصدر قبل از آن مصدر بود و تیره بنی هاشم که مصدر نخستین بود، از انتشار اسلام واجد هر خرمی بودند که مجتمع بشری از آیین نوین خواهد بود، پس آنچه از قرآن به فکر دیگران راه می یافت. فکرش در مصادر انتشار، سابقه داشت و آنچه فکر و علوم و آیین قرآن بر خاطر ستمگران تحمیل بود، بر خاطر مصادر انتشارش محبوب بود، آنچه در بیگانگان قلب و عواطف از پذیرایی حکم عقل تأبی داشت در مصادر انتشار قلب و عواطف با حکم خرد هم آهنگ بود، پس قرآن در مصادر انتشار آمیخته به قلب و عواطف بود و اشخاص اهل بیت علیهم السلام به شیرۀ جان به آن معتقد بودند و خود را با قرآن مثل مصدر جوهری و مبدأ ذاتی یکدیگر می دانستند که

از آنها به دیگران بر سیل سرایت به مانند امر عرضی نشر کند و مصدر نخستین که عترت پیامبر باشد خود را مبدأ قرآن شناخته بود و حق داشت تمام آمال خود را و کمال مطلوب خود را در فکر و در عمل همان بٹ و انتشار مبدأ خود می دانست.

محمد را صمیم دل خود و قرآن را آرزوی دل محمد صلی الله علیه و آله می شناخت؛ پس آنچه به خود علاقه داشت به محمد داشت و در درجه دوم، بلکه در درجه اول به قرآن داشت. اگر مجتمع بشری را از تابش انوار قرآن، دریای پر جوش بدانیم، بیت اهل بیت نقطه ذؤبان(۱) و بوره(۲) نور آن بود، بلکه بیت آل محمد صلی الله علیه و آله مشرق و مطلع قرآن بود. پس بیش از آنکه بگوئیم به جان و دل، قرآن را دوست می داشت و قرآن با خون و پوست و اعضا و گوشت آنان آمیخته بود، می گوئیم: نی نی مانند هر والد به اولاد و هر شاعر به دیوان و هر رنج برده به اندوخته اش، دیده به دنبال انتشار قرآن داشت.

قالوا ابوالصُّقر من شَيبان قلت لهم كلا ولكن لعمرى منه شيبانٌ (۳)

هر فاتح دوست دارد ببیند آوازه اش تا کجا رفته و هر کجا نرفته بکوشد تا برساند، گذشته از آنکه معتقدات(۴) به عکس آراء و به عکس معارف و به عکس

ص: ۳۵۱

۱- (۱) ذؤبان: آب شدن، گداختن.

۲- (۲) بوره: بوره ارمنی که مانند نمک است، ولی سفت نمی شود و زرگران به کار می برند.

۳- (۳) شرح نهج البلاغه: ۲۳/۷؛ الکنی و الالقاب: ۲۹۴/۲.

۴- (۴) کتاب آراء و معتقدات لوبون در فرق این چهار مفهوم نوشته شده و حکومت هر کدام را مخصوص به حوزه محدودی می داند.

علوم در ناحیه عقل نهان مرکزی دارد و به حکومت عقل لاشعوری بر هر مفهومی دیگر چیره است و هیچ دلیلی تاب مقاومت با آن را ندارد و اثر آن را از نفس نمی زداید. قرآن تطابق مخصوص با علم و با معرفت و با رأی صحیح و فکر صحیح دارد. قرآن کتابی است که امت خود را به فکر و دین فکر می خواند.

عموم عرب به همین دلیل انی، قرآن را پس از فتوحات بیش از پیش می خواست و بیت پیامبر صلی الله علیه و آله که خلاصه عرب بود از دلیل لم، نیز همواره قرآن را می خواست و مبادی انوار را که از بالا- فرود می آمد و قرآن را دفن در خاطر می کرد می یافت و روح امینی را که قرآن را بر قلب پیامبر صلی الله علیه و آله نازل می کرد می دید و همان بذر و هسته وحی که در بنیه روان مدفون بود، بسان شاخسار درختی از اعضا و عضلات و مقالات سر بیرون می کرد و بر شاخساران همان جنس میوه را می داد که درخت از جنس هسته می دهد.

قرآن بروز فعالیت علم خدا است؛ یا بگو فکر خدا پنهان در زیر الفاظ آن است و از آن ظهور می کند (اگر کلمه فکر در اینجا صحیح باشد) و اگر کلمه فکر در اینجا صحیح نیست، کلمه نور صحیح است. قرآن نور خدا است که در زیر الفاظ پنهان است و از آن ظهور می کند. چنانکه معلومات مهندس در نفس او است و در هنگام بنائی در زیر آب و گل پنهان می شود و صورتی از مواد آب و گل به رخ خود می گیرد که در آن نهفته می گردد و پس از تمامی ساختمان، خود صورت آن آب و گل می شود و آب و گل را زیبایی می دهد و وضع تیره و مبهم ماده و آب و گل، رخسار خود را در زیر پرده آن نهفته می کند، مجموع فکر استاد مهندس یا ریاضی یا حقوقی یا جنگی همین که در مسمع شاگردان پنهان شد

و دور نضح و پختگی خود را گذرانند. در پایان، همان شاگرد فکر استاد را بروز می دهد و همان فکر استاد تکرار وجود پیدا می کند، خاندانی که فکر خدا یا بگو نور خدا و علم قرآن از بالا به آنها فرود آید و مبادی انگیزش آنها باشد، از آنها در پایان همان نهفته بروز می کند که در هوش آنها فرود آمده، در هوش اطفالشان تنها عظمت محمد و در اکابرشان محمد صلی الله علیه و آله با شعاع انوار قرآن یا بگو در کودکان، قرآن به اجمال و سربسته یعنی در ضمن تمثال قائم به دعوت و در کلان به تفصیل و بالجمله در خرد و کلانشان همان قوایی که در جهان فعال بود به مباشرت و از نزدیک فعالیت داشت، واضح است مبادی تربیتی فعالی در هوش آنها فرود آمده بود. همان مبادی تربیتی که جهان را لرزانید و آنان همچون جهان آلوده به خاطرات سوئی نبودند، لذا از مشرق تقوایشان قرآن به شدت طلوع کرد و اشخاص نبوت و ولایت ممثل مقاصد قرآن و نماینده آن برای جهان عرب شدند، چنانکه عرب پس از آن برای جهان دیگر شد.

واضح است تمام شور و جوشی که لازمه دوره عصر طلوع قرآن بود و لازم و ملزوم گیرنده و دهنده قرآن بود و در افراد آن خانواده به حد کمال بوده که حرارت را به عرب می داد و از پس آن به امم دیگر و دیگر و دیگر.

و حرارت مودع در امم آنقدر بود که در فعل و انفعال و قلب و انقلاب آنها کافی بود، نهایت با یک فرق که طبقات دیگر مردم از جهت مبادی قدیم خود که با مبادی نوین قرآن در جریان فعل و انفعال تازه و تفاعل بود، در قلق (۱) و اضطرابی

ص: ۳۵۳

بودند و طبعاً تردیدی در آنها بود که گاهی به تذبذب (۱) می ماندند تا می مردند و گاهی پس از تفاعل طولانی متحول می شدند.

به عکس این خاندان که یک جهت قرآنی بودند، قرآن با شور تجدد خود در این خاندان بدون فعل و انفعال و زد و خورد وارد می شد. آن هم حجاب لغت اجنبی بر رخ نداشت، شاغل فکر از تفهم مقاصد در بین نبود. دوری و بیگانگی و طول مدت در بین نبود، با دل نوین (۲) روبرو با تعلیمات گیتی ستانی شده بودند، موانع ایمان که در امم دور دست و اقوام بیگانه بود، در میان نبود تعلیمات دیگری مراکزی را از فکر یا دل یا دماغ آنها نگرفته بود و تعلیمات حاضر هم به طول زمان مبتلا نشده بود که حالت کهنگی یافته باشد حاشا. به خدا سوگند. به آهی که از سر سوزی برآید، به وردی که از نوآموزی برآید. تربیت قوای فعاله در مشاعر و هوش آنها از نزدیک وارد می شد و افکار آیین نوین از مسامع پاک آنها وارد حوزه فکرشان می شد و با هر اطمینان و وقار، هر شوری را به آنها می داد، سپس آنها به عرب و عرب به امم می دادند، چنانکه عرب که قرآن را به دنیای عجم و ملل بیگانه می رسانید به شناسایی کاملتری دهنده آن بود و آن ملل طبعاً با قلب ناآشنا و ناشناسی گیرنده آن بودند، حوزه نبوت نیز که به عرب می داد همچنین به شناسایی کاملتر از عرب و به حرارت و ایمان بیشتری می داد، اگر

ص: ۳۵۴

۱- (۱) تذبذب: دو دله شدن، مردد بودن.

۲- (۲) انجیل زیاد می گوید: چنانکه شما برای خمر جدید دَن (خمره) جدید می نهید، برای حکمت جدید نیز باید قلب جدید بیارید. یعنی فرسوده نتواند حرارت این حکمتهای جدید را دریابد.

حرارت آنها را یا ایمان آنها را تقسیم می کردند، به همه اممی که اکنون ایمان رسیده به حد کفایت می رسید.

رسول اکرم صلی الله علیه و آله می فرمود: من با امت موازنه شدیم، من بر امت چربیدم. معلوم است همان، آنچه در آن حوزه بود به جهان پخش شد که مجتمع عظیم اسلام را تشکیل داد، نهایت آنچه در مجمع بشری پخش شد در حوزه نبوت جمع و انباشته بود و مانند طنین صدا که در حوزه محصور بیچد، دوی آن از جدران بیوت و حجرات به مسامع پاک می رسید و مجدداً از زبان های پاک به در و دیوار برمی گشت و اگر آن صدا با همان رجوع و طنین با همان قوتی که از توارد و ترامی (۱) می یافت، به جهان به همان قوه می رسید؛ سخت تر از این در گوش اهل عالم صدا می کرد.

معلومات مدرسه ریاضی مهندس بیرون می دهد و... تا معلومات خدا در مدرسه قرآن چه بیرون دهد؟

معلومات قرآن از جنبه تعلیماتی گذشته، در آن عصر جنبه مشق و عمل داشت، پس آشنایان به لغت ضاد همین قرآن را آموخته بودند، یک دوره جهانداری و جهانگیری اسلامی را حفظ کرده بودند؛ زیرا مدرسه قرآن مانند دانشگاه های نظام معمول امروز نبود که معلومات و افکار شاگردش یعنی نظامی محدود به امور لشکری محض باشد و دائره عمل و اختیاراتش در امور کشوری محدود باشد به حدی که نباید مداخله در امور دیگر نماید، قرآن از جنبه تعلیم

ص: ۳۵۵

۱- (۱) ترامی: پی در پی، پشت سر هم آمدن.

مبادی، مبادی اخلاقی و نظم (۱) دولت و حقوق همگانی را تعلیم می داد و از جنبه تحریک احساس و تشویق و تهییج مانند کتابهای حماسه آتشین بود و از جنبه متانت، مبانی قوی ترین عقل و خرد را رام خود می کرد و از جنبه غور امور و حقایق، از بس به عمق اسرار سر می کشید، نفوس را برای همیشه تشنه به امور ماورایش می داشت.

این سه جنبه در هیچ کتابی جمع نیست، در کتب فلسفه که به حقایق رسیدگی می شود و در کتب حقوق که نظامات را به عهده می گیرد؛ جنبه تبلیغ و تحمیس ضعیف است و از تشویق و تهییج و تحریک که با قلب و عواطف مساسی داشته باشد عاری است و از این جهت انتشار آنها در توده به خود آنها نیست؛ بلکه به قوه سلاطین نیرومند نیازمند است، اما قرآن خود از بس جنبه تبلیغ و تحمیس را تکمیل دارد، توده را در برابر سلاطین برانگیخت و شمشیر به دست توده داد و در کتب ادب هم که نفوذ در قلب را با خود دارد جنبه حقیقت شناسی نیست و یا نیز حقوق و نظام حقوق نیست؛ لذا هر چند از بلاغت، سرشار باشند عقول خردمند در امور حیاتی تکیه و اعتماد به آنها نمی کنند و کتب ادب و کتب حقوق و کتب فلسفه هر سه تشنگی نفوس را نمی نشانند و رابطه با مبادی آفرینش را استحکام نمی دهند و وجدان بشر و حس دین را سیراب نمی کنند. قرآن که مشتملات همه کتب را به رنگ دیگری در خود دارد و مبادی دیگر را از علوم زیر سایه خود گرفته و تفصیل معنویات محمد صلی الله علیه و آله است، سرچشمه امتیازات این

ص: ۳۵۶

۱- (۱) نظم: آراستن، ترتیب دادن.

در تمام عده هفده تن شهدای اهل بیت آنچه تا آن زمان از قدرت قرآن بروز کرده بود فکر محقق آنها شده بود. تمام دوره فتوحات اسلامی تا آن روز و تفاعل امت فاتح با امم دیگر، شرح اقدامات آنها بود و تمام تاریخ حیات عظیم عرب، و عظیم عالم محمد صلی الله علیه و آله تاریخ حیات عظیم بیتشان بود، نهایت آنکه برای کودک خردسالشان به طور سماع و مسامره و حدیث شب و برای رجالشان که رجال درجه اول اسلام بودند به طور معاینه آنان را که رشد سنی داشتند مانند مسلم بن عقیل و ابوالفضل علیهما السلام که سنشان از سی برتر بود. شورش های دعاه اصلاح در زمان عثمان برای تجدید کردن عهد رسول الله به طور مشاهده و تاریخ ماسبق به طور مذاکره برابر دیده بود. نهضت مهاجر و انصار و قیام زعمای انصار مانند ابوذر و عمار که حامی حزب اهل بیت بودند، همه قرآن مجسم و به منزله قوه تحریکی شدیدی بود.

گفتیم: در آن روز کار قرآن جنبه عمل داشت. تحریک همراهش بود، مبارزه های زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله را به طور شنیدنی شنیده بودند، نه چنانکه افسانه را کودکان می شنوند، بلکه هنوز از حرکت شدید آن، عهد جنبشی در هر متحرکی موجود بود. تازه اول صبح اسلام بود و انتشار آیین جدید با شتاب پیش می رفت. زد و خورد دین نوین محمدی با مبادی عرب و عجم هنوز گرم بود و فاتحیت علم آسمانی بر آنها روزانه می افزود، زیر پرچم این علم آسمانی، علمی بود که به همه قائمان به دعوت، آن را توأم با مشق عمل رایگان می داد و در درجه اول به حوزه خاندان نبوت داده بود، هر چه خاندان ها از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله

دورتر می شدند از پیغمبر دورتر بودند. در تمحض ضعیف و تخصص آنها خفیف می بود، چنانکه امم ترک در ترکستان و نظائر آن به کلی از علم و عمل قرآن برکنار بودند.

امم هر چه دورتر بودند و خاندان ها هر چه نزدیک تر بودند به نسبت مستقیم آنها دورتر از مبادی قرآن و اینها نزدیکتر به آنان بودند تا در بین، خاندان هایی وجود داشت که نیمی آشنا و نیمی متارکه و پنجاه درصد آنها اصول اسلام بود و خاندان های مؤلفه قلوبهم مانند معاویه، نیمی غالب آنها اصول جاهلیت و نیمی ضعیف آنها، آگاهی از قرآن بود و یزید که در بیت نصاری و در خیمه های قبائل عرب نصارای بیابان نشین بزرگ شده بود^(۱) و به نام تربیت صحرائی با مادرش میسون بنت بحدل کلایه در قبیله نصرانی وش بزرگ شده بود و یک نیم از آنجا گرفته بود و یک نیم دیگر از جاهلیت پدری و عصیبت قبیلگی که داشت؛ کمی با عناوین اسلامی مخلوط شده بود. نود درصد بیگانه و به قدر ده درصد آشنائی داشت و آن ده هم در هنگام تصادم و اصطکاک با مصلحت تاج و دیهیم به کلی از اثر خنثی بود. درخت همان را در سر شاخسار بر و ثمر می دهد که بذر و هسته آن بوده و در نهاد آن دفین شده. آن کس که اسلام در خاطر او

ص: ۳۵۸

۱- (۱) شیخ علائی از شعر یزید در عذر شرب خمرش که گفت: فخذها علی دین المسیح بن مریم (۱) و از ندیم و مشاور و وزیر مخصوص او سرجون رومی که نصرانی و از معلم سرخانه نستوری که برای پسرش آورد، بیگانگی روح او را اثبات کرد. (۱): الانتصار: ۴۱۴/۸.

افسانه ای بیش نبوده، کجا و حوزه خاندانی که افسانه کودکانشان را از آغاز کیفیت جنگ های جدی اسلام بود، کجا؟

جنگ های جدی اسلام در آغاز و زد و خورد با قبائل و اضطراب عرب در آن هنگامه ها به جای افسانه های بچگانه، برای مسامع اطفال مدینه رد و بدل می شد، استقرار اسلام در آن مرز و بوم پس از جنگ های خونین و انبساطش به سایر نواحی و فعل و انفعال های دیگر حدیث شب اهل مدینه بود. در شب نشینی ها مذاکرات مجلس شب و معلومات انجمن و سخن بزرگان به کوچکان، نقشه پیشرفت قرآن و محمد بود و طرز اجرای نقشه در میدان ها و ذکرای فداکاران و قربانیان راه آن «این حقیقت، تاریخی عجیب و آن جهانگیری محیر العقول افسانه نما» برای سرگرم کردن پیر و جوان، ورد زبان این و آن بود.

در و دیوار مدینه صدای آوازها و نعره های دلیران آغشته به خون در احد و غیر احد را پس می داد، یا نوای قرآن را که اکنون در مسجد رسول تلاوت می شد و در گذشته در نقطه به نقطه مدینه نازل شده بود بازگو می کرد. موطن وحی از کوه و در و دشتش وحی آسا، سخنان هنگام تأسیس مسجد و هنگامه آن را به گوش می رسانید، وحی مکان انسان را بی قرار می کند. وحی الهی از شش جهت به گوش انبیاء علیهم السلام وارد می شود و چون از شش سو است آنها را بی قرار می کند. حوزه مدینه از کوه و دشت گرفته تا مسجد و منبر از شش سو دوی صدایی را به گوش متوطنان و راهگذاران آنجا همی رسانید که آن دوی سر سلسله ها و پیشقدمان را بی قرار کرده بود. مواقف رسول خدا صلی الله علیه و آله در احد، در قبا، در محله قبائل، در مسجد و در همه اجسام بی جان و صامت را جان می داد و به زبان

می آورد و هشیاران را که وحی مکان را می شنیدند بیچاره می کرد.

هیچ تنور گرمی از حوزه مدینه در تعلیم مبادی قرآن گرم تر و داغ تر نبود و چون محل نبغان حرارت به جامعه اسلامی مدینه بود؛ هرکس وارد حوزه مدینه بلکه حجاز می شد گرم می شد، گاهی که تلاوت می شد مردم در پرتوی می شدند که اشعه اش به عالم بالاشان می خواند، جز انوار الهی نبود و در پرتو آن انوار همه و همه تکمیل یک فرد اسلامی و تشکیل یک جامعه اسلامی به طور روشن هویدا بود و بس. فقط و فقط سخن مکرر این بود؛ خدا را بشناسید خدمتگزار خلق باشید: الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ (۱)

و همین که از پرتو انوار قرآن موقتاً بیرون می آمدند، حوزه مدینه یا جلگه زنده ای می دیدند که غلغله حاضر و گذشته اش تاریخ خود را تجدید می کرد و چندین نوبه مانند مرجل و دیگری که بر سر آتش باشد به جوش و خروش بود (سال ورود رسول خدا صلی الله علیه و آله با عده مهاجرین و سال بدر کبری، جنگ اول اسلام، سال جنگ احد، سال خندق و محاصره، سال خیبر، سال نهضت برای تبلیغ اسلام در بیرون جزیره العرب، بالجمله تمام هشتاد جنگی که در ظرف ده سال رسول خدا صلی الله علیه و آله شد تا نهضت برای فتح مکه و سال رحمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و انقلاب ارتداد و سال شورای و قتل عمر، بلکه تمام سال های دوره عمر که هنگامه فتوحات اسلامی بود و سال شورش و کشتن عثمان و تحول امر بر بنی امیه تا انتقال پایتخت از مدینه به کوفه که مدینه یکجا با مهاجر و انصار به همراه علی علیه السلام از

ص: ۳۶۰

جا کنده شده که با همت انصار محمد صلی الله علیه و آله و زعمای اصلاح، وضع و خیم بنی امیه را برگردانند) اینها تاریخ مدینه را تشکیل می دهد. این جنبش های شدید چنان می نمود که کوه های مدینه نیز در حرکتند؛ این حرکت قوی البته از رجال زنده متحرک آن بود و تحریک رجال از تحریکات آتشین قرآن بود و منزلگاه بیت قرآن همان منزلگاه که مشرق طلوع چشمه جوشان آن بود؛ بیت آل محمد صلی الله علیه و آله بود یا بیت آل محمد صلی الله علیه و آله در وسط و بقعه جوش آن بود.

هر کدام از این هفده نفر عظیم آل محمد صلی الله علیه و آله که به کوی شهیدان ما می روند، تاریخ اسلام و قرآن را از آنجا که خود بالغ شده بود به چشم دیده بود و پیش از آن را در مسامره های شب از زبان ها و در مساجد از انجمن ها شنیده بود یا در صفحه طومار سینه ها خوانده بود.

مسلم بن عقیل علیه السلام و بعضی از برادران شهیدش بنا به قول واقدی، فتوحات آفریقا را تا اندازه ای به دیده دیده بودند. مسلم علیه السلام از اواسط زمان عمر که حکومت شهر «بهنسا» پایتخت بطلموس را داشت تا هنگام عزل در اول زمان عثمان در کار توسعه تشکیلات اسلامی بوده و در آن ناحیه دوردست در کار فعالیت فتوحات و تعمیر شهرستان ها به وفق مدنیت اسلامی بود؛ و سپس دوره عثمان را به تمام تا مفصل شورش و مقتل عثمان و تا هنگامه قیام انصار و مهاجر به پیرامون علی علیه السلام و نهضت دعاه اصلاح و انتقال دارالخلافه به کوفه و هنگامه های آن پایتخت و مقدرات سوئی که پس از آن برای اهل بیت و عموم انصار پیش آمد و همه برخلاف انتظار مسلم بود دیده بود، در جنگ صفین پرشور، مسلم جزو فرماندهان میمنه امیرالمؤمنین علیه السلام بود.

ابوالفضل عباس بن علی شهید علیه السلام بنا بر آنکه در سال ۶۱ هـ - که تاریخ کربلا است به سن ۳۴ بوده، از زمان عثمان را قدری و پنج ساله دولت حقه پدرش را بین ۳۵-۴۰ با بیست ساله معاویه به دیده خود دیده بود، و به دیده تیزبین که لازمه نوری است، به بیرق های سی هزار و نود هزار مسلمین که در رکاب پدرش بود نگریسته بود و نهصد و پنجاه نفر اصحاب محمد صلی الله علیه و آله را که به منزله پرچم حق به دور پدرش بودند نگریسته و به کشته پدر بزرگوارش در جزر و مد طوفان انقلاب به دقت نظر کرده بود. همه این مناظر، تهییج آور و شورانگیز بوده و در حوزه مشاعرش آثار ثابت ای نهاده و مادرش نیز گهواره برادرهای کوچک خردسالش را به همین سخنان جنبانیده بود.

علی بن الحسین علیه السلام شهید بنا بر آنکه تولدش در اوائل زمان عثمان بود و از جدش امیرالمؤمنین علیه السلام روایت می کند: از دوره عثمان یادهایی و از دوره جدش صلی الله علیه و آله احادیث به یاد دارد و در ایام معاویه از این منظره های تحول انگیز زیاد دیده و از اقدامات فتنه خیز جوانان آل امیه غافل نبود، احداث جوانان امیه شام را به جای مدینه مرکزیت دادند و همین که از جهت مرکزیت قوا فارغ شدند؛ به فکر افتادند که از جهت معنویت نیز مدینه را خالی کنند و حیات مدینه را پر از مجون(۱) و مسخرگی کنند، از این رهگذر در صدد افتادند شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و انصار پیغمبر را از حیثیت بیاندازند.

شهر پیغمبر صلی الله علیه و آله و دو پایتخت دینی یعنی مکه و مدینه را خواستند از

ص: ۳۶۲

۱- (۱) مجون: بی شرمی، بی باکی.

صلاحیت مجدد برای عاصمه شدن آیین محمد صلی الله علیه و آله بیاندازند. دسته دسته از شعرا و آوازه خوان ها و مخنث ها (۱) که از جمله آنها عمر بن ابی ربیع و ابن عایشه و طویس و از جمله اشعب طماع بودند، به مدینه روانه کردند.

و درباره انصار نظرهای سخت گرفتند؛ زیرا توده منتخبان و منتخبان اسلام، همان انصار بودند که مکان و اعتبارشان نزد مسلمین فوق حد بود، شخصیت دینی بدریین در آن روز، آنها را مشیر و مشار مطلق کرده بود، همه طبقات به رأی آنها اعتبار می دادند و آنها هم در آخر فهمیدند؛ یعنی «در زمان عثمان و احداث بنی امیه» فهمیدند که آنها انصار دین و انصار محمد صلی الله علیه و آله و بالحقیقه انصار بیت اویند و تمایل و میل خود را یکسره به قائم آل بیت متوجه کردند و همین که حوزه مدینه با آل علی علیه السلام بودند انتقال و برگشت خلافت به آل علی علیه السلام آسان می نمود.

بنابراین معاویه به دست یزید پسرش شعرا را به هجو انصار تحریک می کرد تا اخطل شاعر نصرانی را به معرفی شاعری از مسلمین که خود عذر خواست برای این مبارزه برانگیخت و گذشته از تیغ زبان، تیغ بسر بن اوطاط را در آنها به کار گذاشت، این مبارزه ها و تفاعل های حزبی در خاطر حساس هشیاران به خصوص مانند علی بن الحسین روحی فدا، اشتعال افروز بود. علی بن الحسین علیه السلام با نشاط، همت قسمت عمده ای را از این تاریخ پرشور به رأی العین دیده و سنجیده بود.

همه جوانان آل بیت علیهم السلام تاریخ اسلام را از بدو طلوع کوكب نوین، یا شنیده

ص: ۳۶۳

بودند یا دیده بودند، آنچه دیده بودند با چشمان تیزبینی بدان نگریسته بودند که خاطر، آثار آن را ثابت نگاهداشته بود و آنچه شنیده بودند با گوشی شنیده بودند که شیفته تاریخ جنگ است، یعنی جوانان نارس قضایای تاریخی اسلام و زد و خوردهای حق و باطل را با چشم تیزبین و گوش و هوش طفل نارس دریافته بودند. طبقه خردسالان از شنیدن گذشته ها و دیدن قسمتی «اگر چه اندک» از موجودی بیش از پیش به مآثر اسلام، تشویق می شدند. خلاصه آنکه: قرآن آن روز معلمشان و میدان حیات مجاهدان آن روز مشوقشان بود، علمی آمیخته به عمل، عقلی مزدوج با تحریک احساس در گریانشان بود و در هر دو قسمت از دریای پرجوش «بحر وراء» مدد می گرفتند و از عظمت سالار و تکیه گاه بیت و از مدینه زخار مایه می افزودند.

اهل بیت برای جهان بزرگتر

شنیده اید: در مدارس دنیای دیگر محصلان، نیم روز را به درس و تدریس و نیم دیگر را به اجرای اعمالی در بیرون می گذرانند و پس از دوران تحصیل از هر دو جهت تکمیل اند.

در آسمان مدینه آن روز، مکتب قرآن بهتر از این اسلوب و بیشتر از این عمل را با علم و علم را با حرکت آمیخته بود، انجمن تلاوت که به منزله گرفتن رأی بود با محراب عبادت و میدان جنگ به هم پیوسته بود و مردان هر کدام در آغوش آن دگر بودند. آری، دین مانند فلسفه نیست که فکر عقل از تحریک احساس جدا باشد. نه، این تعلیم با آن تربیت به تناوب روح زندگان را دست به دست می داد، هر کدام رها می کرد به دست آن دیگر می سپرد.

آنچه را از عالم بالا و از جهان آسمان به القا می گرفتند و به وسیله تربیت و تخمیر درمی یافتند؛ با آنچه از طبیعت بشری و جهان با فکر روشن و هوش سرشار و نشاط اعصاب و بنیه مهیا داشتند به هم دست می داد و یک روح الهی بشری توانا در گریبان هر فرد از اهل بیت به تحریک بود و اتصالی که ما بین تعقل لاهوت آنها با اعمال نبردشان بود، بیش از اتصال ساعد با عضد بود، خدای آن روز خدایی بود که در میدان آمده بود تا بت ها را از میدان به در کند. تقوای آن روز به گذشت از جان بود نه به کناره گیری، این پیوند عجیب به چیزی نمی ماند جز به درخت زنده که نور آسمانی را با عصاره زمینی با قوه زندگی با هم یکی می کند، درختان برای تهیه شیر نباتی، یک قسم صالح کافی را از زمین می گیرند و برای نضح، آن را تا سطح داخل برگ های بی حد می برند، برگ مخزن دیگ های زنده ای است و برگ ها نیز از نور و هوا به وسیله حرارت و امواج به یک قسم کافی می گیرند و در موقع طبخ عصاره، شیر نباتی با لطافت نور و ازت، ترکیب شیمیایی می یابد و از فوعل آسمانی که حرارت می دهند و شیر زمینی که انفعال می پذیرند و تفاعل و فعل و انفعال مستمر لطیفه ای به دست می آید که از دیگ برگ و مجاری آن برمی گردد و از دکمه بن برگ تقسیم می شود. نیم آن شکوفه رنگین و میوه تلخ و ترش و شیرین می شود و نیمی دیگر از لوله های تنه درخت فرود می آید و جزو بنیه درخت می شود تا درخت تنومند گردد.

الوان میوه ها و شکوفه ها و طعم گوناگون دانه ها و حبه ها، از آمیزش نور و هوا با شیر نباتی و مواد خاکی است و در درخت های مخصوصی به جای میوه های شیرین و غیر شیرین روغن قابل افروزش تهیه می نماید که نور فروزان آن

بالحقیقه همان پرتو اشعه است که از طریق برگ ها و دهن های برگ «فَوّهات» (۱) داخل در بنیه درخت می شود و پس از دفن در ماده عصاره، او را پخته می کند و از برای اشتعال ثانوی خود و بیرون جستن شعاع خود او را هم آماده می کند و هنگامی که شاخه زیتون روغن لطیفی می دهد و به وسیله آتش مشتعل می شود، همان نور مجدداً بیرون می جهد.

شاید انوار خورشید در معادن دیگر نیز که قابل فروزش هستند همین کار را می کند، تمام معادن و فلزات در حال احتراق، شعله مخصوص به رنگ مخصوص دارند. برای پرتو انوار آفتاب در معدن ذغال سنگ و در هیزم های جنگل که می فروزند همین تنزل و صعود و نزول در کار است.

خلاصه آنکه: نور از آسمان است، ماهیت آن را ذرات شعاعی بدانیم یا تموج اثیر (۲) - بالاخره یا فائض از آسمان است یا به تحریک و تابش و واتاب آسمان است، انسان که در ابتداء برزخ بین مکان و لامکان است. بر روان او هر چه انوار تربیت از بالا فرود آید و در هوش سرشار او دفن شود، در خاتمه همان را بیرون می دهد. انسان و جهان یکسانند، گیتی بزرگ را نیز علمی شگرف و آلهی مبدأ و مایه پیش از بروز است. همان علم ایزدی و شعاع نور عقل فعال در آن نهان است و نهاده است، از آن مبتدا مبدأ گرفته، جهان هم همچون انسان باید خود آنچه در ابتدا در مایه آب و گل نهفته دارد در مختتم از خود بروز دهد. بسائط خود را به

ص: ۳۶۶

۱- (۱) فَوّهات: نام گیاهی است، روناس.

۲- (۲) تموج اثیر: موج دار شدن اجرامی سماوی از افلاک و غیر آن.

ترکیب وادارد، تا از مشرق ترکیب حیات را و از مشرق حیوان در خاتمه فکر و عقل برتابد.

واضح است: اگر کاری از پایه فکر شروع شده باشد، غایت فکری عقلانی دارد و اگر از روی هوس و خیال برانگیخته شده باشد پایان هوسناک و غایت خیالی دارد.

مدرسه ریاضی مهندس بیرون می هد و مدرسه جنگ نظامی، تعلیمات راهزنان قتل و غارت و تاراج، و اسلوب بازرگانی بازار سلیقه کسب و کار می دهد. انسان همان است که تربیت او را می سازد، تربیت مشوش، فکر را بی نظم بار می آورد و تربیت فائق تفوق می دهد، هر فردی بیش از آنچه به طبیعت وابسته است به تربیت بستگی دارد.

در خیاطخانه ها تنها تنومندی در شغل های خیاطی هستند یعنی با هیکل قوی، بیش از حامل سوزن و نخ نیستند و به عکس لاغر اندام هایی زیادند که مرد مبارزه و زد و خوردند.

بنابراین: بزرگی اهل بیت علیهم السلام به همان مقداری است که تربیت آنها را آماده کرده بود. تربیت محمدی صلی الله علیه و آله آنها را برای جهانی مهیا می کرد و تفوق می داد. مبادی تکوین آنها گواه است که تفوق بر جهان داشته اند، گذشته از آنکه قدرت عمل و قوت اقدامات آنها عظمت بی پایانی را نشان می دهد با عدد هفده نفری یک جبهه، هفتاد و دو تن برابر هجوم قوای مهیبی تشکیل دادند و هیچ عقب نرفتند و حتی یک قدم هم شکست برنداشتند؛ اینگونه قوا منبع تغییر عالم است. مجتمع بشری را که جهان جهان توده ها در آن هست تغییر می دهد، یعنی اصلاح جهان

در عهده نیروی او است، برای تغییر اصلاحی، همه توده ها به حد کفایت اندوخته در اینجاست. مجتمع اسلام را یک هسته مرکزی هست و بوده که القای مبادی این آیین قوی از آن مرکز می شده، عادات عرب و مبادی دیگر امم با آن مبارزه می کردند، ولی پی از تفاعل مغلوب آن شده و کار واگذار به فعالیت آن می بود، آن هسته مرکزی وسط، خانواده پیغمبر صلی الله علیه و آله بود، ممالک اسلامی در شرق و غرب با امپراطوری های وسیع آن از اندلس گرفته تا چین نور مبادی را از مملکت حجاز گرفت و آنچه از آن موطن وحی گرفت. بالحقیقه از یک خانواده در آن محیط یعنی در محیط مکه و مدینه گرفت، پس آن خاندان به حقیقت هسته مرکزی این ممالک بود. همیشه عنایت الهی کلی را از جزئی شروع می کند و کل را از جزء و مجتمع را از فرد، نهایت امر آنکه: فردی که مجتمع بزرگ را از آن و به آن می سازد تفوق بر فردها و جماعات دارد، پس اعتبار به آن فرد است و مبدأ و غایت هم فرد است، نه کلی ما می بینیم، شیوع و انتشار کمال از این خاندان شد نه از مدارس فلسفی و نه هم از طبیعت کلی؛ هر چند فیلسوف بگوید: غرض طبیعت کلی و نوع است، نه جزئی و فرد؛ زیرا خروج از قوه به فعل فی جانبی العلم و العمل، و همچنین: «الفلسفه هی التشبه بالاله فی الاحاطه بالمعلومات و التنزه عن الجسمانیات» جز مفاهیم نیست و تحقق آن در طبیعت از این فرد شد پس اعتبار وجود نوع و کمالات نوع به این فرد است که مبدأ تحقق کمال مطلوب و انتشار آن به سایر افراد است گویی رب النوع است، هم مبدأ نوع است و هم منتشر در نوع و هم نقطه کمال و هدف نوع.

دول اسلامی از سامانیه ماوراء النهر و مروانیه اندلس و زیاریه گرگان و

حمدانیة بین النهرین و حلب و بویهیه عراق و فارس و مازندران و غزنویه افغانستان و هند و فاطمیة مصر و سایر دول بزرگتر مانند امپراطوری سلجوقی ترک و عثمانیه و صفویه، در حقیقت در پیرامون یک دولت عربی تشکیل یافت و آن دولت عربی در پیرامون یک شهر مدینه و آن شهر مدینه در پیرامون یک خانواده یعنی اهل بیت علم حیات و قوه اجتماع و رابطه وحدت را از آن منبع گرفتند، این بیت اسلام که خدا حب آن را بر جهانیان واجب کرد، برای جهان بزرگتری خلق شده بود و برای اینکه جهان را بزرگتر از آن کند که هست، آن را مهیمن بر جهان کرده، محیط و متصرف نمود.

در پرتو عصمت

اهل بیت را خدا می خواست واحد نخستین خاندان های انبوهی باشد که از ساختن آنها روی زمین معمور و رمزی از عمران گردد و در سایه عصمت آن طهارت حیات به همه مجتمع و خون سالم به همه ابدان بدهد و مادامی که پیوستگی بین عصمت و قدس آن هسته مرکزی با خانواده های امم محیط بر آن محرز بوده باشد، از خون سالم و طهارت و حیات گناهکاری وجود نداشته و جنایتکاری نباشد که به زندان برود، حتی سقطی برای هیچ جنینی پیش نیاید؛ چه که به واسطه نبودن خون سالم و نداشتن طهارت حیات است که زندان ها پر است و بیمارستان ها مشغول است، محکمه ها و دادگاه ها پر از غوغا است، رواج این بازارها از اثر خیانت و جنایت و به واسطه نبودن طهارت حیات مجتمع است. غالب عمرهای کوتاه، غالب قبرستان های جوانمرگ شده های فحشا، غالب سقطها از اثر نداشتن خون سالم است، صاحب نظری در گورستانی گفت: این چهل هزار

قبر را، اشاره به گورها کرد، بازرسی کنید. سن بانوان بیست و دو سال است تا بیست و سه سال، تمام اینها واحدهائی هستند که اگر سلامت خون داشتند و به سلامت تا آخر عمر طبیعی می زیستند خانوارهایی تشکیل می دادند و کمکی به کثرت جمعیت این مملکت لاغر اندام می شد و تقویتی از بازوی این ملت ضعیف می گردید.

این مملکت در روزگاری که دول و مردم به کثرت نفوس و در صدد تکثیر شماره اند، این جمعیت را از دست داده و به زیر خاک پنهان کرده و با دفن اینها که ماده وجود افرادند به حقیقت هزاران برابر این جمعیت را به گور کرده و چهل هزار برابر چرخ زندگانی موالید باقی مانده را فلج یا کند کرده که رسیدگی به جزئیات آن میسر نیست.

آری، بیمارستان ها پر از وافتادگان و جامانندگان این قافله است که خون سالم در بدن کس نگذاشته اند، از بیمارها اندکی به امراض موسمی و انتقال فصول مبتلا باشند، باقی به واسطه نبودن طهارت حیات و اعتیادهای مضر، اعضای معطل، اعضای بیکاره، اعضای مختل جامعه، برابر اصحاء و تندرست ها است، از عقب افتادن آنها چقدر چرخ ها از کار می افتند و افتاده است؟! تنها از اثر اختلال فکری و انحراف جنون آمیز، چقدر خون ها ریخته می شود، زخم کاری ها می شود، محبس ها پر می شود و زندانی و زندانبان و زندان ساز از کارهای رشید و پیشرفت باز می مانند. (خدا دانا است)

گذشته از دیوانگان سیاسی که مدیر جهانند و نام دیوانگی به آنها نمی نهند، ولی انحراف فکری آنها باعث زحمت جهانی است و عرصه های خونین جنگ ها

را پر کرده، جنگ‌های صلیبی از غرب و ویرانی طوفان مغول و تاتار از شرق و تلفات آنها جهان اسلام را عقب راند. قدر طهارت حیات را موقعی می دانستیم که به عدد آنچه را در مریض خانه‌ها خوابیده‌اند با کارگران و خدمتگزاران آنان و آنچه در محبس‌ها افتاده‌اند با کارگزاران زندان و کارفرمایان آن اصحا و صلحا داشتیم، تا به واسطه سلامت خون و طهارت حیات از جمعیت از کار مانده می‌کاستیم و بر جمعیت کارمند نافع می‌افزودیم و عرصه فلات پر از فلاح می‌شد و به کارگشائی و فلاح می‌رفت و به جای حبس و بستن دست خیانتکاران که به ناچار دست جمعیت بیشتری را بدون نام زندانی بسته‌اند دست همه باز می‌شد و به واسطه تکثیر نفوس، دست همه قوی شده و به جای عده غیر موجود که چهره به خاک نهفته‌اند و یا نقاب از چهره وجود برداشته و به دنیا نیامده‌اند و پیش از تولد سقط شده، یا با مادرها و پدرها به گور رفته‌اند، موجودی آنها بود، پس صحنه وسیع فلات‌های کم جمعیت و بیابان‌های بایر، همه پر از سکنه و جنبنده بود و عواید برداشت از زمین بیشتر و بهره برداری از آب و خاک به حد کافی «اگر چنین شده بود» طهارت حیات را با آثار و برکاتش دیده بودیم، آن روز فقط همان روز قیمت سلامت خون معلوم می‌شد، این ضررها که ما از فقد طهارت و از نداشتن خون سالم داریم غیر محسوس است و در حساب ما نمی‌آید؛ زیرا برای حساب کردن عدمیات یعنی آنچه نداریم و ندیده‌ایم حس تنبه هم نداریم، به سرپرستی یک عده معصوم و وجودهای فعال که نظر به ایجاد خون سالم داشتند و طهارت حیات از سرپرستی آنها تأمین می‌شد، تمام این چرخ‌های افتاده به کار می‌افتاد و تمام این خفتگان برمی‌خاستند و تمام این مردگان زنده

می شدند و صد برابر همه شان از معدومان جزو موجودان بودند که اینک همه با حقوقشان و حظوظشان به وادی عدم رفته اند. طیب ولادت و حسن تربیت را به عالم بده، همه چیز داده ای و این دو را برگیر، همه چیز را گرفته ای.

از مبدأ

هر گاه برای ایجاد خون سالم در عموم و طهارت حیات در جامعه، راهی باشد هر آینه شروع آن از مبادی تکوین مجتمع خواهد بود و از مبدأ تأمین می شود، قبل از مبادی اول و خانواده اول که واحد نخستین پیکر مجتمع است شروع می شود. باید طهارت حیات آنها کاملاً در نظر گرفته شده باشد و آلودگی هائی که سلامت خون را تهدید می کند از آنها برکنار باشد و کاملاً در این دو جهت مسلم باشند.

إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً (۱)

ترجمه: اراده ازلی تعلق دارد به آنکه، آنچه سلامت خون را تهدید می کند از شما برکنار، او خواسته شما را کاملاً تطهیر نماید.

و در پرتو عصمت آنها تمام پیکر مجتمع، دارای خون سالم و دارای طهارت حیات شوند، تلف شده های آنها موجود باشند و موجودان آنها کاملتر از این باشد که هست! معتقدیم گذشته از معدومان، موجودان حاضر نیز تقریباً مانند آفت زده هستند، آنچه به آفت از کمالات بالفعل آنها سلب شده در حساب نمی آورند؛ زیرا چنانکه گفتیم: برای عدمیات حس تنبه در وجود ما نیست و به طور تخمینی

ص: ۳۷۲

هر فرد موجودی نیم خود را فاقد است. اگر مفقودان در مفقودی های بشر به پشت گرمی موجودان بودند، هر فردی به رشد دو برابر آنچه اکنون هست می بود و اگر خلائی به جای این وضع حاضر به سرپرستی وجودهای متفوق آل عصمت علیهم السلام، آن وضع طبیعی را به خود دیده بودند چندین برابر نفوسشان بزرگتر و اسباب رقای آنها آماده تر و وسایل علمی آنها فراهم تر بود، پس رجال روحانیان صد برابر بیشتر از این بودند که هستند و رجال سیاست صد چندان بزرگتر.

واضح است: به همان قدری که در حمله مغول، مدارک علمی از دست رفته، به روشنائی فکری دانشمندان لطمه وارد شده است. اگر به جای نهج البلاغه تمام مدارک آن در خزانه کتب موجود بود، روشنائی فکری هداه و دعاه بیش از این بود که اکنون هست و همچنین کوچه های بیشتری به شهر علم باز داشتند، واضح است ظفرمندی برای رجال سیاست به نشاط فکری آنها می افزایشد، هر چه موجبات ظفرمندی از دست رفته، از نشاط رجال کاسته شده، فقد موجبات ظفرمندی از هر قبیل باشد چه فقد بازوی قوی که کثرت نفوس را و چه فقر اقتصادی که قدرت را محدود کرده و چه فقر اعتقادی که رشادت و فداکاری را از بین برده، هر کدام جداگانه یک رکن از نشاط را فروهشته اند، به نتیجه رشد هر یک از افراد این دو طبقه به نیم قدر مقدر آن بیش نیست. و از طبقات دیگر به نسبت بیشتر؛ زیرا نقص هر یک از این دو طبقه هر چه اندک باشد تأثیرش در طبقات زیر دست به مراتب پیش است و گذشته از این نقصی که از اثر مفقودان و فقد آنها در جامعه هست، نقصی دیگر نیز از اثر تیرگی روابط بین حاضران در

پیش است، چنان که سوء دول ترک سلجوقی با نصارا بلای جنگ های صلیب را به مشرق کشاند و سوء سلوک آنها با بلاد اسلامی در رجال اسلامی تنفر آورد. سوء رفتار آن روز فاصله بین شرق و غرب امروز را ایجاد کرد و درّه هولناکی در بین پدید آورد، حسن تفاهم و حسن تعاون به کلی از بین رفت و با یکدیگر خون آشام شدند.

با آنکه اگر دول سلجوقی به جای عصبانی کردن غرب دیوانه، به طهارت حیات و حسن نظر به رعایا و حسن سلوک با کلیسای نصارا روش نبوت را تعقیب کرده بودند و همچنین اگر عرب فاتح با رحمت نبوت به کشورگیری پرداخته بود، تجزیه عرب و فنای آنها به دست ملل مغلوبه رخ نمی داد، آنها از ملل مغلوبه عضو مساعد می ساختند و ملل مغلوبه نیز عضو مساعد آنها بودند و در نتیجه حسن مساعدت، بهره ها از آثار اجتماع با یکدیگر می بردند و اجتماع همگانی همه آنها در رشد هر یک تن فرد تأثیر داشت و از آن یک تن هم در رشد همه مجتمع و اکنون به قدری که یک تن از آثار آن اجتماع بی بهره است و همانقدر که مجتمع فاقد معاونت چند عدد از افرادی است که حسن نظر و حسن تفاهم و حسن مساعدت با آن ندارند، اجتماع و افراد فاقد اثر نیک یکدیگرند. حتماً اجتماع بشر به همدستی در مقدار رشد یک تن و از آن یک تن در رشد همه مجتمع تأثیری کافی دارد. هر فرد هر قدر بی بهره از آثار اجتماع با دیگران است و دیگران بی بهره از اجتماع با اویند، هر دو آن ناقصند پس استنسر(۱) غرب و

ص: ۳۷۴

۱- (۱) استنسر: قدرتمندان، اهل تفکر و اندیشه.

سید جمال شرق هر دو ناقص اند. کمال منتظر هر کدام را نباید به مقدار تبرزات خود او فقط تقدیر نمود، باید به مقدار ارتفاع حاصل ضرب هر یک در دیگری انگاره گرفت، مقدار سعادت آن فرض را که دو درخت پیوند می شد نمی توان اندازه گرفت. همین قدر سربسته اگر آمیختگی با الفت در دو محیط بود و کمالات اسلام زودتر به غرب می رفت و قرون وسطی را از تاریکی و لجاج و کینه ورزی می رهانید و محیط عظیم مختلط از شرق و غرب به تربیت رجال می کوشید و استنسر غرب و ابن سینای اسلامی و سید جمال شرق، محیط او سعی برای عظمت نفسی و نبوغ داشتند، نبوغ آنها سرشارتر و عقل و فکر آنها پخته تر از این بود. دست کم از اجتماع و تعاون یکی با دیگری هر کدام خود او بود با دیگری که در یک پیراهن آمده بودند.

و مردم نیز چندین برابر دست های کنونی دست هایی با آنها متحد بود و حسن مساعدت اروپا جایگیر جنگ های صلیبی برای ما بود و تخصصی به میراث بین شرق و غرب نمی ماند، عقل غربی به حسن تفاهم با شرقی پیوند می شد (حتماً میوه پیوندی درشت تر است) و معنویت کامل شرقی به نفوس غربی راه داشت (نور و واتاب به هم می پیوست) و وسیله رشدی از تربیت شرقی و وسایل مادی غربی دست به هم می داد، مردان جهان قامتشان بلندتر، و همتشان ارفع از این، آرزوی آنها پخته تر و نفوس آنها بزرگتر از این بود و چیزهایی می دیدند که اکنون نمی بینند، اکنون به قدری که از اجتماع کاسته و به تفرقه زور آورده اند کوتاه و ناقص اند. هر کدام دیدنی ها را به همان محدود می کند که با دیدگان کنونی می بیند، انسان آنچه آنچنان که می بیند همان چنان فکر می کند و برای آنچه ندیده

حس نبه ندارد. گمان او از سرچشمه موجودی فقط و فقط آب می خورد، پس مقدار نقصی که در علو همت نفوس هست نمی بیند و بالطبع مقدار نقصی که در همم و در خرد و در معیشت هست تأثیر وزن آن محسوس نیست و طبعاً به علل آن نیز کمتر متوجه است. برای بنیان نداشتن و صحت نداشتن و نشاط نداشتن، آرزوهای نداشتن خود را هم نمی تواند بفهمد. گذشته از آنکه برای آرزوهای موجودی هم به قدری که حسن ظن دیگران را فاقد است مزاحم دارد.

بگذریم از تباغض شرق و غرب، فقط تجزیه دول اسلامی را بنگریم و از آن هم بگذریم، فقط به تجزیه دولت و ملت واحد در عصر حاضر رسیدگی کنیم.

اگر دولتی همچنان که مرکز قدرت است محط ارادت رعیت نیز بود و از وجود لیاقت خود مجمع واحدی تشکیل می داد که مردم دولت را همچنان که مرکز نیرو و قوت می دانند ممثل آمال و عقیده خود نیز می دانستند و هیئت دولت خود را مجاری خیرات عمومی خویش تشخیص می دادند و اطمینان کامل داشتند که اموالی که به دولت می پردازند صرف در مصالح عمومی خود آنها می شود و در اثر آن، قوه دولت صرف در راه اخضاع آنها نمی شد، یعنی خود به خود خاضع بودند و در اثر ایمان و عقیدت، دزدی را نسبت به او و در کار او بر خود حرام می دانستند. دولت کافی تر از این بود و بهتر به سرپرستی افراد توانا بود و بهتر هم به کار می پرداخت، افراد در تحت تأثیر عمران اجتماعی رشیدتر می بودند، وجوهی را که اکنون از پرداخت آن نیمی می گریزند به آن می پرداختند و گذشته از اموال، دولت دارای نفوسی می شد که تأثیر آنها کمتر از خزانه نبود و نیست، یعنی دو دسته نفوس کبیره به یاری خود داشت.

۱ - یک دسته نفوس پاک صالح علمای آیین و همراهان آنها، همراهانی که به آیین کاملاً سرفرود آورده اند.

۲ - دسته دیگر نفوس کبیره ژنیهای عبقری که موهبت های فطری آنها زیاد است و محیط کافی برای تربیت آنها کم است، در اثر آن خودکام برمی آیند و سر خود به دنبال فکر می روند، گاهی از کوچه دین سازی سر درمی آورند و موجی مزاحم امواج پدید می آورند، به جای خدمت و برکت زیان ها و صدمه ها وارد می آورند.

اگر این دو دسته با دولت توافق داشتند؛ هر فردی با رشد بیشتری به جامعه خدمت می کرد و خود او هم از جامعه بزرگتری استفاده می نمود. علل و امراض، بی فکری و بی عقیدتی در آن جامعه کمتر بود، طبعاً مردم تندرست تر از این بودند که هستند و عالم تر از اینکه این ساعت هستند. هر یک از دولت و ملت قوی تر و رشیدتر بود و نفوسشان از آرامش کاملتری بهره مندتر، اما امروز که تفکیک این دو قوه شده و دولت و مرکز قدرت را مردم متحد به آمال ایمان و عقیده خود نمی دانند، افراد خود را از دل تسلیم نفوذ و قدرت بی معنویت نمی کنند. (و حائزان قدرت هم نمی خواهند یا نمی توانند به شایستگی کامل خود را بیارایند که افراد به آنها دل بدهند.)

در اثر این مقدمات مردم تا بتوانند خیرات عمومی خود و اموال خود را در مجاری دیگر روانه می دارند و تا بتوانند از دادن کمک به دولت به نام مالیات خودداری و سرپیچی می کنند و به خود حق می دهند که از دادن کوتاهی کنند و از فرآورده آن دزدی کنند؛ زیرا گیرنده را مثل آمال خود و عموم نمی دانند و

حقاً هم نیست.

در این حال عده دیگری را برابر اینها، دولت برای تسخیر اینها به کار می طلبد و آنان ارکان دولت می شوند، در مقابل، آنان به علمای آیین که مجمع ایمان و عقیدت خلق اند سر فرود نمی آورند و به نتیجه دل مردم یکجا و دست آنها جای دیگر است. در اثر آن مردم به طور عموم آن دو مرکز که مرجع خلق اند، به طور خصوص ضعیف و ناتوان خواهند بود؛ زیرا یکی دل ها را به همراه دارد اما بی دست و دیگری دست ها را با خود دارد اما بی دل. در این صورت وسایل رشد اشخاص ضامن ندارد، ولگردهای جامعه بیش از تربیت شده ها خواهند بود و چنان که ولگردها که تسلیم به تربیت نمی شوند مصرف صحیح ندارند. تربیت شده ها هم چون بازویی مساعد با فکر ندارند و فکرشان اجرا ندارد، مصرف صحیح ندارند.

تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل

گذشته از اینها، نفوس ژنی عبقری را نه علمای آیین می توانند تحت تربیت در آورند؛ زیرا در وسایل ضعیف هستند و نه اوضاع دولت آنها را قانع می کند که خود و مقدرات خود را تسلیم رجال حاضر کنند و آنان نیز چون موهبت خدادادشان زیاد است، به خودسری می روند و مربی کامل نمی یابند یا قانع به آن نمی شوند. از صغار علما نیز آن قدر معنویت و بلندی همت نمی بینند که خود را به اقناع وادارند و فکر خود را زیر بال آنها در آورند. به ناچار نفوس عبقری که بذر درشت یا بگو میوه درشتی اند بر درخت، از درخت می افتند و گندیده و فاسد شده، دنبال کار خود و کام خود و فکر خود می روند و گاهی از کوچه دین سازی

ص: ۳۷۸

سر درمی آورند و گذشته از اینها صغار فلاسفه نیز ولی کامل بالای سر ندارند که توانا باشد، فکر آنها را با عمل توأم کند، آنها نیز به فکر بی عملی خود سرخوش می شوند و از شرکت در اعمال مجامع اسلامی برکنار می روند و با نظر تحقیر به هیئت متعبدان می نگرند و در مقابل آنها صغار علمای آیین نیز برای تظاهر به تمحض در آیین اطلاعات علمی خود را تکمیل نمی کنند و مجبور می شوند مانند کشیش ها با گالیله حکیم، فکر را حرام معرفی کرده و با دیده تباغض به علوم فکری و جمعیت اهل نظر نگاه کنند و از این نظر هر دو رو به مضاده می روند. فکر با عمل نیست و عمل هم با فکر نه؛ و هر دو ضعیف و لاغر خواهند بود، اهل فکر حتی در فکر هم لاغرند و در اجتماعیات از حسن نظر خلق و شرکت و مساعدت در عمل به کلی بی بهره اند، چنانکه اهل تعبد (مانند اخباریین اصحاب احمد بن حنبل) و متعبدهای محض حتی در عمل نیز لاغرند. آری، در عمل خود؛ هم چنانکه از علوم فکری و اسلحه علوم به کلی بی بهره اند.

نقصان در همگی

و بالاخره همگی نارشیدند و نفوس همگی نارس است و نقصان نفوس آنها نه تنها به قدری است که به واسطه تنافر و تباغض رو به انحطاط رفته و وسایل را از دست داده اند؛ زیرا رشد همدستی و همدردی را هم از دست داده اند که تباغض همچنانکه فاقد رشد مقدر است، موجب انحطاط غیرمنتظره هم هست، از استقامت می کاهد و عوارض سوئی بر عوارض می افزاید، پس نفوس عموماً به قدر فقد حسن مساعدت و نتایج حسنه آن و به قدر تباغض و تبعات آن ضرب در هم از رشد خود بازمانده اند و چون وسایل تکمیل ناقص بوده، عموماً ناقص اند و چون

کامل و جامع را آنچنان که قرآن نشانی می دهد: رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ (۱) حَبِّ إِلَيْكُمْ الْإِيمَانَ وَ زَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَ كَرَهُ إِلَيْكُمْ (۲)

در سایه طوبی مفروض نه دیده اند، دولت الهی اهل بیت را عملی ندیده اند، به مقیاس نقص و کمال برنخورده اند، از نقصان خود غافل اند و نقصان افراد دیگر را مؤثر در نقصان خود نمی بینند، تصور نمی کنند که هر گاه افراد دیگر درست و کامل بودند خودشان نیز بزرگتر از این بودند که هستند و فاصله اینگونه مدینه منحطه را با مدینه فاضله در نمی یابند و نمی توانند دریابند، نمی توانند درک کنند که هر چه مربی بهتر می بود مقدار بلندی و رشد آنها بیشتر بود. نفوس عظیمه ای را از عبقری ها که از دست داده اند، استعداد بی پایان آنها تلف و ضایعات گران بهایی به واسطه نداشتن مربی کافی متحمل شده اند (گلابی های درشتی بر درخت ناتوان و شاخه ضعیف بوده، از درخت بی قوت افتاده) این طبقه از نفوس مربی کامل تر و ظروف تربیت کافی تر نداشته اند که آنها را اقناع کنند.

مجتمع حاضر ما، اگر به جای همه این فقدها، اسباب وجود و وجدان و رشد را جمع داشت و در سه مرحله مقدرات او صورت عمل به خود گرفته بود:

۱ - نخست: رشدهای مفروض و مقدری که در قوه و امکان و استطاعت افراد حاضر بوده و از حد امکان بیرون نیامده.

۲ - دوم: نفوس کبیره ای را واجد بود که به واسطه عدم تناسب ظرف با

ص: ۳۸۰

۱- (۱) نور (۲۴): ۳۷.

۲- (۲) حجرات (۴۹): ۷.

استعداد از عهده تربیت آنها برنیامده و آنها رو به خلاف می روند.

۳ - سوم: فیض اسلام منبسط شده به اصقاع بلاد منتشر شده بود که وحدت عظیم و محیط اوسع تشکیل شده بود.

آن روز هر فرد زنده جداگانه و جهان جداگانه داشت و جهان جمله جهان دیگری بود و گذشته از این جهات، اگر مجتمع سلامت خون و طهارت حیات داشت و تمام اشخاصی که از دست داده برای او موجود بود و اشخاص زندانی محبوس از زندان ها بیرون می آمدند و بیمارهای مریض خانه ها تندرست بودند و هر دو گانه از افراد صالح نافع می بودند و تکثیر نفوس با فعالیت صحیح به هم دست می داد، عرصه زمین صحنه حیات بود و ماده عقول هر چه نهفته داشت بیرون می ریخت و ماده وجود هم هر چه داشت در دسترس می گذاشت.

جهان آن روز آرزویی را زمین نمی گذاشت، بلکه آرزوهای دیگری می داد که ما اکنون آن را تصور نمی کنیم، ما نمی دانیم اگر بر سر قله فضیلت بر می شدیم چه آرزوی نوینی داشتیم، ما آنچه نداریم وسیله ابتباه به آن را نیز نداریم.

بیت المعمور

آن بیت معموری که باید مجتمع بشری، محاذی بیت معمور عالم وجود تشکیل می داد همین بود و خدای آفریدگار واحد، اول این بیت معمور را به وجود اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله به جامعه اعطا کرد، ولی البته واحد اول هر کائن و هر بنیه بسی مختصر است ولی چون زنده است و فعال، مختصر آن مختصر نیست...

از ما می پرسند که آیا اهل بیت علیهم السلام می توانستند این مقدرات را به جهان اعطا کنند؟ ما می گوییم: آری، اسلام در آغاز یک خانواده بود، به اندک مدتی یک

مدینه شد و به مدتی بعد یک جزیره العرب شد و پس از اندکی خلافت جهانی شد و بعد از اندکی فاصله چندین خلاف شد که هر کدام امپراطوری تشکیل داد و قبایل و نژادهایی را جزو خود کرد که عرب در میان آن اندک و بالنسبه به قبایل ترک و دیلم و فرس و روم و قبط و قوم و چرکس و هندوس و بربر و ترکمن، دولت عرب حلقه ای بود در وسط و آنچه از آغاز تا انجام عربی محض بود، به نام وابستگی به پیامبر صلی الله علیه و آله از جنبه قرشیت بر جهان تحکم می کرد و بر خاندان پیامبر در داخل هر گونه فشار وارد می آورد، اما در برابر امم دیگر به نام عربیت مفتخر بود و در مقام عرب به نام قریش نیروی اسلام را در دست داشت تا هنگامی که امم و به خصوص فرس بر او خشمگین شدند و بنی عباس زمام امور را به دست گرفتند. آنان مستقیماً به نام آل محمد صلی الله علیه و آله بر نیروی جهانگیر اسلامی فرمانروایی می کردند، پس نیرویی که نفوذ آن به نام خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله به جهان شرق و غرب کشیده شد، هرگاه زمام آن به حقیقت با رجال حقیقی آن خاندان محبوب بود، صلاحیت را هم بسان نفوذ نیرو به جهان پخش می کرد، ولی چنین نشد، توده ها از آغاز تسلیم قوه خلافت می شدند، ولی بعد به واسطه کجروی اموی و ناروایی خلافت عباسی و تخطی آنها از آمال مردم سرباز می زدند.

ما نیکو می دانیم: برای توضیح سعه و نفوذ حکومت اسلامی، ملوک و ممالک اسلامی را در جدولی ذکر کنیم؛ زیرا به واسطه فهم سعه قطر و شعاع دایره زورمندی، نیروی نفوذ به دست می آید و سپس معلوم می شود که به واسطه عدم صلاحیت حوزه خلافت، بلاد از دست می رفت.

عرب به طور کلی به تمام، به مثابه هسته مرکزی (پروتوپلازما) شد، او به جهان می گفت: آنچه را بیت محمد صلی الله علیه و آله به او می گفت یا گفته بود در جهات

ص: ۳۸۷

جهان اسلام آنقدر جمعیت انبوه بود که برای رساندن صدا به آنها، عرب به تمام و یکجا بلندگوی محمد صلی الله علیه و آله شده بود و در درجه دوم پیغمبر و به مثابه پیامبر ثانی یا دست و پای محمد یا بگو نبوتی بود در مظهر اعظم خود؛ و باز صدای عرب به اطراف این جهان وسیع نمی رسید؛ لذا محدثانی از خود آن قبایل برانگیخت، بخاری را از سمرقند و بخارا و کلینی و ابوالفتوح رازی را از ری و همچنین از اندلس و آفریقا و جزیره، رجالی را برانگیخت که صدا را از عرب بگیرند و به دیگران و دوردستان برسانند، پس نیروی نفوذ و استحاله اسلام فوق العاده بود و اگر با نیروی توانای مبدئی خود عصمت نیز همراه داشت از عهده همه آن تمنیات ما برمی آید؛ زیرا در پرتو عصمت مبدأ و طهارت حیات دو چیز می شد که همه چیز در این دو چیز می بود، برای همه کارگزاران و کارفرمایان طهارت حیات موجود می شد و برای مولدات و والدات سلامت خون تأمین می گشت، مدینه جز مجموع خانوارها نیست و تشکیل آن از واحد واحدها است، واحد نخستین آن صورت مصغری است از کل آن؛ باید معنویات آن در کل ساری باشد و کل از عناصر آن واحد اول تشکیل شود، این بیت پس از موفقیت به تأسیس مجتمع عظیم که هیکلی بزرگ خواهد شد. آثار عصمت عموم آن جهان مولد از همان واحد است که به منزله قطره و نطفه تکوین و هسته (پروتوپلازما) حیاتی است یعنی در او بالذات و در باقی بالعرض خواهد بود مانند حیات هر زنده نسبت به اعضای آن که حیات اطراف تابع حیات مرکز است.

عصمت امام که بالحقیقه، آن نیر بالذات و شخص الهی است به اشعه خود عصمتی در همگی می آورد، همه آنها که زیر سایه او هستند در جلباب عصمت

هستند، با این فرق که از خود او بالذات و به تقاضای ذات، ولی از دیگران به پرتو او است، او را نیز بالذات و بسان مرکز نور و کره نیر فرض کنید و دیگران را تا در مجاورت او هستند به منزله روز کره دیگری که نور از خورشید می گیرد.

و بالحقیقه: مجاورت انسان کامل را از این رو بزرگترین سعادت باید دانست «اگر دستاویز واقع نمی شد و آن را وسیله سوء استفاده نمی کرد و صورت های مصنوعی برای خود پیشوا و وظایف تکلفی برای مسترشدان نمی داشت.»

به هر حال من به شیره جان معتقدم که مجتمع اسلامی، هر چند محیط دایره اش وسیع باشد، مادامی که در تمام اقطار دایره شعاع ارتباط آن با بیت نخستین یا واحد نخستین «شخص امام» محفوظ باشد، تمام در عصمت است. خدا خاندان پیامبر را به جهان داد که عالم معصوم باشد و گرنه نتوانست اقلا واجد فردهای عصمت باشد و اگر آن هم نشد دست کم دارای خون سالم و طهارت حیات بوده، به وسیله این دو، موجودیش بیش از معدومیش شود، یعنی در موجودیش عدم رخنه نکند، والدات و موالیدش به سقط جنین موجودی را معدوم نکنند، و به قدر مقدر و مقدر و مقدر موالید صحیح داده، اکثر از حیث کمیت را با اصح از حیث کیفیت بیرون بدهد. این کمیت و آن کیفیت جز با خون سالم در بدن و طهارت حیات در نفس به دست نمی آید و وجود این دو موهبت در مجتمع به ساییانی عصمت اولیا تأمین می شود، نهایت هر چه به او نزدیکتر باشند این دو موهبت در آنها متوافر و فزون خواهد بود و هر چه دورتر افتد و روابط آن با مبدأ عصمت ضعیف تر افتد، این دو موهبت ضعیف تر خواهد بود ولی هر چه باشد

از حد عدالت بیرون نمی رود. معنی حکومت عدالت این است و از این نظر اهل بیت جملگی تا در مجاورت امام هستند و اتصال عضوی مانند اعضای یک تن به رئیس آن خانواده و ثمال(۱) آل علی علیه السلام داشته باشند، مغمور در نور عصمتند (هر چند این عصمت از تابش شعاع خودشان نیست) بلکه خاندان دیگران نیز همین که عضو آن خاندان شوند و به علم و عمل و به نقشه و تشکیلات به آنها پیوندند، در پرتو شعاع عصمت قرار می گیرند، گر چه نور از دور به آنها می رسد و آنها نیز اگر خاندان های دیگری را در تحت سرپرستی خود آرند و آنها را با خود به محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله پیوندند و همچنان خاندان های دیگر و دیگر هر چه زیر نظر بگیرند، عصمت را به آنها می رسانند.

مدینه اسلام و خانه اول

سخن کوتاه: بیت اهل بیت واحد، نخستین خاندان های انبوهی خواهد بود که جمله آنها را مدینه اسلام می گویند و مدینه در این مورد به معنی دولت و مملکت است نه شهر - یا - بگو شهرستان به معنی دیگر.

اسلام می خواست از روی آن واحد نخستین هر کسی آشیانه ای بسازد تا به معنی حجرات خانه زنبور عسل پهلوی این خانه اول مجتمع منظم بسازند و جامعه ای تشکیل بدهند، خانواده ای که پنج تن آنها زیر یک کساء بخوابند و طمع به دارایی همسایگان خود نکنند، هر چند خود جنگجو باشند و همسایگان یهودی. باغ نمونه اسلام بود که باید مسلمین هر چه بیابند و هر مجتمع بزرگ

ص: ۳۹۰

۱- (۱) ثمال: فریاد رس، پشت پناه، آن که به کارهای کسان خود پردازد.

داشته باشند به منوال آن بسازند و به وتیره آن تشکیل دهند و به طوری که اعضای دور از مرکز قلب یعنی اطراف بدن مقاصد قلب را انجام می دهند و تشکیل جهازات آنها به منظور مقصد بدن واحد است، آن مجتمع هم مقاصد قلب خود را انجام دهد و اگر ارتباط به این درجه شدید نباشد که مجتمع اسلام را یک بدن بیانگاریم، باید دست کم مجتمع را به منزله یک بیت بگیریم که امت اسلام ساکنان آن بیت اند و به این نظر که چهارصد میلیون را در یک خانه بگنجانیم و جمله را اعضای یک خانواده بیانگاریم اشخاص معدودی از آنها که عده اهل بیت باشند، اعضای بدن پیامبرند و آنها در میان عرب گوشت و پوست پیامبرند. جایی که ما عرب را در میان امم اسلامی جهان، چنانکه گفتیم نزدیکتر پیغمبر صلی الله علیه و آله بدانیم، چنانکه صدای پیغمبر را می گیرند و به دیگران می رسانند و به منزله بلندگوی محمدند، اعضای خانواده او یعنی عده معدود اهل بیت علیهم السلام را نزدیکتر از نزدیک می دانیم، چنانکه صدای پیامبر صلی الله علیه و آله از حنجره آنها به مسامع عرب و عجم می رسد و در منزلت باید آنها را پیغمبر صلی الله علیه و آله در درجه اول یعنی متصلات به او بدانیم، عالم اسلامی به صورت مصغر درآید، این حکم را دارد و اهل بیت به صورت مکبر آن حکم را، خود پیغمبر صلی الله علیه و آله بدین منظور دختر نبوت و مادر حکمت، زهرا علیها السلام را می فرمود: پاره ای است از تن من، (۱) روحی است میان پوست من. (۲)

ص: ۳۹۱

۱- (۱) اعلام الوری: ۱۴۹؛ الخصال: ۵۷۲/۲، حدیث ۱.

۲- (۲) الامالی، شیخ صدوق: ۱۱۳، مجلس ۲۴، حدیث ۲؛ کشف الغمه: ۴۹۸/۱.

در باره علی علیه السلام همقدم اولش عناوینی نظیر این عناوین می فرمود: گاهی تنزیلش می کرد به هارون و موسی (۱) و گاهی به گوش و پوست خود یعنی زبان من است، (۲) حنجره و نای من است.

این دو تن را که حجر اساسی بیت و خانواده او بودند، از خود جدا نهاده و در معرض ازدیاد گذارده، انتظار داشت که ازدیاد متناسب آن، چنان باشد که بیت المعموری که دیده بود بدینوسیله بسازد و مشابه نقشه ای که استاد ازل در آسمان به او داده، تشکیل عمران اجتماعی دهد.

به خانه بالانظری

منظور از سفر معراج و ارائه دادن منظومه های بزرگ وجود، تشویق به مشاکلت آن در روش عمرانی است و تهدیدی است از آنکه بیت معمور را ببیند و در زمین به عمران نکوشد. خانه ای معمورتر از خانه گیتی نیست. اگر گیتی را از وجهه دیگرش بنگرند، نه به وجهه ای که چشم گاو و خر می بیند؛ البته چشم انسان پهلوی دیگری از گیتی را غیر از آن پهلوی که چشم گاو و خر می یابد، بلکه چهار مرتبه بالاتر از آن هم خواهد یافت. در آن پهلوی که نهان از چشم حیوانات است گیتی خانه ای است، همه چیزش به هم پیوسته گرچه این جنبه از چشم گاو و خر نهان است، نهانخانه ای است که از نهانخانه ای متاع آن را بیرون می نهد، نهانخانه ای است که از آن نهانخانه، امر این عالم بیرون را اداره می کنند، و آن

ص: ۳۹۲

۱- (۱) الکافی: ۱۰۷/۸، حدیث ۸۰.

۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۵۴/۳۷، باب ۵۳، حدیث ۳.

نهانخانه نسبت به این بیرون درون است و این خانه از آن دور است. در عین آنکه به آن نزدیک است.

قرآن مجید که سوگند می خورد بیت المعمور(۱) به آن جنبه عمران خیر عالم معمور، تذکری می دهد که هر کس به آن جنبه توجه داشته باشد بیابد که عالم نه پراکنده است، بلکه یک خانه ای است که از همه جهات موافق آن منظور شده و پراکنده های آن که به نظر ظاهری پراکنده است، چنان به هم مرتبط است که جمله را باید خانه گفت. و تعمیر از ارتباط شدید بین قطعات آن، با وجود فواصل جز به کلمه بیت نشاید، چه که بیت جمله چهار دیوار آن منتهی به دری می شود که کلید آن مانند نگین انگشتر نقطه جمع متفرقات است. از ذکر بیت معمور و سوگند به آن و سوگند به سایر امور مجلی که در سوره مبارک والطور هست، مرد هشیار و امت هشیار را بیدار می کنند که حتماً عذاب و شکنجه است برای کسی که تخلف از تقاضا و اقتضای این منظره های منظور کند، یعنی منظره هایی که در سوگندهای پنجگانه است: وَ الطُّورِ * وَ كِتَابِ مَسِّ طُورٍ * فِي رَقٍّ مَّنْشُورٍ * وَ الْبَيْتِ الْمَعْمُورِ * وَ السَّقْفِ الْمَرْفُوعِ * وَ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ (۲)

۱ - منظر کوه با اطوار پیچ و خم

ص: ۳۹۳

۱- (۱) طور (۵۲): ۴.

۲- (۲) طور (۵۲): ۱-۶. تتمه آیات: إِنَّ عَذَابَ رَبِّكَ لَوَاقِعٌ * مَا لَهُ مِنْ دَافِعٍ... فَوَيْلٌ يَوْمَئِذٍ لِلْمُكَذِّبِينَ * الَّذِينَ هُمْ فِي خَوْضٍ يَلْعَبُونَ

۲ - منظر کتاب بنیسته ای که در کاغذ سرگشاده برابر دیدگان هر کس، چه رقیب و چه حیب گذارده می شود.

۳ - منظر خانه معمور گیتی

۴ - منظر سقف بلند و طاق بلند کاخ سپهر

۵ - منظر دریای دیوانه و جوشان و خروشان و امواج متلاطمش

هر یک جداگانه و همه به اجتماع، همه کس را هشیار می کند که آن کس که خبرها و رازهایی که از این جهان به خانه نشینان می رسد تکذیب کند و غوطه ور در خودسری باشد و خود را بازی بگیرد و سرسری بپندارد در شکنجه اش خواهند کرد. پروردگار تو به شکنجه کردن او جداً ایستاده و برابر اقدام جبارانه پروردگار دفاعی نیست.

این منظره ها برای پیامبر صلی الله علیه و آله دریچه معراج بود، این منظره ها از ظاهر گیرنده شان، نفس پر شوق کنجکاو و پی جوی او را ندا می دادند و به خلوتخانه و عمق دعوت می کردند، کوه با اطوار پیچاپیچش می فهمانید که مخزن آبی است که تهیه آبش نیز به عهده خود و وسایل حفظ آتش و ابزار شکافتن راهش نیز با خود آن است. مخزن آبی است شگفت، نه توده ای است ناهنجار از سنگهای نتراشیده و نخراشیده که از دست معمار در رفته باشد و رام دست تدبیر نبوده یا مانند ریزه های آجر و گچ و پاره سنگ های بی مصرف بنائی که باید آنها را به دم جاروب داد و در گوشه ای از بنا برای وقت فرصت و هنگام بیرون ریختن جمع آوری کرد و از این جهت در آن توده بی مصرف ملاحظه هندسه و نظم نمی گردد.

ص: ۳۹۴

نی نی کوه ها و کوهستان ها برای اینکه مهبط اولین اشعه و فرودگاه ابرهای رحمت خیز باشد و نیز سرزند تقسیم آب به زيردستان و جلگه نشينان باشد از اين لحاظ ارتفاع دارند. و از جهت آنکه با استحکام برابر سيل ها و طوفان ها و امواج درياها پايه های استوار و دژهای محکم باشد ریشه های عمیق دارند و برای زمین و زلزله ها لنگر نجاتند و نیز از جهت حفظ انباشته های برکات در دل خود، به منزله انبار خوارباری برای ذخایر اولیه اند. اگر از برای هر یک از این چندین جهت، مهندسان عالی مقام استخدام می شد بهتر از این اسلوب نمی توانستند بسازند، چین و شکنج دره ها و ماهورها و نشیب و فرازها به ملاحظه تهیه سطوح بیشتری در مسافت کمتری، یکی از اعجازهای بنایی است و همه طور و اطوار است و لذا کلمه جبل نفرموده و طور فرمود.

اینها همه ارقام درشتی است که با چشم های درشت بین باید خواند و چون ارقام ریز و درشت، وجود همین وحی را می کنند. پس از ذکر آن رقم درشت، به رقم ریز توجه می دهد که نوشته نامه و کتابی را هر چه باشد بنگر، که حرفی پس از حرفی و کلمه ای از پس کلمه ای و جمله ای پس از جمله ای و سطر ای پس از سطر ای تا محل امضا، در همه ملاحظه تقدم و تأخر و رویه و هندسه بوده تا فکر آنها را بدان ترتیب چیده. عناصر نودگانه را به منزله حروف مطبوعه انگار اگر هزاران بار مشتی از حروف را به بالا پیرانی و بیفشانی و صفحه کاغذی به زیر بگیری به انتظار آنکه خود به خود در فرود آمدن سطر منظم در روی سطح لوح پدید آید که قابل امضای مصنف باشد نخواهد شد، حتی نه یک نامه فکاهی (کتاب عبید زاکانی) خواهد بود و نه کتابی ابتدایی، نه نامه ای به دوست و نه

حجتی بر رقیب نوشته هر نوشته ای باشد (برای حبیبی یا رقیبی) اگر در برگ قابل انتشار باشد همین که باز بینش نموده به نشرش می سپارند، داد می زند که رویه ای در چیدن حروف آن بوده، نامه کتاب تکوین (از عناصر نودگانه و حروف نودگانه باشد یا از عناصر چهارگانه) به هر حال ترتیب آنها با یکدیگر آن هم به جوری که به مفهوم صحیحی برسد و نتیجه درستی بفهماند کاشف از دست نویسنده است که سرانگشتان تدبیرش، تا مغز فکرش همه در کار بوده اند، تا این کتاب تکوین نقطه گذاری شده و مبتدای آن خیر گرفته و جمل آن اعتبار.

و سرّ ذکر کتاب با تنکیر آن است که: هر کتابی بدون اختصاص همین هدایت را می کند و پس از این منظر دقیق که منکر آن (۱) به پایه معرّف امور مجلل قبل و بعد از حکمت دم می زند، به منظر دلبندی از گیتی اشاره می کند.

خانه و خانه نشین در جنب کوچ نشین و چادرنشین مطلقاً هیکل حکمتی است، داد می زند که هر جای آن خانه به منظوری ساخته شده. خانه اگر ویران هم باشد دلالت بر فکر و تدبیری از سازنده می کند، تا چه رسد به آنکه خانه معمور باشد و در هر جهت از عمران آن عمرها صرف شده و استادی ها به کار رفته.

با آنکه هر چند خانه مصنوعی به انواع عمران آرایش شده باشد، باز به پایه خانه طبیعی گیتی نمی رسد که نورش در بالا و عمومی و به موقع و بادبزنی های

ص: ۳۹۶

۱- (۱) کتاب مسطور نکره آورده شده، اما والطور معرفه؛ تا تذکر دهد که آنها به همان وجه که معروف خاطر آگاه است دلالت دارد، اما کتاب به هر وجه باشد.

دریاها و مرتفعات آن خودکار و فرش ها و گستراندن آنها در روئیدنی ها به موقع و پوشیدن پنبه بر شاخه درخت آن و پوشاندن بر انسان، روئیدن پشم بر بدن گوسفندان و پوشانیدن ثانوی آنها بر بدن انسان و فصول سال و منطقه های اقلیم ها و غله های مخصوص و انباشتن محصول تابستانی در مخزن های زمستانی که در خود سنبل تعبیه شده، همگی ندا می کنند که: این خانه صاحب خانه ای دارد.

جهان را صاحبی باشد خدا نام که از او آشفته دریا گیرد آرام

از آن پس که منظر خانه ای جلب توجه کرد، توجهی به کاخ رفیع و ایوان بلند و کنگره ها و شرفه های بام بلندش باید نمود، سقف بلند و آسمانه ارجمنند آن خبر از کاخ نشینانی می دهد. کاخ نشینانی لایق که کاخ کاخ نشینانی که از نگاه تند آنها دریاها به تلاطم آیند، در ساحل هر دریا بایستی دریا را بی قرار می یابی، گویا دل پر جوش آن خبر می کند که غوغائی به سر دارد از خروش و فغانش به دیگ جوشان الْمَسِجُورِ ماند. جائی که دریاها و اقیانوس ها به دیگ جوشان مانند، عجیب آید که تا به این دل پرهوش اینقدر کم جوش باشی.

گر مرد خرد کور کر نباشد از کار فلک بی خبر نباشد

تو بار خدای جهان خویشی از ملک تو بهتر دگر نباشد

در مملکت خویشان نظر کن زیرا که ملک بی نظر نباشد

در مملکت تودو گوش، چشم بینا درهاست از این به دودر نباشد

بنگر که چومی بایدت همی کرد تا بر تو کسی را ظفر نباشد

اگر پس از این منظره ها و پس از استماع این نداها و رازها، باز به تکذیب بکوشی و نکوشی که به خیری برسی و خبری پس از خبری بگیری الْمُكذِبِينَ

و به لعب و بازی پیردازی و در لجه بلهوسی سرفروبری فی خوض و سر برنیاری که به کار جد دیگران بنگری یلعبون (۱) البته مورد عذاب و شکنجه ای واقع گردی که دفاع پذیر نیست، عذابی که به نیروی پروردگاری می رسد. این منظره ها و این ندهاها، پیامبر را به معراج دعوت می کرد، یعنی سرکشی به عمق این امور مجلل می خواند، روح اصرار آن شخص بیدار را بیشتر تحریک می کرد و آتشین می نمود. این دعوات پیاپی قلب او را بی تاب کرد «پیامبر همیشه شیفته منظر آسمان بود» تا بالاخره او را به بیت المعمور بالا بردند و با دل پرحرارت، پرجوشی برگرداندند که مانند آن را در مجتمع بشری پدید آرد.

خانواده محمد با مصغر بودن آن، مصغر بیت المعمور است. اینکه گفته اند: مکه محاذی بیت المعمور است از باب آن است که موطن وحی است. به بالا- بر شد که امور را از بالا- ببیند و مصادر امور را از مبدأ آنها بنگرد و درست علم و آگاهی به مبادی و نتایج بیابد، امور را از مبادی نگریست. آری، امور را باید از مبادی نگریست، مبدأ هم آنچه باید به او وحی کند و خلاصه سفرنامه و ارمغان را در سوره پس از این سوره یاد داشت فرمود:

وَ النَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ (۲)

ظواهر گیرنده جهان، چنانکه گفتیم با مبدأ و مصدر آن فاصله بسی دارند.

ص: ۳۹۸

۱- (۱) طور (۵۲): ۱۲.

۲- (۲) نجم (۵۳): ۱-۵.

گرچه آنچه از منظره ها به دیده می ریزد و از صداها به گوش می رسد نزدیک به شنونده است و خبر از جای نزدیک می دهد، ولی بالحقیقه صدا از عمق دور می رسد. دور نه مختصر دور، بلکه مانند ریزش انوار ستاره که از هر سو به چشمان باز می ریزد و نزدیک به نظر می رسد چنانکه گویی خود ستاره است فرو می ریزد. با آنکه فاصله تابش ریزان آن نور تا خود اختر ریزنده بسی بیرون از حوصله مساحت و مسافت سنج است، سرآغاز سخن را در سفرنامه به سوگند «والنجم» آغاز کرد تا آگاهی دهد که از جای دوری خبر آورده، ولی با این دوری این قدر اطمینان هست که مبدأ همین امور و نجم این نور را دیده، اگر راهرو راه را درست برود. یعنی به هدایت او برود، گم نمی کند؛ زیرا نجم نور خود را به هر جان فرو ریخته و اهالی آنجا را به خود و مرکز خود آگاهانیده، به خطر مستقیم پیک شعاع را فرو فرستاده و به خط مستقیم مبدأ و منزلگاه خود را نشان داده، در اطراف کره اگر کسی از منزل خود حرکت می کرد و به سمت نجم و به قصد منزلگاه او بود ولی خط نور را که قاصد واسطه است در نظر نمی گرفت، حتماً به پیچ و خم راه گرفتار می شد. گاهی دور کره را می گشت و باز به منزل خود برمی گشت و رو به سرمنزل نجم قدمی پیش نگذاشته بود، ولی همین که به نور نجم نظر داشته باشد از اهالی هر جا باشد، در شرق کره یا در غرب، در آن طرف دریا یا این طرف دریا، هر جا باشد کوكب را بر صد نور مقابل خود دیده، کوكب اگر خود را در مشرق نشان دهد یا مغرب همانجاست که نشان داده و فاصله اش را تا مبدأ و مصدر هر چه باشد دیدگان به صدق قطع خواهند کرد، چنانکه

دیدگان هر چشم هم قطع می کند راه معراج تا سرچشمه مصادر امور بسی دور و دراز بود.

خرد مومین(۱) قدم این راه تفته خدا می داند و آنکس که رفته

ولی با دوری راه اطمینان داشته باشید که پیامبر صلی الله علیه و آله تا مبادی رسیده و خبر صحیحی از مصادر و مبادی امور آورده و برای تشکیلات هم از مبادی امور شروع می کند. بذری آورده که غرس کند. غرس آن تعلیمی است الهی تا طلوع آن چه باشد؟ معلم الهی سخت در این تعلیم و غرس کوشیده با تمام قوا، با شدت هر چه تمامتر مقاصد خود را در خاطر محمد صلی الله علیه و آله غرس کرده.

در این سوره مبارکه کیفیت تعلیم الهیات را به مبعوث الهی در ابتدا ارائه می دهد و سپس کیفیت نتیجه را در انجام به ابراز مظهر مجللی از شجره طوبی و سدره المنتهی بیان می فرماید و اول و آخر را برای دلگرمی پیامبر صلی الله علیه و آله به او نمایانده و برای ما نیز باز گو می کند و بهترین تعلیم آن است که مبادی را بنماید و نتایج را نیز در بعث محمدی صلی الله علیه و آله، مبادی و نتایج را در سوره والنجم که سفرنامه پیامبر است، یکی را در یک نوبت و دیگری را در نوبه دیگر به نظر او می نهد و قرآن از نظر ما می گذراند.

نوبه او: ما كَذَبَ الْفُؤَادُ مَا رَأَى * أَفَتَمَارُونَهُ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ (۲) و قبل آن - عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى

ص: ۴۰۰

۱- (۱) مومین: مومی، ساخته شده از موم، منسوب به موم.

۲- (۲) نجم (۵۳): ۱۱-۱۲.

نوبه دوم: وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزَّلَهُ أُخْرَى * عِنْدَ سِدْرِهِ الْمُتْتَهَى * عِنْدَهَا جَنَّةُ الْمَأْوَى (۱)... لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى

در نوبه اول رؤیت مبادی اسلام برای مذاکره و تعلیم که به مثابه تعلیمی از غرس نهال است و لذا مذاکره و فقط در حدود تعلیم است و از شجر و ثمر و بر سخنی نیست، اما در نوبه دوم که نوبه دیدن نتایج است از مذاکره و تعلیم سخنی در بین نیست، به جای آن ارائه نهال سرسبز خرمی است که از همان غرس اولی روئیده یا بگو ارائه معلومات است اما به صورت نهالی برومند و شاداب و تنومند که قاف تا قاف جهان را فرا گرفته و فوج فوج ملل را به زیر سایه خود جا داده که در سایه آن، به همه جهت ایمن می زیند.

۱ - در نوبه اول که هنگام تعلم و تعلیم است، شرایط استحکام تعلیم را متضمن است، معلوم است هرچه استحکامات لازم است باید در مقدمات کار به خرج رود و به خصوص باید مقصد را معلم خوب به متعلم خود برساند، آنچه شادمانی در بروز نتایج توقع می رود باید برابر آن اتقان در مقدمات باشد. در این سوره سخن از استحکام مقدمات را بیشتر اهمیت داده و تذکر داده که القای این تعلیمات بسی استحکام داشت و تلقی آن نیز کاملاً استحکام داشت تا بدین وسیله معلومات و حقایق در خاطر پاک و روشن محمد صلی الله علیه و آله غرس شد، چنان غرسی که نهال داد و نهال آن را به او ارائه داد. باشد که او هم ارائه دهد، البته هر گاه تعلیمات حقایق باشد و در خاطر حقیقت پذیر هم نیکو وارد گردد و نیکو غرس

ص: ۴۰۱

شود.

شجرهٔ اسلام را از خانهٔ محمد صلی الله علیه و آله بار آرد، چنانکه ریشهٔ آن کندن نی و شاخسار آن همی برومند و تنومند شده و می شود. از بذر درشت هم درخت تنومند برمی آید که به شاخه های خود همی انبساط می دهد تا به نوع خود جهان را فرا می گیرد.

بذر اسلام اولین مبدأ صحیح بود و درخت آن در آخریت رشد خود سدره المنتهی خواهد بود، یعنی سدره ای که سرسبزترین درخت ها و شاداب ترین برگها را (مُورد) (۱) دارد. منظومه ای دهد که شاداب ترین مدن و تمدن را دارد، مدینهٔ فاضله ای که به کمال نظم و در منتهای رشد برآید و البته آنجا آستان بهشت جنه المأوی خواهد شد و امت آن آیت کبرای الهی خواهند بود.

سورهٔ والنجم سورهٔ معراج است و معراج به مقصد سیر عالم و سفر برای سیر حقایق از نزدیک است. او به بالا برآمد یا عالم با مبادی در او آمد که جهان وسیع با مبادی در محمد صلی الله علیه و آله بگنجد و از او در امت و از امت او در گریبان جماعت آید و در انجام مجدداً همان مبادی برآید. این سفرنامه کمال مطلوب بعث محمدی صلی الله علیه و آله را در دو مرحله بیان می کند، یکی مرحلهٔ تعلیم مبادی و دیگر مرحلهٔ بروز نتایج (۲) و در هر دو مرحله معلم را دید، چنانکه تو گویی خدا را

ص: ۴۰۲

۱- (۱) مورد: گلگون، سرخ رنگ، گلرنگ.

۲- (۲) نزله اخری، از کلمهٔ اخری می توان استنباط کرد که مرحلهٔ دیگر برای بروز نتایج است، هر چند بین کلمهٔ آخر به فتح و به کسر فرق است و در ترجمه یکی به دیگر و دیگر به پایان ترجمه

در مقام تنزل دید. تو گفתי خدا خود در جهان است چنانکه نجم فروزان خود در نور ریزان اوست.

برای اینکه به فهم مقصد نزدیک شویم، نیکو است ترجمه آیات این سوره را بنگرید و دقتی در ذکر استحکام مقدمات و متانت القا بکنید. باز می گویم: به متانت القای آن طرف و شدت تلقی این طرف، اندکی بیش از معمول عنایت کنید.

قرآن مجید: وَالنَّجْمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمْ وَمَا غَوَىٰ * وَ مَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ * إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ * ذُو مِرَّةٍ فَاسْتَوَىٰ * وَ هُوَ بِالْأُفُقِ الْأَعْلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَىٰ * فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ

ترجمه: قسم به اختر فروزان، هنگامی که گویی خود را با ریزش شعاع فرو می ریزد. صاحب و سالار شما نه راهش گم شده که گمراه گردیده باشد و نه راه اشتباه را عمداً پیش گرفته. سخن را از روی هوا و هوس نمی گوید، وحیی است که به او شده، آن هم بدین قرار که معلم او سر تا پا (۱) قوا بود و قوای او هم همه قوی بود.

ص: ۴۰۳

۱- (۱) رمزی درباره چهار ملک اسرافیل و میکائیل و جبرئیل از کثرت قوای آنها در تفسیر برهان گوید: به اسرافیل قوه تمام جبال و تمام ریاح و تمام سباع داده شده و سر تا پا، مو به مو، دهن و زبان و بال است و به هر زبان، به هزار لغت سخن تسبیح می گوید که از آنها ملک خلق می شود و میکائیل از فرق سر تا قدم مو است و مو به مو زبان است، بر هر مو هزار هزار دهان و بر هر

عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى و آن معلم شدید القوی او را تعلیم کرده، با شدت قوا به تعلیم او پرداخته و با پشت کار در کار تعلیم او بود. آن فعال «ذومرّه» گویی از قوه استمرار خداوندگار کار و پشت کار بود - یا - آنکه محمد صلی الله علیه و آله خداوند نیروی پشت کار بود و خود را با پشت کار بی نظیری برای آموختن علم آماده کرد و همین که معلمش آن هم معلمی چنین بر سر کار شد و به کار تعلیم پرداخت، تمام قوای خود را برای تعلیم مستوی کرد، مزاحمت تعلیم را به کنار نهاد تا یکسره به تعلیم بپردازد.

فَاسْتَوَىٰ بِأَنكِهِ مَعْلَمٌ نِيْرُومِنْد، خُود دَرِ اسْتَوَايِ قُوَا و جِهَازَاتِ بُوْد، مَعْهَذَا چُونِ دَرِ

ص: ۴۰۴

افتتاح این مدرسه مقصد بزرگ و مهمی در نظر داشت، خود و کارهای خود را مستوی کرد، تو گویی فارغ از هر کار شده و با تمام قوای در این کار است. یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله که خود در استوا، اخلاقی مستوایی داشت و در استوای مزاجی نیز مستوایی داشت، اینک کاملاً برای پذیرایی تعلیمات تازه به مستوایی برآمد که لایق باشد، همه چیز را دریابد و به نظر صحیح بنگرد و بفهمد.

وَ هُوَ بِالْأَفْقِ الْأَعْلَى مَعْلَمٌ مِنْ جِهَتِ احاطه و علم و یقین و بصیرت به معلومات در افق اعلا بود، از مبادی مشرف بر همه جهان و همه جهات و همه امور بود و از طرف بالا به آنها آگاه بود نه از طرف آثار - یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله خود در افق اعلائی از استعداد و هوش بود و حالیا که موجودی بود در افق اعلا- برای تعلم هم خود را مستوی کرد، متفرقات قوا را جمع آوری نمود و تمرکز قوا به خود داد.

فدنی معلمش سپس خود را به او نزدیک کرد و نزدیک کردن معلم، خود را به متعلم و برداشتن حشمت از بین، به وصول علم کمک کرد یا آنکه محمد صلی الله علیه و آله نیز خود را پس از آن به معلم نزدیک کرد و به تمام معنی الکلمه در نزدیک او درآمد، یعنی به تمام جهات «به جهت صلاحیت، به جهت خبرویت، به جهت وجهه همت، و به جهت علو مشاعر، و به جهت دریافت مقاصد، و به جهت سعه نظر نزدیک او درآمد.

فَتِدَلِيَّ از بس معلم به او دل داد و دل گرفت، تو گفتی: عاشق دلباخته متعلم خود بود و چنان رو به او بود که گفتی: به موئی آویخته بود و صرفاً خود را متمحض در جنب تفهیم او نموده و به او آویخته گردیده بود، چنانکه دلباخته عاشقی، مات روی محبوب گردد و از خود و ثقل بدن و ثقل سایر محمولات غافل باشد یا آنکه: محمد خود به معلم دل داده بود چنانکه گویی به دامن او آویخته و از پس سراپا گوش شده بود، گویی ثقل بدن محو شده و خود یا بدن بدو آویزان شده، شیفتگی و شیدایی او بالا- گرفته، هستی و نیستی او به تفهیم و دریافت مقصد و گرفتن سخن آویخته بود، همین که متعلم با تمام ذکا و هوش، کاملاً رو به هدف علمی خود داشته باشد و معلم نیز با کمال اقبال به او و به تفهیم او و رساندن مقصد بدو متوجه باشد و هر دو به همدیگر متوجه، چنانکه گویی هر یک دیگری را هدف خود قرار داده و چون دو کمانداری که به سوی همدگر کمان کشیده و هدف گیری کرده باشند، رساندن سخن و فهماندن آن را بخواهند، البته سخن را خواهند داد و خواهند گرفت. چنانکه کمانداری که نیک هدف گیری کرده باشد نیک به هدف می زند. خاصه اگر هر دو مترامی و برابر هم باشند و نیکو هدف گیری کنند که آنچه فرضاً خطائی در یکی از طرفین رخ داده باشد، هدف گیری آن دگران را تلافی کند، در این محفل تعلیم گوینده و شنونده از نزدیک به دل همدگر ابلاغ کردند و حقیقت علم را به یکدیگر رساندند، آنکه بخواهند القا کند و آنکه بخواهند تلقی کند همین که با هدف گیری، سخن پرتاب کنند در القای علمی از هدف خطا نمی کنند. معلم مغز مقصود را به دل متعلم خود

جای می دهد، بهتر از آنکه نور شعاع خود را به خط مستقیم می فرستد و به هدف می رسد و هر چه به هم نزدیک تر باشند، بهتر تیر به دل هدف جای می گیرد.

فَكَانَ قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى (۱) معلم والای الهی که خطا نمی کند، همین که با متعلم هشیار و متوجه روبرو شد و متعلم تیزهوش تشنه علم با چشم و گوش باز رو به سمت معلم و به جهت و ناحیه علمی کرد، هر دو بسان دو کماندار که همدگر را نشان کرده باشند و به سمت یکدیگر کمان کشیده و هدف گیری نموده باشند به القای علمی پرداختند، مبادی را گفتند و مقاصد را بی کم و کاست معلم فهمانید و معلم فهمید.

فَأَوْحَىٰ إِلَىٰ عَبْدِهِ مَا أَوْحَىٰ (۲) روی همین زمینه، وحی به بنده خود کرد، آنچه می خواست (قرآن) را و راز مبادی و مقاصد را به او رسانید و تخم و بذر هدایت نبوت یعنی صلاح فرد و مجتمع را به صورت مصغرش که علم باشد، امام علم با هیجان در خاطر شخص گزیده (واحد نخستین مجتمع) غرس کرد. آن بذری کشته شد که اگر روزی دیگر غیر از باغبان به تماشای نهالش آید، تشخیص نمی دهد که این درخت تناور از همان هسته علمی روئیده شده، از برای رفع استبعاد لازم بود روز دیگر باغبان ازل برای تشویق مبعوث را بخواهد و آخرین نتایج غرس را به او نشان دهد و لکن این روز دیگر باید روز مخصوصی باشد، روز پایان عمل و ختم زحمت باشد، روز

ص: ۴۰۷

۱- (۱) نجم (۵۳): ۹.

۲- (۲) نجم (۵۳): ۱۰.

ختم زحمت مزرعه آن وقتی است که سنبل از آفت گذشته و از آبیاری مستغنی گردیده، مزرعه سر تا سر سبز و خرم شده باشد، همچنین روز آخر تاکستان و یا نخلستان برابر آن روزی است که روز آغاز کار و اول رنج است و باغبان و کارگر و مزدور برای نشانیدن نشا با عرق جبین و رنج همی زمین شکافند و نشا غرس می کنند و درخت را سایه ای نیست و از آن اثری نی، و فقط دهقان سالخورده با پسران و کارگران در میان بر و آفتاب به کار غرس اندرند. رفع خستگی آن روز را باید به بازگشت روز دیگری بر سر این باغ کرد.

وَ لَقَدْ رَأَاهُ نَزْلَهُ أُخْرَى (۱) روز دیدار نتیجه خود باغبان و مهندس و صاحب کار همه با هم به دیدار باغ می آیند. و چنانکه فکر در عمل تنزلی دارد و عمر نیز در آثار، مبادی علیا نیز به معیت قیومیت تا مراحل فکر و سپس عمل و سپس آثار، همراهی دارند.

و از بس مبادی مناسب با آثارند، گویی مبادی خود فرود آمده و به صورت آثار درآمده اند. مبدأ المبادی نیز به جلالت و شوکت خود طلوعی در باغستان دارد، خود و شئون انوار خود او است که در اطوار جنان به طور فوق العاده جلوه گر شده.

آری، معیت او با آثار، معیت هر هویت و اتحاد نیست، بلکه معیت قیومیت است، ولی معیت فیض او معیت هویت است و فیض او مانند فیض ستاره و نجم گویی خود اوست که فرو می آید و به هر حال روز دیدار نتایج همانطور که

ص: ۴۰۸

نتایج، امور تازه موجودی است عنایت تازه ای هم از پروردگار به معرض طلوع و بروز درمی آید و چنانکه گفتیم: روز دیدار نتیجه، باغبان و مهندس و صاحب امر همگی برای بازدید و برای ارائه دادن و تشویق کردن به دیدار باغ قدم رنجه می کنند. و معمولاً روز افتتاح کارخانه یا مؤسسه نیز گذشته از مهندس خود، صاحب امر هم برای ارائه دادن جزئیات منظوره در ساختمان حاضر می شود.

اینجا در این دیدار آخرین محمد صلی الله علیه و آله از رشد نهایی درخت، آیات کبرایی از عظمت دید. دید درخت به منتهای درجه سرسبز و شاداب و خرّم است، از سبزی به مانند مورد سبز است و از عظمت، تمام امم را در زیر برگها و شاخه و ساخسارهای خود گرفته.

إِذْ يَغْشَى السُّدْرَةَ (۱) سدره را دید که اشعه و انوار از یک سو و ملائکک حامل انوار او را از سوی دیگر احاطه کرده، چنانکه او خود به انبساط بی حدش، امم سایه نشین را به برگرفته و از میوه های کافی درشتش و برگ های پهن بی حدش، امم بی حد را فرا گرفته، بر منظر پر جلال و طراوت و مهابتش افزوده بود، چشم را خیره می نمود. او جز آیت خدا نیست و جز دست خدایی نتواند چنین نهالی به بر آرد که همه خلق را بهره مند کند و در زیر سایه گیرد. جلال معلم را نیز با شکوه بی نظیری در اینجا برای نوبه آخرین دید، در پیشگاه همین شاخساران هم چنان که هنگام نفوذ وحی در بن همین درخت (یعنی هنگام غرس آن) با انوار تعلیم

ص: ۴۰۹

دیدار کرده بود، اینکه با انوار مهابت دیدار کرد. امروز در نزد همین سدره المنتهی معلم وحی، آن روز را دید و اممی و اممی و اممی به پایان و به پایان نگریست، در زیر سایه هر برگی از آن، امتی از امم می زیستند. اما اممی که در آستان بهشت فرود آمده اند، اممی که بار خود را در نزدیک مأوی و منزلگاه فرو هشته و ترقیات و سیر را در مدارج طیب ولادت. صحت خون و سپس پاکی نیت، طهارت حیات، سپس تا منظوم عدالت و سپس تا سایه عصمت گذرانیده اند، به توسعه جهان را فرا گرفته اند و به تقدم تا سر منزل و مأوی جهت برآمده اند.

ره آورد آسمانی

همین سدره سرسبز که پایان، در هیچ قطری از اقلیم های جهان نمی گنجد، از آغاز بقعه محدودی نه امت عرب یا مملکت حجاز، بلکه یک خاندان و یک بیت برآمد، رجالی از خاندان بر شد، بر شد که سایه بر سر جهان افکند بدین قرار که خودشان تکرار وجود یک واحد الهی بودند و سپس در درجه دوم هسته مرکزی این نهال تناور شدند.

بیشتر هسته دو لپه را دیده اید که نهال از میان آن دو برمی آید، آن واحد الهی اول عدد است، سرشماره از او شروع می شود، او به عجله خود را پس از وحدت دو می کند و به دوم خود پشتیبان قوی از دو واحد یک جنس به دست می آورد و بعد به نسبت هندسی، دو را چهار و چهار را هشت. و همچنین و همچنین به خود افزوده می کند، این موجود شریف متحول می شود به بیت شریف و از بس قوی است با مجاورت قبایل و امم دیگر تفاعل شدیدی بین معنویت او با روحيات امم دیگر رخ می دهد، در اثر فعالیت شدید خود و فعل و انفعال شدید آنها را

متحول می‌کند، به موجود صالح چنانکه گویی آنها خود اویند و از آنها خلیفه می‌گیرد و خلیفه او هم خلیفه ای می‌گیرد و همچنین و چون قوا را در راه اصلاح امور جوهری و جوهر امور صرف می‌کند، اعراض و تشریفات که جلوی پیشرفت حرکت جوهری را می‌گیرد در آنجا نمی‌بینی و چون غزارت ذخائر معنوی فراوان است و نفوس رعایا را اقتناع می‌کند، به افزایش تشریفات سلطنتی و فخفخه^(۱) کاخ و دربار نیازی نیست. در آنجا به جای کاخ و درگاه، بیت نه بلکه حجرات می‌بینی و به جای چند اشکوبه^(۲) ایوان بام بلند، دیوار کوتاه حجراتی را.

سوره حجرات فصلی است از کتاب آسمانی برای نشان دادن سرمنزل این بیت و تشریفات درباری آنجا، در آنجا از خانه و ساختمان جز به نام حجرات نشانه ای نیست، ولی از جهت تأدب و گرفتن سخن و سکوت وقار برای اخذ دستور، آخرین حد الزام را دارد، صورت کم ولی معنی زیاد است، مختصر کلام.

صورت در آنجا قائم به معنی است؛ نه آنکه معنی حلّ در تشریفات و صورت و صور باشد. تکوین رجال به معنویت آسانتر است از تکوین تشریفات بدین معنی که رجال به تفاعل و تفاهم در علم و همم به فوری همجنس یکدیگر می‌شوند ولی کاخ سلطنتی برابر کاخ سلطنتی نمی‌توانند به آسانی بسازند و زنده و معنی زنده قابل تولید مثل است نه مرده.

پس باید به تقویت این معنی، یعنی به تکثیر حی مولد کوشید که مشکلی در

ص: ۴۱۱

۱- (۱) فخفخه: بی دلیل فخر کردن، خودستایی، خودنمایی.

۲- (۲) اشکوبه: طبقه، مرتبه عمارت.

اینجا نیست، تشابه نفوس با همدیگر مزاحمتی ندارد. تزاممی در مجردات نیست، اما در ساختن کاخ سلطنتی برابر کاخ سلطنتی که رقابت در مادیات را می افزاید و قوای زنده را صرف در راه تکثیر امور مرده می دارد، هزاران مشکلات هست. آری، صرف امور در غیر مجرای طبیعی، مولد زاده صحیح نخواهد شد، مانند آنکه کسی اولاد بخواهد و از راه ادبار نساء آن را بجوید، این در دین جایز نیست. دین آیینی است وضع شده که با حداقل از حیثیت مادیت (یعنی هر چه ماده فراهم است) حداکثر از نتیجه معنویت را تولید نماید. بنابراین به وسیله قرآن که جبرئیل ثانی و برای خلق وحی اول است، تولید مثل در درون ساختمانی حی و هیكل زنده انسان ممکن و سریع و در امور جوهری است، ولی در ساختن کاخ پهلوی، کاخ تولید مثل متعذر و بطئی و در امور غیر جوهری است. دین این را منع می کند و آن را ایجاب می کند.

خلاصه آنکه: در این سوره که برای ذکر رشد انسانی است و رشد شهرستان مدینه محمدی صلی الله علیه و آله (۱) را در وسط سوره حجرات بیان می کند به تذکر منزلگاه مختصر پیامبر صلی الله علیه و آله و شنوائی کامل اطرافیان اشعاری است که دیوار خود را کوتاه گرفته تا بدانند سخن او باید فوق سخن ها باشد، او نمی خواهد به واسطه سخن خود دیوار خود را بلند کند و به واسطه بلندی دیوار روی آفتاب را از دیگران

ص: ۴۱۲

۱- (۱) وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ حجرات (۴۹): ۷.

بگیرد که از نمو آنها بکاهد، پس به نمو آنها علاقه دارد که احترامات و شئون از آن، آن سرمنزلی است که نام آن کاخ نیست و بارگاه نی و قصر و رسای و غمدان و خورق نیست، بلکه محضاً حجراتی است، اما از جهت معنویت به عکس این، آکنده از ذخایر معنوی است که از همه سو انتشار به اطرافیان دارد، ساختمان کردن پهلوی ساختمان های آن ممکن و بی زحمت و بی مزاحمت است. حجراتی چند به سرعت، تلو هم ساخته می شود و بیتی تشکیل می یابد و چند بیت پهلوی هم، مدینه و چندین مدینه مملکت و چندین مملکت پهلوی هم جهانی می شود اما جهانی که هسته مرکزی دارد و هسته مرکزی در حجرات ساکن است، دیوار آن حجرات بلندتر از دیوار حجرات رعایا نیست و رعایا از همه سو و همه جهت به پیرامون حجرات منزل گزیده اند و ناظر به نقطه تعظیم خودند که اخفض و کوتاه تر از همه دیوارهاست و به مثابه اطاق های تعلیم امروز است که موقوف و ایستگاه استاد در وسط و فرود است و ایستگاه های شاگردان در اطراف حجره و بلندتر از آن است و هر طبقه بعدی مرتفع تر از طبقه پیشین است که به نتیجه شاگردان و دانش آموزان حلقه های پی در هم می زنند و استاد را در چشم انداز خود در وسط می گیرند و به او و به حرکات تعلیمی او می نگرند، از اشراف نظر به او، کتاب او را که باز کرده می بینند و عملیات او را می خوانند، منزل پیامبر صلی الله علیه و آله در مدینه بسان منزلگاه حکام مدینه فاضله پستوی نداشت و اطاق های توی در توی، نی هر کس وارد می شد اعماق زندگانی او را هر وقت و بی وقت می دید. سادگی و اخلاص مطاع متبع خود را از هر جهت می نگریست و به این جهات می فهمید که او باید از هر جهت مطاع و متبع باشد. اتباع او به رشدی

رسیدند که خدا آن را یاد کرده و سردار محبوبی که آنها را به قوه الهی به آن رشد رسانیده تذکر داده، فرموده:

وَاعْلَمُوا أَنَّ فِيكُمْ رَسُولَ اللَّهِ لَوْ يُطِيعُكُمْ فِي كَثِيرٍ مِّنَ الْأَمْرِ لَعَنِتُّمْ وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَّبَ إِلَيْكُمُ الْإِيمَانَ وَزَيَّنَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمُ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ أُولَئِكَ هُمُ الرَّاشِدُونَ (۱)

ترجمه: آگاه باشید که رسول الله صلی الله علیه و آله در میان شما است، باید او مطاع مطلق باشد و اگر در بسیاری از امور، شما متبع باشید، زحمت و شقا باز به شما رو می کند، مطاع بودن او است که کار را به اینجا رسانده و شما را به این حد از رشد رسانیده که (رشد نهایی بشر و رشد مجتمع عاقل و فوق آن است) رشد هیچ مجتمعی به این پایه نمی رسد که محبوب همه ایمان باشد و آن در قلبشان زیبا نماید. رشدی که جمال نفس را بیابد فوق رَشدها است، مجتمعی که ایمان را با محبت و محبوبیت خواهان باشد، عامل قوی برای سوق به سمت آن دارند؛ زیرا محبوب کس را نمی توان به آسانی از او گرفت، او بدون قوه مجریه به سمت آن منجذب است. معیار رشد همین است که در تشخیص سود و زیان به خود اکتفا کند و بدون قیم بالایی سر سود را بگیرد و از زیان گریزان باشد. مجتمع متصرف نیز از کفر یعنی ناسپاسی و فسوق و تجاوز به غیر و عصیان یعنی سرپیچی از نظم خود به خود گریزان است و چون حوزه محمدی صلی الله علیه و آله از برکت وجود واحد نخستین آن به حد نصاب رشد اجتماعی رسیده بود، عقل اجتماعی آن به پایه عقل

ص: ۴۱۴

اقتصادی یک فرد بالغ رشید کارگر بود و این حدّ رشد از فعالیت آن شخص الهی بود و فوق فعالیت هر شخصی بود، خدای آن را از خود شمرده، ولی به ایما و اشاره تذکر داده که: آگاه باشید رسول الله در میان شما است. یعنی این فعالیت خدایی از اثر فعالیت او است. به همان اسلوب که وحی آسمانی او را منقلب کرده او نیز شما را منقلب کرده تأثیر عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَى به شدت ما لا کلام به او رسیده، او را واحد نخستین کرده و از او سپس به مجتمع می رسد. به شدتی که گویی واسطه ای در بین نیست. و همانطور که محمد صلی الله علیه و آله وجود متواتر وحی است، مجتمع بیت او وجود مکرر محمدند. قرآن می کوشد که در تهیة وجود مکرر روحی و محمد صلی الله علیه و آله و آل بیت او باشد و به شدت تعلیمات سورۀ والنجم رشیدهایی در امت پدید آورد که صلاحیت دولت قرآن را داشته باشند و قرآن را معلمان کامل جامع با شدت قوا به آن مجتمع بیاموزند، چنانکه نور خدا در خاطر آنها از مشاعر و مدارک وارد شود و در حوزه فکری آنها تفاعل و فعل و انفعال صالح ایجاد کند تا حس تبدیل شود به حرکت و بالاخره از السنه و افواه و عضلات و اعضا بروز کند، مانند گل‌های رنگین که از شاخساران می روید و به مانند ستاره از هر ناحیه شجر چشمک می زند و نور و شکوفه آن بالحقیقه از پیش نوری بوده که بر برگ تابیده و با عصاره نباتی مخلوط شده و در دیگر برگ امتزاج و نضج یافته و سپس از وسط برگ برگشته، در بن: برگ نزد دکه بن نیمی از آن جزو بنیه درخت شده و نیم دیگر شکوفه شده و به رنگ های زیبای گوناگون خود کار نور را می کند، دیدگان را به جانب خویش متوجه و از خود به نهانخانه رموز ماوراء می برد، خود می نماید و می نمایاند یعنی از دولت

منتظره پشت سر خود «حبه و دانه و میوه» خبر می دهد که در نهانخانه شکوفه زیر پوست شاخه منتظر است، طلوع قرآن از سخن و بیان و جوارح و بنان، بسان آن شکوفه به دولت برتر و بالا-تری که در نهاد روح و روان نهان است، آگهی می دهد قرآن که وحی اول و برای عمومی جبرئیل ثانی است همین که آمیخته با روح و فکر سایر بشر شد و تفاعل و زد و خورد عناصر نورانی آن با عناصر دیگر نفسانی تکامل یافت و پس از تفاعل نضج کامل به فکر داد، مبادی غلط را محو می کند و در افکار و السنه و اعمال و جوارح همان کار را می کند که نور اول در محمد کرد؛^(۱) عناصر دیگر نفسی را خاشع می کند، جوارح را به کار می گیرد و اعضا برای قرآن رام و متواضع و در سیما زینت قرآن جلوه گر می شود و بدان سبب خود شخص زیب بخش انجمن است. خلاصه آنکه گویی نبوتی در میان پوست دارد، جز آنکه وحی در کار او نیست، اما البته به همان شروط که مجتمع هم از محمد صلی الله علیه و آله چنانکه محمد صلی الله علیه و آله از خدا گرفت، بگیرد محمد آسا، متعلم

ص: ۴۱۶

۱- (۱) اشاره به مسند کافی در کتاب فضل قرآن، عن ابی عبدالله قال. قال رسول الله صلی الله علیه و آله: ان احق الناس بالتخشع فی السر و العلانیه لحامل القرآن. ثم نادى بأعلى صوته، يا حامل القرآن و ان احق الناس فی السرّ و العلانیه بالصلوه و الصوم لحامل القرآن، ثم نادى بأعلى صوته يا حامل القرآن - تواضع به يرفعك الله و لاتعزّز به فيذلّك الله. يا حامل القرآن - تزین به لله یزینک الله به و لا تزین به للناس فیشینک الله به. من ختم القرآن فکانما ادرجت النبوه بین جنبيه ولكنّه لا یوحى الیه... و من اوتى القرآن فظنّ ان احدا من الناس اوتى افضل مما اوتى فقد عظم ما حقر الله و حقر ما عظم الله. «الكافی: ۶۰۴/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۵»

علم قرآن بوده، همتش یکسره متوجه به قرائت و فهم باشد، چیزی را اعظم از آن نداند. از اول تا به آخر را تفهم کند و سپس از آخر به اول برگردد تا قوس صعود و نزول او و بدایت و نهایت او (۱) بدایت و نهایت قرآن باشد و همی خود را نزدیکتر کند تا حدی که دلدادۀ فهم این علم و این کتاب باشد و معلم علم قرآن هم با شدت قوا به کار تعلیم پردازد، چنانکه جبرئیل با محمد صلی الله علیه و آله و محمد صلی الله علیه و آله به جای جبرئیل با امت بود که در ظرف بیست سال، یکصد و چهارده سورة قرآن را به کهان و مهان آموخت، آنقدر فعالیت به کار برد که پیران مانند طفلان نوآموز با شور مخصوصی به آموختن شروع کردند، عقل فعال مجتمع نوین

ص: ۴۱۷

۱- (۱) ایضاً فیہ، عن الزهری قالت: قلت لعلی بن الحسین علیه السلام: ای الاعمال افضل؟ قال علیه السلام: الحال المرتحل. قلت: و ما الحال المرتحل؟ قال علیه السلام: فتح القرآن و ختمه کما جاء باؤ له ارتحل بآخره. و قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله من أعطاه الله القرآن فرأى أنّ رجلاً اعطى افضل ممّا اعطى فقد صغر عظیماً و عظم صغیراً. «الکافی: ۶۰۵/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۷؛ معانی الاخبار: ۱۹۰، حدیث ۱» ایضاً عنه قال: قال علی بن الحسین علیه السلام: لو مات من بین المشرق و المغرب لما استوحشت بعد ان يكون القرآن معی و كان اذا قرء مالک يوم الدين يكررها حتى كاد ان يموت. «الکافی: ۶۰۲/۲، کتاب فضل القرآن، حدیث ۱۳» فیہ عن ابی جعفر علیه السلام قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: یا معاشر قرآء القرآن! اتقوا الله عز و جل فیما جعلکم من کتابه فأنّی مسؤل و انکم مسؤلون. انی مسؤل عن تبلیغ الرسالة و اما انتم فتسألون عما حملتم من کتاب الله و سنتی. «الکافی: ۶۰۶/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۹»

(محمد صلی الله علیه و آله) خود در هر موقعی از منی و عرفات و مواقف عبادات می ایستاد سخن خود و مبدأ خود را می گفت تا مبادی دیگر را بر عرب فراموشانید.

هر زمان علی علیه السلام ساکت بود او سرسخن را برمی داشت و هر زمان علی علیه السلام می پرسید، او به جواب می پرداخت، حتی در حال احتضار هم بازیافتی از عمر می جست، هزاران از ابواب علم به او تعلیم می کرد(۱) و سپس به علی علیه السلام وصیت هم می کرد که تا قرآن را جمع آوری نکند، عبا به دوش نیاندازد.(۲) علی علیه السلام هم با انتشار قرآن، همین را نخست در ذریه طاهره و در درجه بعد در مجتمع معمول می داشت، با ذریه و خاندان خود چنان به شدت قوا کار تعلیم را انجام می داد که کودکانشان از کودکی «قد زقوا العلم زقما»(۳) چون جوگان که دانه از منقار مام گیرند، علم را اینان از پدران و مادران فرا گرفته اند.

دستم بگرفت و پا به پا برد تا شیوه راه رفتن آموخت(۴)

این نسبت به خاندان و (علی علیه السلام) با مجتمع هم، همچنان در کار انتشار قرآن بود. شدیدترین عامل فعال در مزاج مردم را برای تشویق به آنها مسلط کرده بود، برای عهده داران تعلیم و تعلم قرآن، رتبه بالاتر و حقوق و مزایای بیشتری قائل شد، در عطایای لشکری و کشوری از هیچ وجهه (سابقه، قرابت، تعیین، ریاست)

ص: ۴۱۸

-
- ۱- (۱) اعلام الوری: ۱۳۶؛ الامالی، شیخ صدوق: ۶۳۸، مجلس ۹۲، حدیث ۶.
 - ۲- (۲) بحار الأنوار: ۲۴۹/۲۳، باب ۱۳، حدیث ۲۳؛ تفسیر فرات: ۳۹۸، حدیث ۵۳۰.
 - ۳- (۳) بحار الأنوار: ۱۳۸/۴۵، باب ۳۹.
 - ۴- (۴) ایرج میرزا.

میز و تفاوتی قائل نبود جز آنکه وجه امتیازی تنها برای جنبه تعلیم و قرائت در کار نهاد، به آنها دو هزار دو هزار می داد. (۱)

یعنی اهمیت معارفی در نظر او و دولت او افزون از اهمیت وزارت جنگش بود یا دو برابر آن بود، با شدت قوا در تکمیل قوای علمی اسلامیان می کوشید. تفاوت حقوق در زمان خلیفه دوم به ملاحظه سابقه اشخاص در جهاد بود که حس جنگجویی را تشویق می کرد و در زمان علی علیه السلام به علم و قرآن که نضج فکری می دادند، کسر فرهنگی زمان قبل را ترمیم می کرد. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا.

و آل علی علیهم السلام نیز به همین درجه به نشر قرآن اهمیت می دادند قرآن های خطی که از آنها به یادگار مانده و اخباری که به پیروان امر خود داده اند به جهان منتشر شده.

در درجه دوم، حوزه مدینه یعنی صحابه با سیر کندتری قرآن را ضمیمه روح و فکر خود می کردند و معلوم است قرآن کتاب طب و طبیعت و دندانسازی نبوده، بلکه کتاب هدایت و رشد و کتاب تشکیل دولت و تکمیل فرد و قانون اساسی امت و روابط متفرقات با آستان حضرت ربوبیت است.

اتقان از ابو عبدالرحمن سلمی که خود معلم قرآن برای مدینه و نوباوگان آنها بود نقل کرده گوید. آنان که به ما قرائت می آموختند مانند ابن مسعود و

ص: ۴۱۹

۱- (۱) عن سفیان بن عیینه عن عمار الدهنی عن سالم بن سالم بن ابی الجعد قال: فرض لمن قرء القرآن الفین الفین. قال و کان ابی ممن قرء القرآن. «الغارات: ۷۸/۱؛ بحار الأنوار: ۳۵۲/۳۴، باب ۳۵»

دیگران چنین حدیث می کردند که معمول ما این بود که هر گاه از پیغمبر صلی الله علیه و آله قرآن فرا می گرفتیم، همین که به ده آیه می رسیدیم از آن نمی گذشتیم تا هر چه علم و عمل در آن ده آیه بود یاد می گرفتیم. گویند: ما قرآن را بدین ترتیب آموختیم یعنی با علم و عمل به آن، گوید: از این رهگذر برای حفظ هر یک سوره کار می کردیم. (۱)

انس می گوید: هر گاه مردی از ما سوره بقره و آل عمران را می خواند (یعنی از حفظ) در چشم ما ارجمند می آمد. (۲) (به روایت مسند احمد)

یکی از عبادله هشت سال در حفظ سوره بقره توقف کرد. (۳) و از اصحاب امیرالمومنین علیه السلام یحیی بن وثاب قرآن را نزد عبید بن نضله هر روز یک آیه فرا گرفت تا در چهل و هفت سال از قرآن فارغ شد. (۴)

در یکی از سوق الجیش ها رسول الله صلی الله علیه و آله برای انتخاب فرمانده، هر کس را پیش می خواند و می پرسید که از قرآن چه می دانی؟ آن چه می دانست می گفت: تا جوانی خردسال تر از همه گفتم: من سوره بقره را می دانم. فرمود: امیر بر این سپاه تو هستی. گفتند: یا رسول الله! آیا جوانی را بر ما پیران فرماندهی می دهی؟ فرمود: «معه سوره بقره»، سوره بقره را به همراه دارد. یعنی فرماندهی سپاه ما با

ص: ۴۲۰

۱- (۱) الاتقان: ۴۶۸/۲.

۲- (۲) الاتقان: ۴۶۸/۲.

۳- (۳) الاتقان: ۴۶۸/۲.

۴- (۴) بحار الأنوار: ۲۷۳/۳۴، باب ۳۴؛ الاختصاص: ۵.

فکر است، هر که اطلاعش به فنون تشکیلاتی بیشتر باشد شایسته تر است و سوره بقره سوره تشکیلات و جنگ است. (۱)

فراموش مکنید که: برای اعمال قوا به شدت در اجرای تعلیم از کار معجز آسای خود پیغمبر اقدس، نمونه ای واضح تر نبوده و نیست، در هر موقفی می ایستاد، به سخن می ایستاد؛ در فتح مکه، در حجه الوداع، در جبهه جنگ ها، جبهه جنگ احد، بدر تا خلاصه فعالیت خود را در فتح مکه در خطابه ای مختصر کرد. به قریش با حضور ۱۲ هزار تن جنگجویان اسلامی و دو برابر اینها از مردم مکه فرمود: هر مآثره ای و هر مفخره ای و هر ربا و خلاصه، اصول اشرافیت و اصول ثروت و سرمایه داری که در جاهلیت بود، زیر قدم من است. (۲) یعنی دولت حق از این به بعد تعیین های اشرافی شما را به چیزی نمی گیرد، از کشتن شما و گرفتن مال شما صرف نظر شد. گذشته های شما را عفو کردم، ولی غافل مباشید که تعیین شما را هم به حال خود نخواهم گذاشت، در هم خرد خواهم کرد و کردم. اموال ربوی که بازارها را پر کرده به هدر است، به جای کشتن شما اصول اشرافی شما را زیر پا نهادم، محور دولت من روی این سرمایه داری رباخیز نمی گردد. هان! حساب خودتان را داشته باشید: هر مآثره و افتخار در جاهلیت زیر پای من است. مگر پرده داری حرم و سقاییت حاج (محضاً از جنبه عبادت و خدمت) که به صاحبان آن واگذار است، سپس برای بالا آوردن

ص: ۴۲۱

۱- (۱) تفسیر مجمع البیان: ۷۴/۱، سوره بقره.

۲- (۲) الکافی: ۲۴۶/۸؛ حدیث القباب، حدیث ۳۴۲.

طبقه دیگر فرمود: همه از آدم و آدم از گل آفریده شده. فضلی برای عرب بر عجم و برای عجم بر عرب نیست، مگر به تقوا یعنی عصیت های نژادی از این به بعد منظور نخواهد بود. (۱)

و گرامی ترین مردانتان پرهیزکارترین و فرمانبرترین شما است. هان! عربی بودن به زاد و تبار نیست، عربی نزد ما به زبان گویا است. (گویائی آن است که به نصرت اسلام گویا باشد) پس هرکس با سرنیزه در یاری دین خود کوشید و سینه، جلو سر نیزه سپر کرد تا مطمئن شد که خدا را خرسند داشته، او را کفایت می کند. یعنی کفایت می کند محمدی شمرده شود و جزو ما شناخته شود. زهی فعالیت که در نتیجه آن تحول اخلاقی بر مدار تعلیم و تربیت شوق آمیز در این مظهر پر شکوه جلوه گر شده و موفقیت هایی که جهان هنوز در انتظار آن نشسته، در مدت کمی برای دولت اسلام حاصل شد، و مبادی دیگر بکلی از کار افتاد در فعالیت او همین قدر کافی است که محور امور زمانه را بگردانید به وضع طبیعی تسویه سطوح ایجاد کرده سطحی را به زیر آورد و سطحی دیگر را بالا برد تا تعادل برقرار گردید سرمایه دارهای مکه از این تحول آنچه باید بفهمند فهمیدند و اشراف آنچه باید حساب ببرند بردند.

از فعالیت شدیدش زبان ها به تلاوت قرآن گویا گردید، آن هم نه صدها و هزارها. مبادی دیگر زیر پا گذاشته شد، عرب اشعار و شعائر پیشین را فراموش

ص: ۴۲۲

پیران بسان دور بچگی به تعلم پرداختند تا یکصد و چهارده سوره کتاب را جملگی آموختند و بعدها که شاخسار این شجره شکفته شد، تخصص در کار آمد. فقها به آیات احکام و عرفا به آیات ولایت و توحید و علمای طبیعت شناس و فلکی به کشف فنون و رموز و اخلاقیون به آیات و زنان به تعلم سوره نور پرداختند، به نظر من نضج و تعلیم را تنور خیلی گرم بوده و تا هر جا شعاع

۱- (۱) قضیه عمر و مراجعه او به اخذ تورات از حبر یهودی ناپسند رسول خدا صلی الله علیه و آله افتاد و نیز شعری که شاعر در ایوان مدائن خواند ناپسند امیرالمؤمنین افتاد. هر دو پیشوای اول از این مبادی غلط قدغن فرمودند و به قرآن ارجاع دادند. رسول خدا صلی الله علیه و آله به عمر گذر کرد، هنگامی که نزد مردی یهودی نشست بود و از او خبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و صفت او را می پرسید و می نوشت. رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: دیدمت که از یهودی می نوشتی با آنکه خدا نهی فرموده، گفت: از او صفت تو را می نوشتم و شروع به خواندن کرد. رسول خدا خشمگین شد و فرمود: ای فلان! اگر فرضاً موسی بن عمران خود در میان آنان زنده بود و تو از وحی من رو به او می آوردی کافر بودی. «بحار الأنوار: ۱۷۹/۳۰، باب ۲۰، حدیث ۳۹؛ مسند احمد بن حنبل: ۳/۳۸۷» عمار ساباطی گوید: علی علیه السلام در مدائن آمد و به ایوان کسری نزول فرمود. دلف بن بحیر همراه او بود، امام ابتدا نمازی خواند، سپس به دلف فرمود: برخیز و با من باش. و جماعتی از اهل ساباط هم برای گردش به خدمت بودند. بر مواضع قصر گذر کرد و نشانی ها داد تا یکی از عبرت این شعر را خواند: جرت الريح علی رؤسوم دیارهم فَكَأَنَّهُمْ كَانُوا عَلِي مِعَاد «کنز العمال: ۲۰۴/۱۶؛ اعیان الشیعه: ۴۷۸/۱؛ الکنی و الالقاب: ۱۷۰/۳» امام فرمود: چرا نخواندی که: ترکوا من جنات و عیون (سوره دخان)

می تابیده، نور هدایت می رفته و قوه عدالت به کار می پرداخته و پاسبان عصمت راه پا می یافته، در هدایت نه تنها به خطرها آگهی و به نویدها بشارت می داده، به نظم و اصلاح، رهبری می نموده بلکه از تشویق نمودن و نشاط افزودن و رشد آموختن و تحیب و تنفیر به هر چه لازم بوده عنایت می نموده و از نفوذ شعاع هدایت و عنایت به تدریج تحریکی به جانب عدالت می کرده تا قوه عدالت در عموم جریان یافته و آنها را مهیای سرپرستی عصمت ساخت، غلغله ای که در تلاوت رخ می داده محیط عربی را به تحول کشانیده، تفاعل مستمری در خیال و فکر و روحیه و آمال به آن محیط داده بود.

شیخ بلاغی ما، در تفسیر آلاء الرحمن خود فرماید:

همین که چیزی از قرآن نازل می شد یک آیه و دو آیه و بیشتر یک سوره یا بیشتر، دل‌های مسلمین را از جا می کند، قلب‌ها دهان باز می کرد برای حفظ آن، با نیکوترین رغبت و شوق و کاملترین اقبال و شیفتگی به استقبال می شتافتند، با قیافه باز و بهجت و سرور آن را در آغوش می گرفتند و از زبان پیغمبر صلی الله علیه و آله عظیم آن را می ربودند.

غفلت مکنید که خود پیغمبر شدید القوی بود و از سرشکاف گردن امر خدا و از مسارعت به تبلیغ و دعوت به خدا و به قرآن او، آنی آرام نداشت (همان بی آرامی او بود که حوزه عربی مدینه را بی آرام کرده بود)^(۱)

عرب آنچه را از اصول پیشین زمین می هشت با حافظه ممتاز خود از قرآن به

ص: ۴۲۴

۱- (۱) آلاء الرحمن فی تفسیر القرآن: ۱۷/۱ (الفصل الثانی).

جای آن فرا می گرفت. عرب امتیازی در قوه حافظه خداداد دارد، با همچو قوه ممتازی دست به حفظ قرآن نهاد و در قلب خود، آن را بسان نقش در حجر جای داد، شعار آن روز اسلام و سمه و نشانی امتیاز مسلم در آن روزگار همین بود که به حفظ آیات نازلۀ قرآن خود را آرایش می داد و به آن کمال و جمال می یافت تا به حجج آن بصیرت خود را بیافزاید و به معارف قرآن، خود را روشن دارد و به مقررات شرایع و اخلاق فاضله آن و به تاریخ پرشرف و حکمت دلنشین و ادبیت متفوق معجز آسای آن آگهی یابد. مسلمین تلاوت آن را برای خود همه چیز می شمردند، برای تأسیس جنگ های خود آن را سند و حجت دعوت و برای مدعای خود و سخن خود معجز بلاغت و برای خداشناسی زبان عبادت و لهجه ذکر حق و ترجمان مناجات، برای نفس خود آن را انیس خلوت و ترویج نفس و درس کمال و تربیت و تعلیم و تمرین و ورزش تهذیب و نردبان ترقی و پیشرفت تمدن و آیت موعظه و شعار اسلام و بیرق ایمان و پیش قدمی در فضیلت می دانستند.

مسلمین به فعالیت مستمری در این کار اساسی می بودند تا در زمان حیات رسول الله، حفاظ قرآن و حمله آن، به هزاران و ده هزاران و صد هزاران رسید که همه حامل قرآن و حافظ آن بودند، اگر چه تفاوتی در سابقه و فضیلت داشتند.

البته در این دیگ پر جوش، در این دریای پر خروش هر چه نزدیکتر به نقطه ذوبان بود، غلیان و جوش آن شدیدتر بود و خود آن نقطه ذوبان و تا اندازه ای در یک بقعه محدودی از حوالی آن جز فعالیت و عمل ایجاد حرارت، چیزی در بین

نمود. خیرها در آن بقعه بود، آن قطعه می کوشید تا از غلیان و جوش، قطعه های مبدأ حرارتی در جوار خود به وجود آورد.

نهج البلاغه می فرماید:

«الْمُ اعْمَلْ فِيكُمْ بِالثَّقَلِ الْأَكْبَرِ وَلَمْ اخْلَفْ فِيكُمْ الثَّقَلُ الْأَصْغَرَ.» (۱)

ترجمه: آیا من با تمام توانایی، ثقل اکبر را (اندوخته نفیس بیت نبوت که قرآن باشد) در مجرای عمل ننهادم و برای پس از رفتن خویش ثقل اصغر (عترت پیغمبر علیهم السلام) را در میان شما به جای نگذاشتم. قرآن در وجود این مصحف عملی «آل محمد علیهم السلام» ابتدا تا آخرین درجه گرمی ایجاد می کرد و پس از آن در این دریای پرجوش حرارت می پراکند و پس از بیست و دو سال که امت بسان طفل نوآموز، ورد نوآموز را در سر زبان در سینه داشت، پیغمبر از دنیا رفت، وحی قطع شد. از روی هزاران هزار نسخه که در سینه ها و دماغ ها املا شده بود قرآن نوشته و مصحف تکوین قلوب به مصحف تدوین عکسی داد. وحی محمدی در قلب های مسلمین مجموعه ها داشت و همین که وحی منقطع شد تلاطم باز نایستاد، مسلمین همین که دیده از انتظار تتمه و نزول تتمه ای از آسمان برای قرآن برداشتند: رأی همگی بر آن قرار گرفت که قرآن را در یک مصحف جامع تسجیل کنند. تحت نظر هزارها از حفاظ با مراقبت هزاران مکتوب که بعضاً یا کلاً نزد رسول الله و نزد کتاب وحی و نزد سایر مسلمین موجود بود آن را نگاشته.

ص: ۴۲۶

آری، ترتیب آن به حسب ترتیب نزول نبود، مثلاً ناسخ را پس از منسوخ در نیاوردند و مؤخر از آن نداشتند. قرآن در نسخه‌ جامعی نگاشته شد و از آن پس مستمراً با یک همچو اقبال شدید مسلمین آن را دست به دست دادند و از دوره ای به دوره دیگری سپردند. در هر زمان و هر آن، هزاران مصحف متنوع، رقم می شد و هزارها حفاظ به پا می خواستند و همواره نسخه ها از روی نسخه ها برداشته می شد و یا مسلمین از یکدیگر فرا می گرفتند. هزارها مصحف رقیب بر حفاظ و هزاران حفاظ رقیب بر مصحف بود و هزارها از هر دو قسم رقیب بر نوآموزان و بر تازه نوشته ها بودند. ما می گوئیم هزار با آنکه صد هزار و هزارها هزار بود. [\(۱\)](#) دریای نوری بود که در مجتمع بشری موج می زد و جزر و مد آن در کرانه های فکر اثری می نهاد و در سرحدات ممالک از فعل و انفعال خود نبه و هشیاری می داد و در خصوص بقعه ذوبان این دریا، قطعه مرکزی بود که این دریای

ص: ۴۲۷

۱- (۱) اگر می خواهی جوش و فغان و کوس و نوا را از آن بقعه بشنوی به حدیث کافی نظری کن. مسند کافی از ابان فرزند میمون قداح از ابوجعفر علیه السلام روایت می کند که ابوجعفر به من فرمود: قرائت کن. من گفتم از چه قرائت کنم؟ فرمود: از سوره نهم. گوید: من همی گشتم آن سوره را نجستم. امام علیه السلام فرمود: پس از سوره یونس قرائت کن. گوید: من خواندم. **لِّلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَىٰ وَ زِيَادَةٌ وَلَا يَرْهَقُ وُجُوهَهُمْ قَتَرٌ وَلَا ذِلَّةٌ** ترجمه: مر آنان را که به نکوکاری کاری انجام دادند برای آنها نکوتر از آن هست، با زیاده یعنی افزون تر از آن نکوتر نیز هست و به رخسار آنها غبار مذلت و تنگدستی نخواهد نشست. امام فرود: کفایت می کنم. سپس فرمود: رسول الله صلی الله علیه و سلم فرمود: من از خودم تعجب می کنم که همین که قرآن را می خوانم چسان پیر نمی شوم؟! (کافی باب قرآن) «الکافی: ۶۳۲/۲، باب النوادر، حدیث ۱۹»

خروشان از آنجا جوشان می شد.

در این بقعه یعنی خاندان نبوت به عکس بقعه های دیگر تلاطم از قعر فکر شروع می شد، یعنی از عالم ماوراء و امواج متلاطم آن به کرانه های گفتار و کردار منتهی شده و از آنجا مجدداً با شدت قوا در اطراف و حواشی تحریک می آورد و تا سر حد ترکستان و تا ساحل بحر مغرب که مجتمع اسلامی آن روز بود می رسید، در متن خط استوا بسان اقیانوس ها که از برابری با خورشید به جوش هستند. قرآن مستقیم می تابید و آفاق مستقیمه را لبریز از نور می کرد. فرودگاه پای ملک جبرائیل به ساحل جهان طبع، بسان فرودگاه و جای پای اشعه آفتاب است که در بر و بحر فرود آمده، غلغله ها بر پا می کند، ولی سنگینی به آنها ندارد. و جای پای اشعه آفتاب در منطقه های مستقیم چه هوا و چه دریا بسیار بیقرار و بی تابند، حتی دریای آن بقعه ها متلاطم و در جوش است با آنکه در منطقه های آفاق حمایلی و آفاق رجوی که با آفتاب محاذات کامل ندارند. غلیان نیست گرچه ذوبان هست تا اندک دورتر شده انجماد در کار می آید. اثر تأثیر آفتاب هرچه هست کاملش در آن بقعه های استوائی است تبخیر در آنجا بیشتر است. نشر بادهای جهانگیر از آن جا بهتر است و افزونتر، بادهای تجاری و نسیم های روان بخش استوائی از آن دریاها و اقیانوس ها به جهان پخش می شود. خبر آسمان پرستاره و اثر خورشید پر نور با پاهای نورانی لطیفش در آنجا است.

حسین اسلام علیه السلام در بین راه مکه تا کربلا- عذر بی قراری خود را به همین می خواست که تحریکات آسمانی در سرمنزل ما اختیار را از ما برده، ما در برابر

آفتاب، نور ریز به خط مستقیم و در سر حد استوا واقع شده ایم. (۱)

یعنی آنچه در خانه مردم از آن دلوی است در خانه ما و در نزد ما از آن دریائی است که مایه و مدد آن از اقیانوس کبریائی است ما متصل به آن اقیانوسیم، ما دریای آزادیم. من می گویم: نه تنها آنان که خاندان محمد صلی الله علیه و آله اند، بلکه هر جا که همین قوای تعلیمی با شدت قوا به کار پردازد و از دو جانب یعنی عالم و متعلم شرائط تعلیمیه از قبیل استمرار، استوا، دنو، تدلی، تقابل قاب قوسین در ناحیه عالم و متعلم موجود باشد، همان وحی محمدی تکرار می شود، غفلت از حدیث مسند کافی مفرمائید: که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود:

مَنْ خَتَمَ الْقُرْآنَ فَكَأَنَّمَا أُدْرِجَتْ التُّبُوءَ بَيْنَ جَنْبَيْهِ وَلَكِنَّهُ لَا يُوْحَىٰ إِلَيْهِ. (۲)

هر جا کسری در کار بوده یا در شدت قوای تعلیمی نقصی بوده و یا در شرایط استمرار، یا استوا، یا دنو یا تدلی یا تقابل کامل قاب قوسین، مفید و مستفید، اخلاقی

ص: ۴۲۹

۱- (۱) مسند کافی. شیخ اجل ابوجعفر کلینی از حکم بن عتیبه روایت می کند که: در ثعلبه مردی حسین علیه السلام را دیدار کرد. هنگامی بود که وی علیه السلام اراده کربلا داشت. داخل بر حضرت او علیه السلام شد و سلام کرد. امام به او فرمود: تو از کدام بلادی؟ گفت: از اهل کوفه ام. امام فرمود: هان! ای برادر کوفی! به خدا! اگر از مدینه من تو را دیدار کرده بودم. اثر پای جبرئیل را در خانمانمان و فرود آمدنش را به وحی بر جدم به تو ارائه می دادم. ای برادر کوفی! جانی که مستقای، علم نزد ما و دلوها از خانه ما به علم پر می شود، آیا می شود که مردم بدانند و ما جاهل باشیم. این هرگز نخواهد شد. «الکافی: ۳۹۸/۱-۳۹۹، حدیث ۲»

۲- (۲) الکافی: ۶۰۴/۲، باب فضل حامل القرآن، حدیث ۵.

شده که عناصر نفسی دیگری در تفاعل نیامده و اصلاح نشده است. مواد غیر صالحه در نفوس و در فکرها باقی مانده، غلبه این نور در آنجا ضعیف بوده که ظلمت و تیرگی آنها را منحل نکرده مانند دوران صحرای ترکستان یا قاره های اروپا و آمریکا یا دوران نزدیک نما مانند بنی امیه و بیت متخاصم، تا برسد به جائی که به کلی نفوذی برای این نور در منطقه اغیار و آفاق غیرمستقیم نبوده، ولی هر جا این قوای تعلیمی به شدت می رسیده و شرائط تعلم وحی را اهل آن منطقه از هر جهت از قبیل دنو، تدلی، قرب قاب قوسین را با جبرئیل ثانی (قرآن، معلم وحی محمدی) داشته، همان گوهر از امواج آن دریای نور برآمده که از نفس شاخص اول برآمده و اشخاصی از یاران محمد صلی الله علیه و آله به وجود آمدند که به همراه محمد صلی الله علیه و آله داخل بیت معمور شدند.

در کتب اصحاب روایات هست، از جمله محمد محسن فیض که در رؤیت معراج، بالای آسمان هفتم در بیت المعمور (۱) داخل شدم و در این وقت از اصحاب من مردمانی به همراهم بودند که بر آنان لباس نو بود و دیگر کسانی از آنان بر آنها لباس کهنه بود، صاحبان جامه نور با من داخل شدند و دیگران که لباسشان

ص: ۴۳۰

۱- (۱) سورة بنی اسرائیل قال صلی الله علیه و آله: فمضیت مع جبرئیل فدخلت البیت المعمور فصلیت فیها رکعتین و معی اناس من اصحابی. علیهم ثیاب جدد و آخرین علیهم ثیاب خلقان فدخلت اصحاب الجدد و حبس اصحاب الخلق. «تفسیر صافی: ۱۷۴/۳، سورة اسرا؛ تفسیر القمی: ۱۰/۲» کتاب الشیعه و فنون اسلام تألیف علامه سید حسن صدر، مخترعان فنون اسلام را در شیعه تعیین نموده.

آنان که مبدئشان یکی باشد منتهاشان نیز یکی خواهد بود. مبادی محمد صلی الله علیه و آله اکنون هست، هر چند جبرئیل نیست، عین وحی قرآن هست، وادی ایمن موسی اگر نیست به اعتبار شخص نیست، ولی به اعتبار نوع هست. مساجد که سخن خدا را نشر می کنند همان وادی ایمن اند برای عموم، آنان که خاندانشان در همان موطن وحی بوده و در شیوه عمل با پیامبر صلی الله علیه و آله شرکت داشتند از همان مطلع قرآن را می گرفتند و خود مطلع قرآن به جهان بودند.

علی خود شرکت خویش را در عمر با پیغمبر صلی الله علیه و آله چنین شرح می فرمود(۱): من

ص: ۴۳۱

۱- (۱) وَ قَدْ أَمَرَنِي اللَّهُ بِقِتَالِ أَهْلِ الْبَغْيِ وَالنَّكَثِ وَالْفَسَادِ فِي الْأَرْضِ، فَأَمَّا النَّاكِثُونَ فَقَدْ قَاتَلْتُ وَ أَمَّا الْقَاسِطُونَ فَقَدْ جَاهَدْتُ وَ أَمَّا الْمَارِقَةُ فَقَدْ دَوَّخْتُ وَ أَمَّا شَيْطَانُ الرَّذْهَةِ فَقَدْ كُفَيْتُهُ بِصَفِّ عَقَبِهِ سَمِعْتُ لَهَا وَجِبَهُ قَلْبِهِ وَ رَجَّهُ صَدْرِهِ وَ بَقِيَتْ بَقِيَّتُهُ مِنْ أَهْلِ الْبَغْيِ وَ لَئِنْ أَدِنَ اللَّهُ فِي الْكُرْهِ عَلَيَّهِمْ لَأُدْبِلَنَّ مِنْهُمْ إِلَّا مَا يَتَشَدَّرُ فِي أَطْرَافِ الْبِلَادِ تَشَدُّرًا. أَنَا وَضَعْتُ فِي الصَّغَرِ بِكَلَاكِلِ الْعَرَبِ وَ كَسَيْتُ نَوَاجِمَ قُرُونِ رَبِيعَةٍ وَ مَضَرَ وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعِي مِنْ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله بِالْقَرَابَةِ الْقَرِيبَةِ وَ الْمَنْزِلَةِ الْخَصِيصَةِ وَضَعَنِي فِي حَجْرِهِ وَ أَنَا وَلَمَدُ يَضُّ مَنِي إِلَى صَدْرِهِ وَ يَكْنُفُنِي فِي فِرَاشِهِ وَ يُمَسِّنِي جَسَدَهُ وَ يُشِيئُ مَنِي عَرَفَهُ وَ كَانَ يَمْضُغُ الشَّيْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنِيهِ وَ مَا وَحَدَّ لِي كَذِبَةً فِي قَوْلٍ وَ لَا خَطْلَةً فِي فِعْلٍ وَ لَقَدْ قَرَنَ اللَّهُ بِهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله مِنْ لَدُنْ أَنْ كَانَ فَطِيمًا أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلَائِكَتِهِ يَسِيلُكَ بِهِ طَرِيقَ الْمَكَارِمِ وَ مَحَاسِنِ أَخْلَاقِ الْعَالَمِ لَيْلَهُ وَ نَهَارَهُ وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتْبَعُهُ اتِّبَاعَ الْفَصِيلِ أَثَرُ أُمِّهِ يَرْفَعُ لِي فِي كُلِّ يَوْمٍ مِنْ أَخْلَاقِهِ عِلْمًا وَ يَأْمُرُنِي بِالْإِقْتِدَاءِ بِهِ وَ لَقَدْ كَانَ يُجَاوِرُ فِي كُلِّ سَنَةٍ بِحِزَاءِ فَأْرَاهُ وَ لَا يَرَاهُ غَيْرِي وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ وَاحِدٌ يَوْمَئِذٍ فِي الْإِسْلَامِ غَيْرَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آله وَ حَدِيدِجَةَ وَ أَنَا ثَالِثُهُمَا أَرَى نُورَ الْوَحْيِ وَ الرَّسَالَةَ وَ

کودک نوزادی بودم، پیامبر صلی الله علیه و آله مرا در کنار خود می نهاد و به سینه خود می چسبانید و در کنف رختخواب خود جای می داد با تن پیغمبر مساس داشتم و بوی عطر از بدنش استشمام می کردم. پیغمبر صلی الله علیه و آله خود لقمه می جوید و سپس به دهان من می نهاد و هرگز نه در گفتاری از من دروغی و نه در کرداری از من لغزشی یا بی رویگی بدید و خدا خود بر پیامبر صلی الله علیه و آله از آنگاه که از شیرش گرفته بودند، ملکی از اعظم ملائک موکل کرده بود که شبان و روزان وی را به راه مکرمت ها ببرد و به محاسن شیوای اخلاق عالمیان بیاراید، من در همانگاه چونان کودک از شیر گرفته به دنبال او روان بودم. او برای من هر روز به نوعی از مکارم سخن سر می کرد و مرا به آن امر می فرمود.

و هر سال معمولش بود که در حرا مجاورت می داشت؛ در آن اوان من او را می دیدم، حالیا که دیگر جز من او را نمی دید، آن روز نخستین خانواده ای که مجموع آن را یک خانه اسلامی فرا گیرد جز شخص رسول الله و خدیجه نبود و من سوم آنها بود و بس. من نور رسالت را می دیدم و رایحه نبوت را به مشام می شنیدم، من هم آن هنگامی که وحی بر او صلی الله علیه و آله نازل شد ناله شیطان را شنیدم. و گفتم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله این ناله و فغان چیست؟

فرمود: این شیطان است ناله یأس می کشد. تو می شنوی آنچه من می شنوم، تو می بینی آنچه من می بینم، جز آنکه تو پیغمبر صلی الله علیه و آله نیستی ولیکن تو وزیری و تو بر مرکب خیری. (۱)

این مختصر بهترین شرحی است از استوای اخلاقی یک فرد که کاملاً فراهم نمی شود، مگر با عصمت عمرانه و هر گونه عمل بی انضباطی که سبب ادنی انحرافی باشد، حتی در اوان کودکی هم منافی با بروز این عصمت باشد و آن مستور را به هم زند، نکته عجیبی است!! باید هشیار بود تعادل دو کفه ترازو را نسیم مختصری بهم می زند، اگر چه اندک باشد، اندکی نم که بر دست باشد چون آب است وزن دارد، اگر چه فشار به قوه دست نیاید هر چیزی که بسیاری آن وزن دارد، اندک آن هم دارد و هر چیز که کل آن انحراف کلی می آورد جزو آن نیز انحراف جزوی می آورد، چنانکه اثر تب در اعصاب ضعیفی آرد اگر چه اندک باشد و بیماری های واگیر اخلاقی اثری می گذارد اگر چه به وراثت باشد.

گنهکاری و سیه کاری و انحراف اعمال حتی اگر در اوائل عمر هم باشد مستوای اخلاقی را به هم می زند و تا شخص به مستوای اخلاقی بالا نیامده باشد مشرف بر بالا و زیر نخواهد شد، این وجود اقدسی که واحد اول آل محمد است در مستوای برین برآمده بود، آنچه محمد صلی الله علیه و آله می دید؛ می دید و آنچه می شنید؛ می شنید از مبادی می گرفت که محمد صلی الله علیه و آله می گرفت و در پی کاری بود که محمد در پی آن کار بود.

ص: ۴۳۳

همین سخن را که در ذکر مبادی خود گفت برای عذر از برنامه جنگی که در پیش داشت می گفت: عذر این را که چرا من آرام ننشستم و اینک هم نمی نشینم بیان می فرمود که: همان مبادی محمد صلی الله علیه و آله مرا به چنین کار و پیکار مأمور می دارد. مرا خدا با مبادی علیا مأمور می دارد و داشته که با جبهه عرب که زورگویان امروزند بجنگم و با سرکشان آنها و پیمان شکنان آنها و تباه کاری شان در روی زمین مباره کنم من هم کردم.

با پیمان شکنان آنها در جمل کار را خاتمه دادم، از سرکشان آنها در صفین زهر چشم گرفتم، بی دینان نهروان را زیر پا پامال کردم. شیطان ردهه^(۱) آنها را (ذوالثدیة - حرقوص بن زهیر بجیلی) با صاعقه برق شمشیر کفایتش کردم، چنانکه تپش قلبش و اضطراب سینه اش به گوش عالم شنیده شد، اینکه بقیه ای از بقایای اهل ستم باقی مانده، اگر خدایم به قلم تقدیر اذن دهد که حمله را بر آنان تجدید کنم، دولت را از ایشان گرفته و حکومت کنون آنها را به دیگران خواهم داد، مگر فراری هاشان که به اطراف بلاد بگریزند. من آنم که در کودکی سرسران و تاجوران عرب را فرود آوردم و شاخ های زورمندان برجستگان ربیعه و مضر را در هم شکستم.

جان فدای موج آن دریای نور که چنین گوهر بر آرد در ظهور

خلاصه سخن او اینکه من از مطلع بلوغ سنی، شرکت در عمر با پیامبر صلی الله علیه و آله داشته و در معنویاتش نیز شرکت داشتم باید آرام ننشینم تا مبادا او را تکمیل کنم،

ص: ۴۳۴

اگر شده با زورمندان جهان مواجه شده با پهلوانان تهمتن نبرد کنم.

شرکت علی با محمد صلی الله علیه و آله مانند شرکت وزیر در کار امیر یا شرکت دوم اثین با واحد اول است و سایر نفرات خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله هر کدام به قدری که در عمر بیشتر با پیامبر صلی الله علیه و آله یا با علی علیه السلام شرکت داشتند، در پای مقصد هم بیشتر، از خود گذشتگی کردند. هرچه بیشتر شرکت داشتند این نور زودتر در افکار و اطوار آنان نمایان بود و بیشتر و بیشتر در آنها جلوه گر شد و در دیگر شاخساران که نورس بودند و کشته شدند، گر چه هنوز نور محمد صلی الله علیه و آله در آن هنگام در آنها کاملاً طلوع نکرده بود، ولی شدیداً انتظار می رفت.

دفع اشکالی

خواهند از ما پرسید: که این سخنان یعنی چه؟

مگر محمد صلی الله علیه و آله تکرارپذیر است؟ و مگر غیر وجودات معصومان علیهم السلام باید به عصمت کسی قائل بود، یا معصومان به پایه مقام محمدی می رسند و اگر تعدد معصوم در یک زمان مجوز باشد به چه مناط یکی حجت باشد و دیگری نباشد. و مگر وحی باز هست؟

ما می گوئیم: در ابتدا نشو هر نوع از موجودات ابداعی، دست قدرت یک فرد را مانند آدم ابوالبشر به طور خارق عادت می افزایند و در خود او جهازاتی برای تکوین مجدد همان نوع که سپس در ضمن افراد دیگر به وجود می آید به کار می نهد؛ که به طور منظم و مستمر پس از آن افراد بی حدی را در تحت ناموس (به عادت نه خارق عادت) بیافریند.

وادی ایمن موسی و وحی محمدی تکررپذیر نیستند، بدان بعضی که ابداع وحی

تنها در آن شخص اول شده، ولی شده که در همه بشود، یعنی پس از ایجاد آن و پس از بلند شدن صدای وحی، همه جهان عین همان وحی را بشنوند که محمد صلی الله علیه و آله می شنید، بدین معنی که این قرآن عین همان وحی الهی است و مردم خود مستقیماً سخن پروردگار خود را می شنوند مثل آنکه از بلندگو عین سخن گوینده را می شنوند، هر چند از جای دور باشد و دور باشند. لطف قضیه این است که خلائق همه خود، سخن خدای خود را بشنوند. تمام اولاد آدم را همان خدای آفریده که آدم ابوالبشر را آفریده. بنابراین راه وحی باز است اما نه آنکه وحی دیگر؛ بلکه همان وحی محمد صلی الله علیه و آله با تکرار روحیه و منافات با خاتمیت محمد صلی الله علیه و آله ندارد که روحیه او تکرار پذیر باشد، برای آنکه نبی دیگری برای مطلب دیگری نیامده و سخن دیگر یعنی مدعای دیگر نیاورده که مخالف با نبوت یا مخالف با خاتمیت محمد صلی الله علیه و آله باشد. اما تکرار به معنی مبلغ مرام مانعی ندارد، هرگاه عین تعلیمات او را با شدت قوا تعلیم دهند و از طرفین یعنی معلم و متعلم برای اخذ مبادی محمدی هدف گیری گردد تا بسان قاب قوسین دو کماندار برابر هم آیند؛ تا وحیی که به دل محمد آمد به گوش دیگران آید. چه مانع دارد؟ که دیگران در اثر، خلفای او گردند؟ من در عصر خودم کسی را ندیدم که به تمام قرآن گوش فرا دهد که فقیه با تخصص به آیات احکام فرا می دهد و حکیم به الهیات آیات و اخلاقی به آیات اخلاق.

هر صنفی به هر چه تخصص دارد بیشتر در آن جهت به محمد صلی الله علیه و آله و راه و روش محمد نزدیکتر است و اگر در تمام جهات قرآن، با تخصص راه می داشتند و مبادی دیگر را فراموش می کردند، چه دور می نمود که به اخلاق محمد صلی الله علیه و آله

نزدیک و با روح او پیوست و مانند تطابق نسخه با نسخه وجودی او تطابق داشته باشند، هر چند جهات شخصیه نیز فارق باشد با آنکه با اتحاد تعلیم و اتحاد آمال و اتحاد مبدأ، تشابه بر تمایز غالب می گردد.

تلامیذ مدرسه مشائی اشبه مردمند به فکر مؤسس حکمت مشائی، هر چند تمایزی هم داشته باشند.

جهان بسیار محتاج است که در هر زمانی هزاران تلامیذ محمد خوی برای نواحی دوردست در تهیه داشته باشد. اگر هزاران مهندس برای ساختمان، آب و گل به جهان می دهد باید هزاران و بیشتر مهندس برای هدایت و تقوا و به منظور نجات از خطرهای متوجه به فرد و به جامعه و برای تحبیب و تشویق به ایمان و تقویت فرد و برای تنفیر از ناسپاسی و تجاوز و سرپیچی از کفر و فسوق و عصیان که مخل تشکیل جامعه است، بیرون بدهد و چون مجتمع خود از تهیه قدر کافی محمد منش عاجز است؛ به دست فطرت در شجره تکوین کوثر خانواده، افراد صلاحیت دار، به حد کفایت تهیه می شود و شده بود، باید به حسب حاجت اقطار وسیع و امم بی حد و حصر، شجره نبوت تولید مثل کند تا جهان را کافی باشد.

طبیعت در نطفه مرد برای تولید مثل گویی رویه احتیاط دارد که بیش از شمار علق زنده «اسپرما توزوئید» تهیه می کند. جهان بزرگ است و اقطارش وسیع و در عهده اسلام و وسع آن بود که از حوزه مرکزی، عمال الله به همه سرزمین ها بفرستد تا در هر جا تشکیلاتی نظیر تشکیلات محمد صلی الله علیه و آله بدهد. به چین به قدر کفایت بفرستد، به آفریقا به قدر کفایت، در اندلس به قدر کفایت و همچنین و

حوزه منحصر به حوزه مدینه و مکه نبود که وجود ده تن معصوم با دو عامل محمد صلی الله علیه و آله زیاده از حد لزوم باشد. بسط اسلام در اقطار جهان با سیر سریع اقتضا داشت که به عجله افراد متناوبی که به منزله معاونان حکام باشد داشته باشد و لذا به علاوه از آن قدر که شجره خاندان بار در برمی داشت لازم بود عده دیگری را هم به عجله با فعالیت شدید در علم و عمل به تعلیم محمدی صلی الله علیه و آله در آورد و مانند سلمان و عمار را، جزو منتخبان داشته باشد. یعنی آنها را به فوری جزو خود کند و صلاحیت بدهد که در درجه بعد حکام و منتظر حکم باشند که هر سرزمینی فتح شد به جای او بر آنجا بگمارد، مانند مسلم بن عقیل که به قول واقدی در سرزمین آفریقای شمالی در شهرستان های بطلیوس ها(۱) به کار تنظیمات بلدی و نضیح فکری مردم آن مرز و بوم یا در کوفه به جای حسین سبط ارواحنا فداه.

حسین در درجه دوم باشد و مانع ندارد که در هر زمان حجت یکی باشد، ولی هزاران هزار ولی واجد عصمت و دست کم واجد عدالت زیر دست او باشند که اگر واجد عصمت نیستند فوق واجد عدالت باشند تا افراد بشر در تحت سرپرستی عمال خدا به رشد مقدر برسند این قدر عملیات در جهان کفایت زیادی لازم دارد و لیاقت هایی فوق عدالت و گرچه دون عصمت باشد لازم می کند.

ما معتقدیم به وجود اهل بیت، منبع ذخایر بیت نبوت چنان کامل بود که همه امم را در همه اقطار، در همه ازمان کافی بود. در انتشار موالید و در تکثیر بذور

ص: ۴۳۸

۱- (۱) بطلیوس ها: ناحیه ای در اسپانیای غربی، شهری در اندلس که امروزه «بداخوز» نامیده می شود.

نظم کارگاه آفرینش چنان استوار است که از جنس یک نوع مولود، تمام نواحی روی زمین ممکن است پر شود. بشر باید به حد رشد معنوی افراد انبیاء علیهم السلام برسد، هر چند به تبع آنها و به تأثیر آنها باشد. چنانکه مواهب دیگر را به حد تساوی با پدر ابوالبشر دارند، همه سیاه و سفید عین جهازات هاضمه، جهازات مفکره و جهازات تناسلی او را دارند و همه از قرآن عیناً سخن خدای خود را می شنوند.

ما کاملاً می دانیم که: اگر سنگی در راه جهانگیری اسلام پیش پا نیامده بود و معاویه قوای فعال علی علیه السلام را تجزیه نکرده بود قرآن جهان را فرا می گرفت و در هر قطری شاخه ای از شاخساران نبوت کشیده می شد که به اخلاق قرآن و محمد صلی الله علیه و آله جهان را می آراست و عطایای آموزندگان قرآن باز دو هزار دو هزار می شد که همدوش با نفوذ قدرت، صلاحیت اخلاقی به جهان می داد. آن روز هر دهی قریه ای و هر قریه ای قصبه ای و هر قصبه ای شهرستانی بود. آن روز که مدن مشاطگی می شد، فعالیت افراد این خاندان عملی شده بروز می کرد و مانند غنچه هائی که پیاپی می شکفتند و همه بسان گلبن گلهای پنج برگ و خوشبو و خوشرنگ و به شمایل آن می دهد، از اثر وجود این رجال تنظیمات و نظم مدن اسلام متفوق می شد و حالت مدن اسلام از وضع حاضر که نه زنده است و نه مرده بیرون می آمد و به جزیره اتوبی (۱) و به آرزوی فلاسفه «مدینه فاضله» می رسید. ولی امروز یا از قبیل مدینه متوسط است یا منحط، امروز مقدار تلفات

ص: ۴۳۹

۱- (۱) اتوبی: شهر خیالی آرمانی به معنای «مدینه فاضله».

و از دست رفته های شهرستان های ما معلوم نیست، امروز ما مدن اسلام، نه زنده ایم و نه مرده (لاحی فیرتجی و لامیت فیستراح منه) نه مانند شهرستان های امم ها لکه واژگون شدنی هستیم و نه هم برومندیم که قیام به وظیفه مردمان رشید بکنیم.

مدن منقطه شهرستان های واژگون کدامند؟

شهرها و مدن یا تشکیلات و ممالک به طور کلی بر سه حالند:

۱ - واژگون شدنی ۲ - نیمه حیات ۳ - مدینه کامل.

رنگ تشکیلات هر چه باشد از این سه حال بیرون نیستند یعنی نظر به استحقاق حیات و بقاء و اندازه استعداد قبول مواهب الهی بر این سه گونه اند.

۱ - واژگون شدنی، آن شهرستانی است که به واسطه فقد نظم و انتظام التیام عناصر آن از دست رفته، مواد بنای آن باید متلاشی شود آنچه صالح است و ساختمان دیگر گردد و به صورت دیگر آید.

۲ - شهرستان نیمه حیات آنچه آثار حیات در آنها هست مشوب است به موت و به آثار موت، اگر قوای اصلاحی در آن هست که به اصلاح می کوشد قوای مهیب مرگ خیز هم هست که در کارند و پیکر جامعه درکشتی گرفتن عوامل موت با قوای حیات در تب و لرز است می لرزد. رخساری دارد اما چهره آن زرد نه به کلی قوای شاعره و قوای حیات بخش مرده اند که جهانیان از فکر آن آسوده و از اندیشه آن راحت باشند و نه هم زنده اند که پیکر مجتمع رو به امیدواری برود و جهان به آن امیدی داشته باشد. (لاحی فیرتجی و لامیت فیستراح منه)

۳ - مدینه کامل، شهرستانی است عالی و متفوق، پیوند بین مواد آن با قوای نظم

ده صورتگرش محکم است. این شهرستان تفوق بر هر شهرستانی دارد اما نه به آنکه تنومندتر از آنها باشد، تفوق طفل بر پیر نه از آن است که پیکر آن از کالبد این جسیم تر است، بلکه به واسطه آن است که رو به رشد می رود، پیوست اعضا و ترکیبات آن قوی است، تضامن بین جهازات همکار و هم آهنگی آنها در راه مقصد رشد ثابت است و رو به رشد می رود. تصور رشد نهایی آن شهرستان برای ما بعید است، این قدر هست که از اوائل رشدش مشهود است که حیات اندر حیات است و همی رو به رشد معنوی می رود و به عمران اجتماعی سرسبز می شود تا مانند سرسبزی درخت سدر و مورد سبز است و سبزه آن به سیاهی می زند، اما باید دانست چیزی که هنوز برای ما دیدار نشده، متصور ما هم به طور کامل نیست، این شهرستان به خط مستقیم در مقابل شهرستان اول (واژگون شدنی) است. آن رو به تلاشی است و این رو به عمران، آن از اثر واژگونی، قوای نظم بخش را فدای ماده می کند و به انسانی ماند که واژگون راه رود، سر به زمین و پا به هوا کند و از اثر این واژگونی سر و مغز را که مرکز هوش و شعور و مشاعر است به جای پا استعمال و کار پا را از سر می کشد و مجبور است دست ها را از کارهای لازم باز گیرد و تکیه گاه این پای غیر طبیعی کند و به جای دفاع های لازم که کارهای دست است، دست ها را فقط به جای اهرام استعمال می کند. (حکومت بنی امیه همین بود که صحابه قوه عاقله حاشیه نشین برای قوه عامله بود)

و اما این سومین به مانند تن تندرستی است که اگر طفل خرد هم باشد به رشد می افزاید و از درون و برون به بالا سر می کشد. آن واژگون حکومت فکر و ذکا و

نمایندگان آن ضعیف و لاغر یا مضمحل در جنب مادیات و مظاهر آن است و این به عکس مادیات آن، در پرتو معنویات منظم است، مشایخ آن در آغاز و انجام به خود پرستی می کوشند و به تجزیه قوا می کشانند، ولی اطفال این، از عظمت القآت روحی، جامعه را به منزله والد و والده خود می داند با آنکه نشو و نمای آنها در یک بیت مختصر خانوادگی بزرگ شده، روح و رأیشان به خیرخواهی بندگان خدا متحرک باشد، شالده تربیت در این از آغاز چنان است که نوآموزان گرچه در مجمع مختصر بیت بزرگ می شوند اما در جهان فکر و اراده بزرگند. القآت آنها از آغاز فکر خیر جهان را می دهد بسان وضع شاخه درخت نور (شجره زیتونه) با میوه آن است که تا میوه آن از غلاف شاخ برنیامده مانند خود شاخه و تنه در یک مکان و یک خاندان است و همین که میوه نور طلوع کرد، پس از پخش شدن به جهات، یک جهان است. گویی نه در مکان است و نه محدود به خاندان، چون آغاز فکر آنان سرآغاز قرآن است، باقی مطالب را از عظمت به همین منوال گیر.

افتتاح تعلیم ما آخرین نظر فیلسوف است

مبدأ قرآن که افتتاح به آن می کند، همان مبحثی است که در فلسفه آخرین مبحث نهایی است. فلاسفه پس از ریاضیات (هندسه و حساب و موسیقی و علم فلک) به طبیعیات می پردازند و پس از هشت کتاب طبیعیات (سمع الکیان، عناصر، موالید، کائنات جوئی، معادن و فلزات، گیاه ها، حیوان، نفس) به مباحث الهیات شروع می کنند و پس از قسم اول الهیات (امور عامه) داخل مباحث الهیات به معنی اخص می شوند و در آنجا اثبات ذات واجب و صفات و شؤون واجب

می کنند و پس از آن به الهیت ذات واجب یعنی فاعلیت او در عالم می پردازند و در این باب عنایت را ذکر می کنند و نظام احسن را اثبات می نمایند و خلاصه نظام احسن عالم وجود، آن است که به نظر نیک بینی به تربیت عالمین نظر افکنند و همین مدّعی بزرگ سرآغاز مطلع قرآن است، در آغاز گشایش فاتحه خود را همین آیه و همین نظر نموده «الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ».

افتتاح: کارهای زیبایی که در تربت عالم ها از خود بیرون نهاده و به الهیت خود ترتیب داده و تربیت کرده، در آغاز تکلیف هر بالغ و در نمازهای پنجگانه اش در نظر او نهاده؛ مبدأ قرآن، مبدأ تکلیف، مبدأ فکر، فاتحه عالم وجود، آن هم از دریچه نیک بینی از دریچه چشم خالق و آفریدگار است و هر شبانه روزی پنج نوبت فاتحه قرآن را که رمزی از همه کتاب باشد به تکرار الزام کرده تا بلکه آمیخته به فکر مؤدب شود و پس از فکر، آمیخته به حس تهوس گردد و به قلب وارد شود و دل با جهازات اعصاب و میول و غرایز، هم آهنگی با این تلقین مستمر کنند.

افضلیت مدینه فاضله قرآن بر مدینه فاضله افلاطون از همین آغاز شروع می شود، به تأسیس همین پایه اسلام از آغاز تا انجام تفوق بر هر مدرسه و هر تربیتی دارد.

افلاطون در مدینه خود چون می خواهد اطفال و نوباوگانی که بعدها باید حاکم منتخب شوند با روح استحقاق به مقام ولایت برآیند، معتقد است که باید این اطفال در مهد خانواده های کوچک، کوچک نباشند، از آغاز در مهد جامعه بزرگ شوند گوید: پس باید آنها را از دامن مادر گرفت و در دامن عقل بزرگ،

فیلسوف بزرگ کرد، جایی که همه جامعه را والد و والده خود بدانند و ببینند خلاصه آنکه: باید فکر بزرگ را از آغاز در خاطر طفل وارد آورد تا حب بزرگ به خیر بزرگ بار دهد.

قرآن عنایت به خیر خلق را از دریچه چشم آفریدگار به طفل بالغ تزریق می کند، ولی طفل را از دامن مادر نمی گیرد و از الفت خانوادگی بی بهره نمی گذارد. طفل را باید که به روش طبیعت بار آورد و از مجرای طبیعی برآورد، مهر خداداد والد و والده را برای طفل استغلال(۱) کرد و در بهره برداری از مهر خانوادگی عواطف او را در زنده کرده بنیه بدن او را تقویت کرد، ولی به تدریج مهر و الفت او را از محوطه محدود به در آورد و با نمو تدریجی بدن و فکر مهر ربوبیت را مانند شکر در شیر مخلوط کرد و به او داد، گرفتن طفل از دامن مادر هر چند او را به فکر بزرگ پیوند دهد، ولی از مهر و عواطف نیز می برد. و بدین ملاحظه ارسطالیس در کتاب ادب کبیر در تربیت طفل و مهد اولی او با استاد خود مخالف کرده گوید. به خانواده باید سپرد، یکی از موارد مخالفت بین رأین یعنی رأی افلاطون و ارسطالیس همین جا است. آن وضع تربیت را شاگرداش ارسطالیس معلم اول چون خلاف روش طبیعت و مجرای طبیعی خلقت می داند، برخلاف استاد قیام می کند و رأی برخلاف می دهد.

ولی این خانواده برای احراز هر دو غرض «مهر به خلق جهان ناسوت و فکر مبادی ملکوتی» آیت معجزات اند. همچون انبیاء در عین حال که به خیر عمومی

ص: ۴۴۴

۱- (۱) استغلال: طلب غله کردن، غله گرفتن، کنایه از طلب غذا کردن طفل.

متوجه اند، ابناء آسمانند، افاضله خیر به دیگران را از فکر آسمانی آموخته اند، نجم آسمانی آنها آسمان همه است، یعنی عمومی و کلی اند، در همه آسمانی هستند، در آسمان عرب عربند، در آسمان عجم عجمند. پس دیدیم که سرآغاز قرآن از عجایب سرآغازهاست، مبحث نظام احسن را که در فلسفه الهی پس از مباحث دیگر می خوانند و درس نهایی است، قرآن از آغاز به فکر آشنایان خود می دهد در فاتحه؛ و گشایش کتاب دری از این باب باز می کند و منظر زیبای عنایت و علم عنائی و نظر تربیت عمومی را فاتحه فکر قرار می دهد. تعلیم این فاتحه را به جای همه کتاب بر هر فردی آشنا واجب می کند و آغاز بلوغ تکلیف را که بهترین ظرف تربیت است، از این افکار عالی خالی نمی گذارد. گشایش باب بلوغ را با گشایش باب اول کتاب تکلیف همدوش قرار می دهد و برای استمرار القا و تلقین نماز را که واجب عمرانه است، به فاتحه این کتاب افتتاح می کند و همواره شب و روزی پنج نوبت این کتاب را از دریچه فاتحه اش آمیخته با فکر، فکر را هم به تدریج رشد می دهد. فکر طفل و طفل فکر در سن بلوغ تازه متولد می شود، از آغازی که دیده باز می کند افتتاح آن را به عنایت یعنی مبحث تربیت و خداوندگاری خدا در عالم ها می کند؛ نه مانند فلاسفه به ریاضیات می کند که خاصیت تنگی نظر آرد و نه مانند یهود خدای را خدای قبیله می شمرد تا این افتتاح چه اختتامی داشته باشد؟ وَ آخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنِ الْحَمْدُ لِلَّهِ (۱)

حکماء گفته اند: «اول الفکر آخر العمل»

ص: ۴۴۵

البته میوه شاخسار این فکر، نور خواهد بود، در آیه نور شرح این شاخسار و این شجره را خواهیم داد. اینک برمی گردیم و شرحی از شهرستان و مدینه واژگون «مؤتفکه» می دهیم.

شهر واژگون شدنی

اینگونه شهرستان از همه جهت تجزیه و تفکیک به آن زور آور است عقیده دل با عمل دست از یکدیگر جدایند، به آن کس که به دل معتقدند به بازو یاری نمی دهند و به آن کس که در عمل با او مساعدت دارند به دل عقیده مند نیستند.

زاممداری شهوات نفوس را به سمتی می برد هر چند به فکر آن را اصلاح نمی دانند، اولیای امور در اینگونه شهرستان از تحمیل شهوات و آرزوهای خود رعیت را از خود جدا می دارند و به رنجش قلب آنها و به تهی دستیشان، آنها را از پیوند با خود باز می دارند تا در یک عده لاغری آنها را از کار باز بدارد و در یک عده دیگر که حالت جنبش دارند، چون به خودپرستی آلوده اند و از شهوات آکنده اند، به جمعیت فوضوی (۱) مبدل گردند، مانند جمعیت عراق که قائل توانایی همچون علی علیه السلام را خسته کرد و در آخر سرپوش را برداشتند و قائل را کشتند و مانند دولت اموی که به تجزیه می کوشید سفله وار، اذل را مانند زیاد بن ابیه و حجاج بن یوسف به بالا برمی آوردند و اولیای طاهر را زیر لگد می نهاد.

اما تری البحر تعلقو فوقه جیف و تستقر باقصی قعره الدرد (۲).

ص: ۴۴۶

۱- (۱) فوضوی: حکومت بی قانون، هرج مرج طلب.

۲- (۲) یتیمه الدهر: ۶۹/۴؛ الوافی بالوفیات: ۷۹/۲۴.

و همانطور که آدم و اژگون دستها را اهرام سر می کند و با سر راه می رود، آنها از سر استفاده پا را؛ از پا استفاده سر کردند، حوزه حجاز را به ویرانی و منطقه وحی را که شهر مکه و مدینه باشد و حومه قلب اسلامیان یعنی رعایا بود از حومه قدرت و نفوذ دولت اسلامی تفکیک کردند، تا کار تفکیک و تجزیه از حد گذشت و ابومسلم خراسانی و قائمین به نهضت انحراف قلوب را تحریک کردند و متوجه به نقطه تعظیم که آل محمد باشند ساختند و بنی امیه را از پوست درآوردند. در آغاز، بنی امیه از دست ها استفاده کردند و نقطه تعظیم قلوب امت را به دست خود امت ویران ساختند و در انجام، رقبا و نقبای قلب مردم را تحریک کردند و دست ها را بردند، تفکیک و تجزیه تزلزل آورد و جامعه اسلامیان از اضطراب مانند مار به خود می پیچید، خود را می گزید آغاز به انجام نمی پیوست، به تناوب هر دو (یعنی دست و دل جامعه اسلامی) به همدگر ضربت می زدند، این جامعه آن نبود که اتحادی بین مرکز قدرتش با نقطه آمال و عقیده اش باشد، لاجرم این تزلزل و این اضطراب را داشت، ما از شرح این جامعه بزرگ اکنون می گذریم تا به نوبه به آن برسیم و فقط یک جامعه کوچک را در نظر می گیریم، یک مدینه را یعنی مدینه کوفه را از مدن این دولت، به تنهایی بازرسی می کنیم.

کوفه در واژگونی

کوفه در بحرانی افتاد که عقیده به هیچ وجه در آن مؤثر نبود، دل در یک ناحیه بود و دست و شمشیر در ناحیه دیگر، دشمن هر گونه می خواست آنها را استعمال می کرد. استخوان سینه دوست را می کوبیدند و از دشمن خلعت

می خواستند، تمنا داشتند که دشمن در کشتن محبوب و مطاع، آنها را بنوازد و به بازوی آنها بازوبند طلا ببندد و تا رکاب آنها را پر از طلا و نقره نماید، نزد فرمانده نااهل خود می خواندند: «املاء رکابی فضه و ذهباً»^(۱).

می گفتند: ما از دوست استخوانی هم باقی نگذاشتیم.

نحن رضنا الصدر بعد الظهر بكل يعبوب شديد الاسر^(۲)

ترجمه: سینه دوست را با سم ستوران با اسب های پیلتن قوی بنیان، در هم کوبیدیم، ما سرآمد سروران را کشتیم که از بزرگ منشی در پس پرده صد حجاب بود و از حیث خاندان نیکوترین پدر و مادر جهانیان را داشت.

آیا کوفه نباید واژگون گردد، پایتخت شیعیان علی علیه السلام که از خودباختگی و فقد رشادت در عمل، خود آلت دست بیگانه شدند و با وجود عقیده به دست خود، عیالات پیغمبر را در شهر خود به اسیری بردند و آنقدر سستی از خود بروز دادند تا واژگونی به منت ها رسیده، زید بن ارقم پیرمرد کهن سال در مجلس عیدالله زیاد گفت:

«ملك عبد عبداً فاتخذهم تداً، انتم يا معشر العرب! العبيد بعد اليوم، قتلتم ابن فاطمه و أمرتم ابن مرجانه فهو يقتل اخياركم و يستعبد اشراركم، فرضيتم بالذل فبعداً لمن رضى بالذل»^(۳).

ص: ۴۴۸

۱- (۱) كشف الغمه: ۲۶۲/۲؛ روضه الواعظین: ۱۹۰؛ ینایع الموده: ۹۲/۳.

۲- (۲) اللهوف: ۸۰؛ مثير الاحزان: ۶۰؛ اعیان الشیعه: ۶۱۲/۱.

۳- (۳) تاریخ الطبری: ۳۴۹/۴؛ مقتل الحسین علیه السلام، ابومخنف: ۲۰۴.

بنده ای بنده ای را حکمرانی داد و اختیار را بسان حق تملک به او واگذارد، او هم جماعت امت را ملک خانه زاد خود قرار داد. شما ای گروه عرب! بعد از امروز بنده و برده خواهید بود، پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را امیر بر خود کردید، وی نیز نیکان شما را خواهد کشت و اشرارتان را به بندگی خواهد گرفت، پس به خواری تن در دادید. دور باد آن کس که به خواری رضایت بدهد.

دور باد از رحمت، از حیثیت، از بقا، از صلاحیت.

۱ - روزی که حجر بن عدی سردار رشید علی علیه السلام را کشتند و مردم ساکت ماندند.

۲ - روزی که زیاد بن ابیه را معاویه از پدرش عبید ثقفی سلب کرده، پسر ابوسفیانش شناخت.

۳ - روزی که حسین بن علی را کشتند. (۱)

باری روزگار کوفه و حومه آن همی از سرسبزی می کاست و به ویرانی نزدیک می شد. کوفه ای که بر جهانی حکمرانی می کرد، پیاپی آشوب و فتنه داشت از فشار یزید که بیرون آمدند دو و سه دسته شدند و به رخ همدگر شمشیر کشیدند تا از ضعف قوا و تضارب، از سپاه بصره نیز شکست خورد، تسلیم قوای مصعب شد و سپس قوای آن تسلیم قوای شام شد و به فرمان حاکم حکومت شام، حجاج بن یوسف سپاه آن سه سال سه سال قوا را در سرحدات پراکنده می داشت، تا در فتنه ابن اشعث دیوان را به حریق سوزاندند و پس از آن همی رو به تلاشی

ص: ۴۴۹

۱- (۱) الکامل فی التاریخ، ابن اثیر: ۴۸۷/۳؛ اعیان الشیعه: ۵۸۴/۴.

داشت تا جز خرابه هایی از آن نماند.

شبث بن ربعی در ایام حکومت مصعب می گفت: خدا به اهل این شهر هرگز خیر نخواهد داد، ما مردم این شهر پنج سال به همراه علی علیه السلام با آل ابی سفیان جنگیدیم و بعد به همراه پسر بزرگش و سپس ما خود بر پسر دیگرش تاختمیم و او را کشتیم؛ گمراهی!! وه از این گمراهی!!

ما در اینجا نظر نداریم که طرز واژگون شدن و ویران شدن را تعیین کنیم، فقط نظر داریم که نشانه های شهر واژگون و آثار تلاشی و ریزش را نشان دهیم، البته انهدام به غضب الهی است یا آنها را به دست زلزله ها می دهد که مانند شهرستان لوط زیر و رو شوند یا عوامل طوفان هوایی و آبی را که بر آنها مسلط می کند و مانند شهرستان عاد و ثمود آنها را به باد فنا می دهد، یا آنها را به طمع می سپارد که مانند سپاه فرعون و سپاه ناپلئون، میان آب و دریا و باران بروند و نتوانند بیرون بیایند و یا آنها را از نظر و لاه می اندازد مانند کوفه که اولیای امور به نظر بدبینی همیشه بد آنجا نظر می کنند(۱) و به متلاشی کردن آنجا می کوشند، باری هر چه باشد. به نحوی آنها را به دست ویرانی می سپارد، اما نشانی تلاشی یک مجتمع و آثار واژگونی از واژگونی امورش معلوم می شود، مانند: ریزش بنا که به سقوط سقف انداز می کند. شهرستانی که به عقیده و معتقد خود خیانت کنند، دست و بازوی آنها و یاری و مددکاری آنجا صرف در پای عقیده نشود

ص: ۴۵۰

۱- (۱) نفرین امام علیه السلام: اللهم لاترض الولاة عنهم ابدأ. «الإرشاد، شیخ مفید: ۱۱۱/۲؛ اعلام الوری: ۲۴۹»

نشان می دهد که نقطهٔ تعظیم قلوب شایستگی هایی دارد ولی به مقدار شایستگی کار به او رجوع نمی شود و ناچار توجه و دست و بازوی کار به نقطهٔ مقابل آن خواهد متوجه بود که شایستگی کامل ندارد.

ناگزیر تقویت ناشایسته از طرفی و ضعیف کردن شایسته از طرفی، دیگران را رو به انهدام و ریزش می برد، مثل آنکه در جامعهٔ ما به هواداری بیگانگان خیانت به داخله می شد. یا با وجود مردان، کار به زنان رجوع می گردد یا با وجود فضلا و علما کار آنها به صلحا واگذار باشد که در همهٔ این صور یک جنبه لاغر و جنبه دیگر فربه، یک حزب ناتوان و حزبی دیگر توانا، یک شخصیت های استحقاق معزول و یک شخصیت های نالایق مباشر خواهد شد و تلاشی و تجزیه از اینجا شروع خواهد گردید: اینها منذرات به ویرانی است چنانکه بحران مریض منذراتی دارد، و اوضاع نجوم منذراتی دارد، پیکر مجتمع معتل نیز منذراتی دارد: خبر می کند که این مجتمع رو به ویرانی می رود و خدا آن را به دست عوامل واژگونی می دهد.

إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّىٰ يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ (۱)

اقدام کوفه در قضیه پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله از آتیۀ بدان شهرستان خبر می داد؛ زیرا قومی که به مبدهی معتقد باشند، مثلاً به قرآن و به محمد صلی الله علیه و آله یا به هر چه می خواهی فرض کن و به هر که و سپس نمایندگان آن مبدأ را خوار کنند البته رو به تلاشی خواهند رفت. چنانکه اعتقاد به آن مبدأ ناچار از آن است که

ص: ۴۵۱

تشخیص داده اند: صلاح آنها در آن جنبه است، ولی همین که تشخیص خود را به مجرای عمل نمی گذارند و در عمل تابع قوه و تابع تقاضای زمانه و مطیع آرزوها یا رقابت ها می شوند، یا مغلوب هیاهوی تجمع شده و خود را می بازند و هدف را گم می کنند و به خواری مبدأ می کوشند و نمایندگان کامل قرآن (یا دودمان مؤسس) را کاملاً احترام نمی کنند، خیر از آنها رو می گردانند و هر کس و ناکس به طمع حکومت بر آنان می افتند و به وسایل و دسایسی متشبث شده، بر آنها و بر مصالح آنها غلبه می کنند، همین معنی از منذرات است. حسین اسلام همین که منظره اجتماع سپاه را نگریست و دید صفوف مانند سیلاب و سیل پشت هم روانند و نیز به ابن سعد نظر کرد که در میان و صنادید کوفه پیرامون اویند، سپاه دید و بالحقیقه سیلاب های خطر را در پشت این تپه دید که پیاپی به این مجتمع و به این شهرستان هجوم آورده و می آورد و انذارات آن هشیار را خیردار می کند بدون آنکه تکیه گاهی برای آنها باشد و سدی جلوی این سیر خطرناک آن اجتماع فرمود و عمده آن تذکرها همان قطعه ای بود که تذکر تفکیک و تجزیه را در قوای معنوی به آنها داد فرمود:

«اقررتم بالطاعة و آمنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم انکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم...»^(۱)

ترجمه: حال بد و بدی حال شما از همین جا به شما رو می آورد که یکجا اقرار کردید به طاعت و ایمان آوردید به رسول الله صلی الله علیه و آله و سپس خود شما باید که

ص: ۴۵۲

۱- (۱) المناقب، ابن شهر آشوب: ۱۰۰/۴؛ اعیان الشیعه: ۶۰۲/۱.

اسب تازان به سوی ذریه او و عترت او آمده اید و مضطربانه با دست لرزان، کشتن آنها را می خواهید یعنی بدون تکیه به ایمان، به محض اراجیف به حادثه بزرگ اقدام کرده اید.

همین کارهاست که امم را به باد فنا می دهد و تازیانه سخط الهی بر امتی فرو می ریزد و خدای روی از آنها می گرداند و سپاه انتقام را به سرمنزول آنها حلول می دهد و رحمت را به کلی بر کنار می کند. من همه اینها را می بینم چنانکه این سپاه را می بینم که صف پشت صف پیش می آیند.

«و اریکم قد اجتمعتم علی أمر قد أسخطتم الله فیه علیکم و اعرض بوجهه الکریم عنکم و أحلّ بکم نعمته و جنبکم رحمته. فنعم الرب ربنا و بئس العبد انتم، أقررتم بالطاعه و آمنتتم بالرسول محمد صلی الله علیه و آله ثم إنکم زحفتم الی ذریته و عترته تریدون قتلهم، لقد استحوذ علیکم الشیطان فأنساکم ذکر الله العظیم، فتباً لکم و لما تریدون انا لله و انا الیه راجعون هؤلاء قوم کفروا بعد ایمانهم فبعداً للقوم الظالمین» (۱)

ترجمه: من می بینمتان که بر امری اجتماع کرده اید که خدا را در آن امر بر خود خشمگین کرده اید، خدا بر شما خشم آورده و روی مبارک از شما گردانده و نعمت را بر سرمنزول شما حلول خواهد داد و رحمت را از شما به کنار و شما را از رحمت به کنار خواهد کرد، چنانکه رحمت از شما اجتناب کند خوب

ص: ۴۵۳

خدایی است خدای ما و بد بنده ای هستید شما؛ شما به طاعت اقرار کردید و به پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله ایمان آوردید و اینک شما تاخته...

باری عوامل ریزش و کیفیت انهدام پایتختی که گسیخت و جزو ابتدای ویران و کل نیز به دنبال آن ویران شد، در نظر بیداران خلق هویدا است و منحصر به مدینه کوفه نیست، منحصر به دولت بنی امیه نیست، دول معظم نیز به همین گونه عوامل زیر و زبر شده اند و می شوند. وسایل انهدام هم مختلف است و قدر جامع این که مردمی که نور عقیده را قائل اعمال خود قرار ندهند و قائلان آنها با حیثیت عقیده شان، جدا از یکدیگر باشند، نمایندگان عقیده شان به یک کنار و زمامداری امورشان به کنار دگر باشند، آنچه را به عقیده روشن می بینند در پی آن نباشند مقدرات حتمی آنها فنا است، شیطان بر آن مجتمع زور آور است، ذکر خدا را فراموششان می کند و به تبع خود را نیز فراموش می کنند، دستشان از آمال کوتاه خواهد شد این است سزای آن که از ایمان به کفر رود، سزای چشم بینایی که به دنبال روشنایی راه نرود، روشنی را بگذارد و به تاریکی رو آورد.

چاهست و راه و دیده بیا و آفتاب تا آدمی نگاه کند پیش پای خویش

چندین چراغ دارد و بیراه می رود بگذار تا بیفتد و بیند سزای خویش (۱)

و بدتر از این مردم قومی اند که نور عقیده شان را اساساً روشن نکنند و در پیش ایشان حتی فکر هم تاریک باشد، زمامداران آنها تاریک و خود آنها نیز تاریک، در آن تاریکی یکدیگر را می کشند و نمی فهمند، خون آنها لوٹ است یا خون آنها

ص: ۴۵۴

به گردن آنان است که این تاریکی را بران آنها فراهم کرده اند، خون جهان غرب اروپا که قرون وسطی را به تاریکی گذرانید و خون شرق خاصه شرق اقصی که هنوز به بت پرستی مبتلا است، همه به گردن موانعی است که مانع پیشرفت اسلام شده، عایق انتشار نور به آن اقطار و آن نواحی شد. امم دور دست بعد از گذشتن هزار سال از انتشار اسلام باز هم به وضع تاریکی اند و از اسلام به طور صحیح آگاه نیستند، حتی اروپائیان باز هم به چشم انصاف به قرآن نظر نمی کنند و از دریچه چشم ما به مطالب و مقاصد انبیا نمی نگرند و هنوز از آثار بغض و کینه دوره های صلیبی در زمامداران دینی آنجا و حتی رجال سیاسی آنجا باقی است.

تاریکی هائی از اول در آنجا بود از القآت تهمت آمیز کشیش های صلیبی تاریکی بر تاریکی افزود، تهمت های کشیش ها هزاران حجاب های غلیظ بین امم بیچاره، ملل غرب و مسیحیت با شرق و محمد صلی الله علیه و آله ایجاد کرد. در این تاریکی ها هر اختلالی به جهان رخ داده هنوز امور شرق و غرب به واسطه اختلال موازنه، دچار انحراف است. آری، آنان که عایق پیشرفت اسلام شدند، مسبب و مسئول این اوضاع اند.

یک تن از متعصبان اروپایی به استاد شیخ محمد عبده ره در سفری که به اروپا کرده بود در برلین می گفت: ما اروپایی ها باید از طلا مجسمه ای برای معاویه ریخته باشیم؛ زیرا وی در جلوی حمله اسلام ایستاد و نیروی علی را فلج کرد و گرنه اسلام با آن قوه هولناک در تحت فرمان زمامداری کافی مانند علی علیه السلام دنیا را گرفته بود. (الخلافه المحمدیه)

مقاومت با علی آن نیم جهان را به تاریکی باقی گذاشت و کشتن علی علیه السلام نیم

روشن جهان یعنی حوزه اسلامی را دچار انحراف و اضطرابی کرد که مانند مار به خود می پیچد. همین که علی علیه السلام از مقاومت خسته شد و در بستر احتضار خوابید، در بین هوش و بیهوشی سه مرتبه فرمود: تا هفتاد تا هفتاد تا هفتاد

شرح این کلمه مرموز را از امام اسلام جعفر بن محمد علیه السلام پرسیدند، فرمود: رمز از این بود که فرج جهان و اسلام به مقدار هفتاد سال به واسطه کشتن من به عقب افتاد.

امام علیه السلام سپس فرمود: مقدر هم همان هفتاد بود، ولی همین که حسین بن علی علیه السلام کشته شد، فرج باز به عقب افتاد و همین که شما راز ما را فاش کردید، خدا علم آن را از ما نیز مستور داشت. (۱)

حوزه اسلام به واسطه کشتن حسین علیه السلام برگشت به انحراف و اضطراب لمحہ هایی آرام می نشست و سپس مانند مار گزیده به هیجان برمی خاست به مقدار خون هایی که ریخته شد، بلکه هزار چندان انحراف ها و کجروی ها به کار آمد. چقدر سیاه ها سفید شد و سفیدها سیاه شد، چقدر قلم ها به لجاج، راه کج رفت و چقدر ناطقان منطق خود را گم کردند و سخنان ساختگی به گوش شنوندگان کردند و به جای خیوط (۲) عصمت که باید از خاندان محمد صلی الله علیه و آله به نواحی امم و امت اسلام برسد خطوط آتش کشیده شد و خاکستری به جای آنها باقی ماند. این زد و خوردها به مقداری که انحراف و انحطاط آورده هزار چندان

ص: ۴۵۶

۱- (۱) بحار الأنوار: ۱۰۶/۵۶، باب ۲۱، حدیث ۱۱؛ الخرائج و الجرائح: ۱۷۸/۱، الباب الثانی.

۲- (۲) خیوط: نخ ها، رشته ها.

از رشد مقدر هم باز گرفته.

همه اینها مظالمی است که محاکمه تاریخی می خواهد، بلکه محاکمه تاریخی هم کافی نیست. هر کس، هر فرد، دو چندان که هست از دست داده باید از جنبه مدعی خصوصی ادعا نامه تنظیم کند؛ زیرا هر کس جنایتی به او رسید و ساکت ماند، حقوق او در محکمه از جنبه عمومی محاکمه، به کار آید.

از حوزه خاندان حسین علیه السلام و بالحقیقه خاندان محمد صلی الله علیه و آله قوه فعاله و نیروی فتح و غلبه به اقطار گیتی رسید؛ تا هر جا رسید و از معرفت و عقیدت سطح فکرها را بالا برد و همه را به یک سطح مشترک قرار داد و ارادت خلق با کم و بیش از جانب خلق و قدرت معنی از جانب بیت محمد صلی الله علیه و آله به طور متبادل منتشر می شد و با وجود رابطه مستمره ممکن بود. این ارادت و عقیدت و آن معنویت قدرت به سعی مشترک بکوشند و به رعیت قوت و به روان آنها رشادت دهند و از اثر آن نظم و انتظام معاش و معاد آید و سراسر حوزه اسلام عدالت پیشه کردند. عدالت از سجایایی است که به مزاولت و تمرین و تربیت ایجاد می شوند و سپس عدالت اعتقادی و اقتصادی جهانیان را به عصمت آشنا می کند.

اهل بیت عصمت از حیث عدّه و عُیّه به مقدار کفایت جهان و جهانیان بودند با آنکه جهان وسیع است و صدای هیچ طرف آن به طرفی دیگر نمی رسد. جهان هر چند پهناور است و امم و قبائل بی شمار؛ اما چنانکه قوه غلبه و نیروی جنگی اسلامی به شرق و غرب برسد، همچنین قوای معنوی اسلام می توانست برسد.

ما برای سنجش هیچ یک از این دو قوه، هنوز وسیله ای به دست نداریم. و اگر فرضاً برای قوه کشور گشایی داشته باشیم و از انتشار و سطح انتشار آن، اندازه ای

برای آن بگیریم، برای اندوخته های معنویت در بنیۀ اولیای اسلام و غزارت ذخایر خداداد در منابع اسلام انکاره نداریم و از سنجش آن عاجزیم.

سربسته می دانیم هزار و ششصد سال امت بنی اسرائیل مشعل دار توحید جهان بودند، با آنکه بیش از شاخه ای از این شجره نبودند، تا عیسی علیه السلام آمد که وی نیز شاخه ای از این درخت بود و مشعل خداپرستی را در زاویه های تاریک غرب اروپا روشن کرد و شرق جهان نیز از یک شاخه دیگرش (اسمعیل)، به نور توحید خاتمیت آشنا شد و قبل از این همه و قبل از قبل، هنگامی که هنوز موسی به جهان نیامده بود به چهارصد سال، یوسف در مصر بود و جان جمعیت ممالک مصر را از قحط هفت سالگی نجات بخشید و به عفت و امانت متواضع کرد، پس از اسلام هم از واحدهای برجسته این بیت گاهی در یمن، گاهی در آفریقای غربی، گاهی در مصر، گاهی در چین، گاهی در ایران دولت اسلام با وضع با شکوه پرافتخاری با تمام معنویت درخشنده شده در یمن، سلسله ای از سادات اداره به تشکیل دولتی قیام کرد. در آفریقای غربی نیز سلسله ای از سادات اداره، دولتی پرافتخار، دولت تشیع را با مراسم آن شیوع دادند.

در ایران علویان طبرستان و سلاطین صفویه، پایه استقلال سیاسی و مذهبی را نهادند.

در چین سید اجل شمس الدین در طبقه لشگری، پرچم اسلام را پایدار کرد اینها و نظایر اینها شاخه های برومندی بودند که نوبه به نوبه و گاه پس از گاه از قطری از اقطار جهان طلوع کرده، خصایص و خصایل بیتی یعنی محمدی صلی الله علیه و آله را نشر دادند و به بسط و نشر شریعت خاتم کوشیدند. و بیشتر از آن که فیلسوفی

الهی بتواند مبادی تعلیمی خود را در توده‌هایی تفهیم کند، آنان اجرا کردند.

مدارس فلسفی را شعاع نفوذ فکری محدود است، سعه هیچ کدام به مقدار سعه یک دولتی از این دول اسلامی نشد.

شما خواهید گفت که: تشکیل دولت‌های آل بیت، قوه خود را از سابقه انتشار اسلام استفاده کرده بود و معروفیت بیت آنها را مسلم داشته بود، نه آنکه آنها مؤثر بودند.

جواب، همان را می‌گویم که شاخص یونان گفت: این سخن راست است که اگر من آتنی نبودم تیموتکلیس نمی‌بودم و نه هم اگر تو در آتن بودی تیموستو کلیس بودی. حسن تفاهم و رابطه در تشکیلات اینان تأثیر داشته، ولی تنها حسن رابطه اسلامیان با یکدیگر کافی نبوده، گذشته از آن که همان معروفیت و محبوبیت زمینه مساعدی بود برای قبول نفوس و همین که قبول کامل از نفوس و استقبال کافی از امام توأم می‌شد مبارزه و سرپیچی امام تقلیل می‌یافت.

اگر دولت علی علیه السلام به مانع معاویه برنخورده بود، جهان پهناور همه در زمره اسلام در می‌آمد و برای سرپرستی جهانیان در هر قطری یک تن مولود مبارک از خاندان آل علی علیه السلام، مؤسس عدل و توحید می‌بود و هر چند امام به معنی حجت در هر زمان، یک تن از آنان بود و در مرکز حجاز یا مرکز دیگری اقامت داشت، ولی امام به معنی پیشوا چندان از آنان در کار بود که هر زاویه زمین را اصلاح می‌نمود و آن قطر را با جهان بزرگ عالم اسلام و اقیانوس محیط پیوسته و متصل می‌کرد، هر کدام در ناحیه‌ای کار امام را می‌کرد و خود قریب به افق امامت بود، نواحی جهان هم زیاد است به حدی که هر گاه مولدات صالح این بیت

را به جهان تقسیم می کردند هر قطری یک تن از رجال درجه اول و یک تن از معاونان حکام را واجد می بود و فاصله آن یک تن مدیر با امام از حیث عصمت زیاد نبود، بلکه فاصله عموم جهان با عصمت زیاد نمی بود.

اگر حسین علیه السلام کشته نشده بود و یا با یاران اهل بیتش به سرپرستی جهان می رسیدند و همه جوانان و نونهالان بیتش، به رشد مقدر خود رسیده بودند و هر کدام یک ناحیه و یک قطر را معمور می کردند آن هنگام بود که اهمیت نفوس نابغه های اسلام در زیر دست آنها به دست می آمد و مقدار صلاحیت ما بروز می کرد، مردم نیز اگر به عوض این وضع حاضر آن، وضع مقدر را به خود می دیدند چندین برابر نفوسشان بزرگ تر و اسباب رقای آنها آماده تر و وسایل علمی آنها به دست تر بود، در مقتل امام علیه السلام نیمه حیات خلق را گرفتند جامعه ای نیم حیاتی بیشتر نمانده است.

ما به کشته این شهدا چنان متأثریم که گویی از خود کشته داده ایم و جداگانه به تلف شدن حیثیت هویت خودمان، از اثر آن در جهان می نالیم. به قدری که جهان از سرپرست کافی محروم بوده و وسایل تکمیل کمتر و نفوس توده لاغر شده، از سعادت هایی محرومیم و از آرزوهایی دست کوتاهیم، بلکه به همت کوتاهیم و از آرزو کردن همم عالییه وامانده ایم، ما برای هر یک از این جهات تظلم داریم و به قدری که از علو همت و نقص معیشت کسر داریم، خود را در تظلم ذی حق می دانیم و به قدری که تفرقه به عالم و به امم زور آور است و بشر از اجتماع و هم دستی با هم بی نصیب اند، از آمال ما از دست رفته، باز به مقداری که تفکیک بین قدرت دولت با محل عقیده رعیت است و درهای خیرات بر

روی ما بسته است، هر یک تن ما و اجتماع ما نیز نقص دارد. ما فقدان اولیای کافی را در نقص همم و نقص خرد و نقص معیشت جامعه مدخلیت می دهیم، مقدار سعادت را این نمی دانیم که اکنون هست، ارتفاع محصول زمین و ارتفاع محصول عقول را وابسته به ترابط بین اجناس بشر می دانیم ما مسلمین هر چه هم قطار بیشتر می داشتیم برای حال جهان اصلح بود و هر چه حال جهان اصلح بود حال ما هم اصلح از این بود حتی هر چیز کوچکی که ما از دست داده ایم و در اثر آن، اصلاح امر یک ناحیه جهان به عقب افتاده، ما آن را در تأخیر اصلاح خودمان مؤثر می دانیم، ما جهان را وسیع می دانیم و کمالات را بی پایان و تضامن و تکافل را معتقدیم. هر چه مربی بهتر و بیشتر می بود حال خود و اهل جهان را بهتر و بهتر از بهتر می توانستیم فرض بکنیم، ما این قدر صلاحیت رشد برای بشر معتقدیم که اولاد و احفاد امام علیه السلام اگر سه چندان و صد چندان بودند باز در تربیت بشر نیاز به آنها می بود، ما معتقدیم از وجود اولاد و احفادش امام علیه السلام مساعد برای مرام عالی الهی داشت و با مساعدت آنها مجتمع بشری و خود ما دو چندان می بودیم که اکنون هستیم.

ما در بریدن یک رگ و قطع یک شریان و یک خراش به رخ حاکم دولت علیا و معاونان و مساعدان قریب رتبه اش، قطع شریان خلایق یک قطر و یک ناحیه و قطع سیم حیات و نور برق از صد قبیله و هزار خانواده را معتقدیم، شما به قدری که طهارت حیات را در جامعه ای نمی یابید و به جای آن جنایات و خیانت ها و زندان ها و محبس ها و دادگاه ها ببینید، نور سداد را در آن جامعه خاموش یابید و به قدری که کاخ محکمه ها رفیع و ایوان محبس ها سر بلند است

و صحنه دادگاه ها از مردم پر است، نشانه های خیانتکاری و جنایتکاری را هویدا تر ببینید و بیشتر سر به زیر باشید.

آن چه بیمارستان ها معظم تر و اطبا محترم تر گردند، بیشتر دلالت بر ناسلامتی خون اهالی می کنند و به اختلال معیشت و بی نظمی در صحت و علل و اسباب سلب عافیت، بهتر راهنمایی می کند، از فقد طهارت حیات این آثار هولناک خطر خیز یعنی جنایات، خیانت ها، زندان ها، دادگاه ها، کارگران آنها، به ما رو آورده و ممکن است طلوع هیاهوی مهیب همه آنها، از کشتن یک طفل از خاندان نبوت و نبودن او باشد؛ زیرا فقد هسته مرکزی و ضعیف کردن آن اختلال همه تجهیزات را ایجاب می کند.

به قطع شریان یک طفل، ممکن است هزاران جنین سقط و هزاران هزار طفل بی گناه به قبر رفته باشد و ممکن است هر یک از آن مفقودی ها منشأ آثار دیگر بود و اگر بود موجب بود که موجودی ما بیشتر از مفقودی ما باشد، پس مقدار خسارت ما محسوس خود ما نیست.

کشته دادن هفده نفر از سرپرستان طهارت و عصمت جهان برای جهان زیاد است. کشته دادن یک تن از آنان، جهان و صاحب جهان را سوگوار می نمود تا چه رسد به هفده تن که «لو کان فی الدنیا یومئذ حیا لکان هو المعزی بهم»^(۱)

بریدن رگی یا شریانی یا عضوی از بدن امام یا خراشی به رخ او، بلکه پرانیدن سنگی به جانب او چترهایی را که سایه بر سر جامعه هایی می افکنده، از سر آنها

ص: ۴۶۲

۱- (۱) بحار الأنوار: ۳۰۴/۹۸، باب ۲۴، حدیث ۴؛ مصباح المتعجد: ۷۸۲؛ زیاره اخری فی یوم عاشورا.

دور کرده و به ویرانی آن جامعه راهی باز کرده و همچنین زخم تن به هر شهیدی از آنان به انهدام جماعت و جماعات انجامیده، بیشتر نفوس به واسطه نداشتن دست توانایی به سرپرستی منحل شوند و بسیار یتیمان و نونهالان به واسطه فقد پدر بینوا می مانند و جامعه منحطی تشکیل می دهند و جامعه منحل را نیز اولاد و نسل و ذراری ضعیف و منحل خواهد بود که بیشتر به سرپرستی شخصی توانا و الهی نیازمندند.

ص: ۴۶۳

بسمه تعالی

هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند؟

سوره زمر / ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ. ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفاً علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب «مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱. بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
۲. تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
۳. جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه، تبلت ها، رایانه ها و ...
۴. سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
۵. گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
۶. زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱. عمل بر مبنای مجوز های قانونی
۲. ارتباط با مراکز هم سو
۳. پرهیز از موازی کاری

۴. صرفا ارائه محتوای علمی

۵. ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱. چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲. برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳. تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴. تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵. ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶. تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷. راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸. طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹. برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰. برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

JAVA.۱

ANDROID.۲

EPUB.۳

CHM.۴

PDF.۵

HTML.۶

CHM.۷

GHB.۸

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

ANDROID.۱

IOS.۲

WINDOWS PHONE.۳

WINDOWS.۴

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

در پایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می
نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان - خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آواده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی - پلاک ۱۲۹/۳۴ - طبقه
اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۰۲۱ - ۸۸۳۱۸۷۲۲

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

